Card

اخبار الاخيار

...وحکایات اخبار الاخیار فی اسرار...

	نام	نمبر	نام	نمبر	نام	نمبر	نام	نمبر	نام
	[illegible]	۷	شیخ شہاب الدین شیخ	۸۷	شیخ احمد داؤد مدنی	۸۷	قاضی منہا		
	احمد حافظ	۸۷	شیخ نصیر الدین محمود	۹۴	شیخ سراج الدین	۸۵	شیخ قطب الد		
	الدین	۸۷	شیخ حسام الدین ملتانی	۸۹	مولانا فخر الدین زرادی	۹۰	مولانا فخر الد		
	علاء الدین نیلی	۹۱	شیخ برہان الدین	۹۲	مولانا علی شاہ جاندار	۹۲	شیخ علاء الدین بن بدر الدین		
	[illegible]	۹۳	خواجہ عزیز الدین صوفی	۹۴	خواجہ تقی الدین	۹۴	سید محمد بن سید محمد کرمانی		
	سید بن سید مبارک	۹۴	مولانا شمس الدین یحییٰ	۹۵	قاضی محی الدین	۹۴	مولانا وجیہ الدین		
	مولانا وجیہ الدین پائلی	۹۶	امیر خسرو دہلوی	۹۸	امیر حسن علا سنجری	۱۰۰	خواجہ شمس الدین		
۱۰	خواجہ ضیاء الدین	۱۰۱	خواجہ ضیاء نخشبی	۱۰۵	مولانا ضیاء الدین سنامی	۱۰۶	مولانا جلال الدین		
	خواجہ معین الدین	۱۰۶	شیخ نظام الدین شیخ زری	۱۰۶	خواجہ شمس الدین	۱۰۷	خواجہ احمد بدایونی		
	مولانا شہاب قلندر	۱۱۰	شیخ حسام الدین	۱۱۰	شیخ حسام الدین	۱۱۱	خواجہ معین الدین		
	خواجہ احمد	۱۱۲	خواجہ وحید	۱۱۲	شیخ بہاء الدین ترمذی	۱۱۳	شیخ الدین فردوسی		
	شیخ نجیب الدین فردوسی	۱۱۳	شیخ شرف الدین	۱۱۴	شیخ مظفر بلخی	۱۱۸	شیخ حسین		
	شیخ شرف الدین پانی پتی معروف بو علی قلندر	۱۲۶	شیخ عثمان سیاح	۱۲۷	شیخ ابو بکر	۱۲	شہاب الدین		
۱۳۰	سید محمد بن یوسف الحسنی	۱۳۲	سید محمد بن	۱۳۷	سید جلال الدین	۱۳۹	شیخ علاء الحق والدین		
۱۳۹	مولانا خواجگی	۱۴۰	مولانا معین الدین عمرانی	۱۴۰	مولانا احمد تھانیسری	۱۴۱	شیخ صدر الدین حکیم		
۱۴۴	شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی	۱۴۵	سید تاج الدین شیر سوار	۱۴۵	قاضی شمس الدین	۱۴۶	[illegible]		
۱۴۶	قاضی عبد المقتدر	۱۴۷	شیخ زین الدین	۱۴۷	شیخ نور الحق				
۱۵	خواجہ مختیار الدین عمر	۱۵۰	شیخ یوسف بدہ	۱۵۰	شیخ قوام				
۱۴	شیخ مینا	۱۵۱	شیخ احمد کھتو	۱۵۶	قطب				
			محمود	۱۵۷	بہمن				

نام	سال	نام	سال	نام	سال	نام
شیخ جلال [illegible]	۱۷۸	شیخ سراج سوخته	۱۵۸	شاه بدیع الدین مدار	۱۵۹	شیخ سخاوی
[illegible]ین اودهی	۱۵۹	شیخ رفیع الدین	۱۵۹	شیخ انور	۱۶۰	میر سید اشرف سمنانی
شیخ [illegible] الله اودهی	۱۶۲	مسعود بک	۱۶۵	سید بدالله	۱۶۶	شیخ پیاره
شاه جلال گجراتی	۱۶۶	شیخ محمد ملاده	۱۶۷	شیخ سعدالله	۱۶۷	شیخ رزق الله
شیخ ابوالفتح جونپوری	۱۶۹	شیخ تقی	۱۶۸	سید شمس الدین طاهر	۱۶۹	شیخ عبدالله شطاری
شیخ حسام الدین	۱۷	مولانا جلال الدین	۱۷۱	مولانا خواجه	۱۷۱	شیخ کالو
مولانا شیخن	۱۷۲	شیخ علی پرد	۱۷۲	شیخ محمد عیسی	۱۷۳	قاضی شهاب الدین
قاضی نصیر الدین گنبذیم	۱۷۴	شاه میانجیو	۱۷۴	شیخ کبیر	۱۷۴	خواجه حسین ناگوری
شیخ احمد مجد شیبانی	۱۷۹	شیخ حمزه اهرسو	۱۸۰	شیخ احمد عبدالحق	۱۸۲	شیخ صلاح درویش
شیخ جمال گودری	۱۸۲	شیخ بختیار	۱۸۴	شیخ عارف	۱۸۴	شاه داود
شاه لو	۱۸۵	شیخ سعدالدین	۱۸۶	شاه سعید	۱۸۶	راجی حامد شاه
راجی سید نور	۱۸۷	شیخ حسن طاهر	۱۸۹	مولانا الهداد	۱۸۶	شیخ معروف
شیخ [illegible] الدین جونپوری	۱۸۹	شیخ بهاوالدین	۱۹۱	شیخ بدهن شطاری	۱۹۱	مخدوم مولانا عماد الدین [illegible]
[illegible] علم الدین جامی	۱۹۳	مخدوم شیخ محمد حسینی الجیلانی	۱۹۴	مخدوم شیخ عبدالقادر	۱۹۷	شیخ عبدالله [illegible]
سید زین العابدین	۱۹۷	مخدوم شیخ حامد	۱۹۷	شیخ موسی	۱۹۸	شیخ داود
سید اسمعیل	۱۹۹	شاه قمیص	۲۰۲	مولانا سماء الدین	۲۰۴	شیخ عبدالله بیابانی
سید کبیر الدین حسن	۲۰۵	شیخ حسام الدین متقی ملتانی	۲۰۵	شاه عبدالله قریشی	۲۰۹	شیخ حاجی عبدالوهاب
شاه جلال شیرازی	۲۱۱	شاه احمد شرعی	۲۱۲	شیخ سلیمان	۲۱۲	شیخ عبدالقدوس
شیخ عبدالقدوس	۲۱۵	شیخ امجد دهلوی	۲۱۵	شیخ امین دهلوی	۲۱۵	شیخ یوسف قتال
مولانا شعیب	۲۱۶	ملک زین الدین [illegible] الدین	۲۱۷	شیخ جمالی	۲۱۹	سید شاه میرک
سید حسین [illegible] بنارسی	۲۲۰	شیخ یوسف چرپا گوئی	۲۲۰	شیخ خانو گوالیری	۲۲۰	شیخ علاء الدین [illegible]

دیگر آنکه ذکر این محبوبان اله و محبان درگاه باعث نزول رحمت و سبب وصول قربت است زیرا که محبوب را ذکر محب خود خوش آید
و محب را وصف محبوب بمحبوب نماید دیگر آنکه این عبادتی است که بهر حال در جمیع محال بی کلفت و محنت از دست هر کس حاصل
و با وجود آن بچنین جزای جزیل که قرب رب جلیل است بران واصل دیگر آنکه چون نقل اخبار و حکایت ماضی و مستقبل
و تضییع اوقات بذکر احوال اواخر و اوایل مالوف عادت و مانوس طبیعت گشته است پس اشتغال بذکر احوال
اهل کمال که مثمر سعادت مبدا و مآل است بهمه حال بهتر باشد تا اقتضای مقتضای جبلت و عادت متضمن طاعت و عبادت
باشد دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقه مناسبتی و محبتی باشد که باعث بر ذکر گردد و پس ذکر حکایات صالحین بجهت آنکه
مبنی از مناسبت باطن است ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و نبری صلاح و حلیه فلاح بیارآید دیگر آنکه هر کس که فضایل
و مناقب سلاف استماع نماید بالضرورة در یابد که چندین که بعد از مضی قرون و ادوار و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر
فضایل پیشینیان میگویند سبب آن جز حسن عمل و کردار نیک نیست پس داند که حیاة ابدی و سعادت ازلی در حسن
عمل است و شاید که تصور این معنی مخبر و باعث بر کسب خیرات و مبرات گردد دیگر آنکه تواند که ذکر خیر این طایفه علیه سبب
ترویح ارواح مقدسه ایشان گردد و همچنانکه وی ایشان را درین جهان بخیر ذکر میکند ایشان نیز بحکم تخلق باخلاق الهی
او را در ان عالم به نیکی یاد نمایند و ابواب اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند دیگر آنکه چون وی ذکر مناقب اکرام
گذشتگان میکند بحکم کما تدین تدان امید وار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین **قطعه** چون بخیر کنم یاد رفتگان دارم امید آنکه مرا هم بخیر یاد کنند
چو شاد میکنم ارواح دیگران شاید که کسان رسند و مرا نیز روح شاد کنند علاقه این امور و ملاحظه این معنی من
ابجد خوان لوح نادانی را هوس آن شد که بذکر مناقب مفاخرین این طایفه علیه زبان کشایم و از ارواح مقدسه حضرات
مشایخ قدس الله اسرارهم استعانت نمایم تا ایشان را وسیله سازم بجناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث اعظم است
و استعانت و استمداد من در مبدا و معاد منحصر در وی است و توسل من در دنیا و آخرت مقتصر بلطف و عنایت او اگرچه من
گناه گار بدکردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمره مادحان و واصفان ایشان بشمارم
رباعی هیهات من از کجا و این کار کجا ✤ در خورد من ضعیف این بار کجا ✤ اوصاف بزرگان شمار افزونست
در طاقت تقریر من زار کجا ✤ و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور
شده است چنان محظور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت
پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
الحسنی الجیلانی رضی الله عنه مخصوص مشایخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص عنصر باد

محبان خود دوستان است زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده و لیکن اخبار اکثری از مشایخ
و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و
مشهور بوده‌اند در کتابی معین مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل بعضی از تقریبات و وسایل مذکور
شده یا بر السنهٔ خواص و عوام مشهور گشته و جماعهٔ دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز احوال و فضایل ایشان بزبان قلم
نرسیده و از السنهٔ اهل عصر بیرون نکشیده است پس درین صحیفهٔ شریفه که مجموعه‌ایست از عجایب اخبار و آثار و غرایب
حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجه بزرگ معین الحق و الشرع و الدین تا انتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این
کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین
در کتب و رسایل و در ملفوظات مشایخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات رواة که جانب صدق ایشان را
ترجیح بلکه متعین باشد باستماع نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که واجب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعهٔ دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت
اشتهار معلوم بوده‌اند خصوصاً از صلحای طبقهٔ اسکندریه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت
بود و بسیاری از اکابر علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرموده‌اند و جماعه
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده‌اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت میرانند و در بعضی
جهات خیرات ممتاز و متفرد میدانند شاید که ببعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه
این کتاب را **اخبار الاخیار فی اسرار الابرار** نام شد و در تعریف و توصیف حد و اندازه را نگاه داشته
و طریقهٔ مبالغه را فروگذاشته آنچه مناسب حال هریک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تالیفات و مکاتبات
و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر
رسید البته چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع بسبب اشتمال بر فواید و منافع بکثرت و طول انجامید
مساق کلام از اتساق و انتظام برآمده باشد و لیکن چون مقصود ازین جمع استفادت سالکان این راه
و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنعان طریقهٔ فضیلت و متکلفان شیوهٔ صناعت از آن باکی نمود
و اگر یکی مطمح نظر بر سیاق قصص و حکایات برگمارد گو تا آن اوراق گردانیده رو بمقصود خود آرد و اگر در وقت کتابت آن
نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود وی افتد اقتصار نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جا که بر سهو و خطا وقوف
یابند بطریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند إِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ و آنچه مناسب حال کاتب این سطور عصمه الله و وقاه
عن التفرقة و الفتور افتاده آنست که اگر ذکر بزرگان که تمیز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت

تا مسکینان هست ترتیب وقت و زمان کرده آید و تقدم و تاخر زمانی را رعایت نماید با دب و احتیاط نزدیک تر
خواهد بود و مگر در بعضی مواضع بسبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این تقریر نیز بوقوع آمده باشد

طبقهٔ اول در ذکر خواجه بزرگ معین الحق والدین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیه این دیار است و اهل
عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته **طبقهٔ دوم** در ذکر فرید الحق والدین گنج شکر و معاصران و مریدان
ایشان مقرر شده **طبقهٔ سیوم** از زمان شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت
یافته و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین بعد از ان ذکر جماعه از مجاذیب بی ملاحظه تقدم
و تاخر و همچنین جماعه از صالحات بیملاحظه مذکور رند بو گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف
و مجملی از احوال ایشان رحمة الله علیهم و تفصیل احوال والد ماجد قدس سره و تتمیم آن با جرای کلام بعضی از ماجرای
خود و مناجات بدرگاه مجیب الدعوات و ختم کتاب بنعت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ثبت یافت الحق
مجموعه ایست که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد اگر سالکی مطلوب خویش از ان
طلبد امید نه روی بحرمان بیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات دارم
امید از خدای جهان * که دهد از قبول خویش نشان * کند این را بلطف خویش قبول * بقبول خودش
کند موصول * سوی اهل دلش روان سازد * جای او در میان جان سازد * ای خداوند دلفگارم من
بیکس و بی نوای زارم من * بفقیری من نیست * جز توام هیچ دستگیری نیست * مفلس و
کمترین گدای توام * آرزومند یک عطای توام * نظر رحمتی بمن فرما * بر دلم لطف خویشتن فرما
نیست جز لطف تو کسی ما را * انت نعم الوکیل و المولی * و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین *

قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی الله تعالی عنه از اکمل اولیا اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است از احفاد عبدالله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین
حسن بن امیر المومنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که از جیلان و گیلان
نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین و اربعمائة است و مدت تصدر او مر تدریس
و فتوی راسی و سه سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آنحضرت نود سال و وفات او سنه
احدی و ستین و خمسمائة ۵۶۱ و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة که سال عمر آنحضرت هجده بود به بغداد قدوم سعادت لزوم
ارزانی داشته و قصد استماع و ایمه و اعلام امة و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن عظیم را

با روایت و درایت و سر علمین بنعت ایقان تجوید فرمود و از اعلام محدثین و اعاظم مستندین و علمای متقنین استماع حدیث
نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافهٔ علمای
بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید
و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عام نهاد و بمرتبه قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع
طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب داد و ینابیع حکمت
از محیط قلب و بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا هبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افگند
و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد تخصیص و دلائل کرامت او از آفتاب بنصف النهار ظاهرتر و باهرتر گردانید و
مفاتیح خزاین جود و ازمهٔ تصرفات وجود را بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر
سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای وقت را در حفادهٔ انفاس و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذشت
تا مامور شد من عند الله بقول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیا حق از حاضر و غایب و قریب و بعید و ظاهر و
باطن گردن طاعت و سر انقیاد بنهادند خوفاً من الرد و طمعاً فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین
و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله الوجود البحت و النور الصرف
سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن جمیع الاولیا حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن
ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم
وفی له صیت و صوت و سمت و صمت و در کلام آنحضرت نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی بدل
میرسید و از جمله خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس
تفاوتی ظاهر نمیشد و در وقت تکلم او هیچ کس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد امر کردن بخیری خیر مبادرت
بامتثال صورت نمی بست و هر کرا نظر بر جمال با کمال او افتادی اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی هرگاه بمسجد جامع برآمدی خلایق همه دست بدعا بر داشتندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی **نقل است** که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم او از یرحمک الله و یرحمک الله چندان آواز خاست
که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که این چه فریاد است گفتند که شیخ عبد القادر
عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند **و اما علم** آنحضرت نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او خواند
و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود و بعد از آن بیان
وجوه دیگر شروع نمود و با تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و بر دلیلی را

تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید بعد از آن فرمود که گذشتیم قال باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این
کلمه گفتن و شور شیدن و اضطرابی دردهای حاضران افتادن جامها پاره کردن و رو بصحرا نهادن **نقل است** که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آنحضرت آمدی
و بی سبق مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و بحار علما مجال خلاف و تکلم در آن
متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورتش این بود چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورده به
طلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت اشتغال او بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را
دران عبادت شریک نباشد کدام عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب
این سوال متحیر و عاجز از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند بمجرد نظر در آن فرمود تخلیه المطاف و یطوف
اسبوعا وحده و یحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و از عهده یمینی
که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتیست که هیچکس از آدمیان در آن حال با او همراه نیست **و اما طریق آنحضرت**
در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت
ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار
موافقت قلب و روح و نفس اتحاد ظاهر و باطن و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضر و قرب و بعد
و فراغ قلب و خلو سر از تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و با بقا، تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه
اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار
حقیقت **نقل است** که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او
می گشتم بحالتی که هیچکس مرا نمی شناخت و نه من کسی را طوائف رجال الغیب و جن بمن نزد من می آمدند و
ایشان را طریق حق تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا پانزده سال بعد از ادای
نماز عشا قرآن مجید استفتاح می نمودم و بر یکپای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و بسیار روزها
چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را بجهت طول نشستن من در وی
برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها آمد بر من همه نگذشت و عهدی نشکستم
و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم فرمود وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای نشاند و برفت و وعده کرد که تا بیایم از اینجا برنخیزی سال تمام بر این

واگر نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیزهای عالم قطع کن
راه هزار ماه بیا تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو اینجا نظر کن بر عمل خود و زهد و ورع و احوال خود تا بگیری
تو از من آنچه نصیب و حاضر می شوند در مجلس من لطایف ملک و خواص اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر
جناب مقدس را و هیچ نبی و ولی نیست که حق تعالی او را خلق فرموده و بمجلس من حاضر نشده احیا با جساد و اموات بارواح
و میفرمود کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای
ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که به پروردگار خود دارند را و گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او
سید عبد الرزاق در پایه اخیر در زیر قدم او نشسته بود و سر بالا کرد و ساعتی حیران بود و پس بیهوش افتاد و جامه و
دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفای آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی
و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسید او فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوای مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان
در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام
داشت بخانقاه آنحضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار بر آمدن شیخ نشسته بودند چون بر آمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و
قاری را نفرمود که آیتی بخواند ولیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب در گرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
و اعجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت بجانب او
دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده ست و بر دست من توبه کرده
حاضران مجلس همه در ضیافت او یند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند
و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند که دیگر به هوا می پرد تا باز بآن نرود و محتاج است
که بیاموزم او را طریق محبت خدا را بعد از آن فرمود کلامی که ترجمه او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس
من موتور و تیر من رسنده و نیزه من بخطا ست و اسپ من زین است من آتش سوزان الهی ام من سلب کننده
احوال من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر خود م وقتی دیگر در حالت او بود و میفرمود منم محفوظ
و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای کوه نشینان پست باد کوه های شما ای صومعه نشینان منهدم
باد صومعه شما پیش آئید امر خدای را امر ما از خداست ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای
طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریائی که کران ندارد بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند
بر من و نظر من در لوح محفوظ است منم غواص دریای علم و مشاهده الهی من حجة خدا هستم بر تمامه شما و نائب

رسول الله و وارث اویم در زمین و نیز فرموده ست آدمیان را مشائخ اند و پریان را مشائخ فرشتگان را
مشائخ و من شیخ همه ام **نقل ست** که آنحضرت در مرض موت میفرمود نسبتی نیست میان من و شما و میان
من و خلق تفاوت آسمان و زمین ست قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از ورای امور خلقم و من ورای
عقول ایشانم یا اهل الارض شرقا و غربا یا اهل السماء حق تعالی فرموده ست وَاَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ من از ایشانم که مرا خدا
میداند و شما نمیدانید گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار وانا اخترتک ولتصنع علی عینی گفته می شود مرا یا عبد القادر
بحقی که مرا بر تست تکلم کن تا شنیده شود از تو گفته می شود مرا یا عبد القادر بحقی که مرا بر تست بخور و بنوش و بگو
ایمن ساختم ترا از رد سوگند بخدای عز و جل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور نشدم بدان و فرمود وقتی که تکلم بکنم من
بکلامی بر شما باید که تصدیق کنید آنرا که تکلم من با شما از یقینی ست که شک را در وی مجال نیست گویا گردانیده
میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی ست که مرا امر کرده ست
والدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل ست مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست انا سیاف انا
قتال سیحذرکم الله نفسه اگر نبی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای
خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشها ئید در نظر من **نقل ست** که آنحضرت
در نهایت کار بغایت جامه نفیس پوشیدی روزی خادم پیش ابوالفضل بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که
گزی بدینار بود نه بیش و نه کم پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای شیخ خود محی الدین عبد القادر را در
بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای
او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند فائده نداشت مردم او را برداشته پیش آنحضرت
آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا بباطن خود بر ما اعتراض کردی بعزت معبود نپوشیدم آن جامه را تا گفته نشد
که بحقی که مرا بر تست یا عبد القادر بپوش جامه را که یک گز او بیک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موت ست بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود
بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکل شد بصورت مسمار و رسید با وانچه رسید
رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه واما کرامات و خوارق عادات آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد
از حد حصر و احصار خارج ست و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که
آنحضرت از زمان طفولیت و آوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بوده و در مدت نود سال که سن شریف
اوست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق ازوی ظاهر بود **نقل ست** که چون

بوی متولد شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت گرفت که در خانهٔ جیلی از اشراف پسری
متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد **نقل است** که آنحضرت پرسیدند که از کی باز شناختی که خود را
که ولی خدای فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می برآمدم و در راه فرشتگان میدیدم که گرداگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای را برای ولی خدا روزی مردی را
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند
که ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را عطا کنند بی منع و
تمکین بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال وقت خود بوده و نیز فرمود
که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از گاوان حراثت می دویدم گاوی بگردید بجانب
من نگاهی کرد و گفت یا عبدالقادر ترا از برای امثال این کارها پیدا نکرده اند و بدینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب
خانه برگشتم و ببام خانه برآمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از روی طلب
اذن کردم که ببغداد روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین او نیز فرمود که
هرگاه قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که می گفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس
میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم **نقل است** از شیخ علی بن هیتی که گفت
ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده
کند میکند و خوارق ظاهر میگردد گاهی از وی و گاهی در وی و گاهی بوی و نیز **نقل است** از شیخ ابومسعود
احمد بن ابی بکر حریمی و شیخ ابوعمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضود ند بجواهر که در پی
یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آئینه بشمارد چیزهای بسیار را از وی
و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبدالقادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود
علی التحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف و الفعل الخارق الدائم و امام عبدالله یافعی فرموده است
کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم یظهر مثلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت از هر جنس
کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجراء حکم بر انس و جان و اطلاع ضمائر و اظهار سرائر
و تکلم بر خواطر و اطلاع بر بواطن ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت و اعطاء مواهب
غیبیه و امداد عطایای لاریبیه و تصریف و تقلیب حوادث و دوامی تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی اتصاف بصفت اماتت
و احیا تحقق بنعت اقنا و اشقا و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیهٔ علا و طی زمان و مکان و انفاذ امر

در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سائر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتصال و دوام میان
الخاص و العام بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی ازین امور حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
عبد الله یافعی بدان مزین و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
بر زمان وی رضی الله عنه بطریق کشف و اعلام الهی از وجود شریفش خبر داده اند در تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول وی قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله
و صدق او درین قول و بودن و مامور من عند الله صادر شده است بیشتر از آن است که تصور توان نمود جمله
از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیلة للوصول اما
شرایف اخلاق آنحضرت نسخه بود از اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و مجموعه از اِنَّكَ لَعَلَىٰ هُدًى مُّسْتَقِيمٍ با آن جلالت
قدر و علو منزلت و سعه علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی با فقرا تواضع نمودی توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان درگذشتی
و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی با مهمان
و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی **نقل است** که
روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افشاند و کرت رابع سر برداشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی افتاد
و جثه بجانبی انتساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز ترا
در گریه آورد فرمودی میترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود و وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا می رفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد
که این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدق کنید که این جزا و مکافات آنست **نقل است** که یکبار آنحضرت
بعد از شهرت از گنج بر آمده بود و چون بحلبه که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درینجا خانه ببینید

هیچکس تردد گم نام ترا زوی نباشد تا آنجا فرود آییم هرچند اکابر روزگار سامان موضع منازل و بیوت عالیه مهیا
ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند که پیری عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت
بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود و هدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمده فرمود من از حق خود
که درین اسباب است برآمدم و برای این پیر دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال
و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را به برکت قدوم او غنای و تمکنی ارزانی داشت که هیچکس را در آن
بقعه نبود **نقل است** که تاجری پیش آنحضرت آمد و عرضه کرد پیش من مالی است از غیر زکوة خواهم که آن را بفقرا
و مساکین صرف کنم ولیکن مستحق را از نامستحق ندانم حضرت شیخ هرکرا مستحق دانند بدهند فرمود بده هرکرا خواهی از مستحق و غیر
مستحق تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه نه مستحق آنی **نقل است** که روزی آنحضرت فقیری را دید که
بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در چه خیال نشسته عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و چیزی نداشتم که بملاح بدهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بخدمت
آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند
کان الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد
کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا شفوقا کریم الجلیس و بسیطا اذا رآه مهموما و ما رایت احسن لسانا ولا اطهر لفظا منه
و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب
الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی
لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا ولو باحد ثوبیه کان التوفیق رائده و التائید معاضده و العلم مهذبه
و القرب مؤدبه و الخطاب مشیره و اللحظ سفیره و الانس ندیمه و البسط نسیمه و الصدق رایته و الفتح بضاعته و الحلم
صناعته و الذکر وزیره و الفکر سمیره و المکاشفة غذاءه و المشاهدة شفاءه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سره
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عن محبیهم اجمعین **و اما** فضل اصحاب و مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت
تابع بخیریت متبوع است نیز بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید
عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنت تو بمیرم فرمود چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو
شیخ عبدالقادر است گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود
این حکایت دراز است و واقعه عجیبه عظیمه دارد اخبت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد **نقل است**
از جماعه مشایخ قدس الله اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ

یکی از نیها مگر بر توبه **نقل است** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی درا تو بارادت نام زد گردد منتسب شد تو
ولیکن بیعت نکرد بتو واز دست تو خرقه نپوشیده وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه
فرمود هر که انتساب کرد بمن وخود را بارادت بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت کند بر وی و توبه بخشد
او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده کرده است
مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت درآرد و نیز فرموده است بیضتنا بالف
والفرخ لا یقوم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد وجوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلی نوشته داد
که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشد ثبت است و گفت عز و جل که اینهمه را بتو بخشیدم و
از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست
حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار
وجلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفتش
او برافتد و من در مغرب هر آینه بپوشم پرده او را **نقل است** از شیخ عدی بن مسافر که فرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبد بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اند
در دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید **نقل است** که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن
منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود بازدارد و اگر من در زمان وی بودم او را
دستگیری می کردم تا کار او بانیجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر کرا از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید
تا روز قیامت و فرمود مرا در هر طویله فحلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا
در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه
از خدا چیزی خواهید بوسیله من خواهید تا بخواهش شما اجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در
کربتی کشف کرده شود آن کربت ازو و هر که ندا کند بنام من در شدتی کشاده شود آن شدت ازو و
هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مراو را و فرمود کسیکه دو رکعت نماز بگذارد
بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یازده بار بعد از آن درود فرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از
سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه وسلم بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود
را از درگاه خداوندی بخواهد حق تعالی آن حاجت او قضا گرداند بمنه و کرمه **و اما** کلام آنحضرت دریایی است
از علم نامتناهی الهی ممکن نیست احاطه عبارت و اشارت بدان کماهی و در ینجا بعضی مکتوبات منسوب

بآن حضرت که عرایس حکم و مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی اقتباسات آیات مبین محلی و مزین
شده است نقل می آید و آنحضرت به نسبت قدیمه عجمیه احیاناً تا بزبان فرس نیز سخن میفرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات مجالس وعظ
بلسان عربی بود و لهذا آنحضرت را ذو البیان و اللسانین و امام الفریقین میخواندند **مکتوب** ای عزیز چون برق
شهود از خرق غمام فیض یهدی الله لنوره من یشاء درخشیدن گیرد و روائح وصول از مهب عنایت یختص
برحمته من یشاء در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح نغمات
یا اسفی علی یوسف چون هزار دستان در ترنم آید و نیران اشتیاق در کوانین سرائر شعله برزند و اطیار افکار
در فضای عظمت از غایت طیران بی پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان افهام
از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزائم در بحار ما قدروا الله حق قدره برياح وهي تجري بهم في موج كالجبال
در لجه حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بزبان حال ندا کند رب انزلنی
منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین. سابقه عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد و ایشان را
بر ساحل جودی فی مقعد صدق فرود آرد و در مجلس مستان باده الست رساند مائده نعیم للذین احسنوا الحسنی
و زیادة را در پیش کشد و کؤس وصول از جام قرب بایدی سفرة و سقاهم ربهم شرابا طهورا گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم باید تا برموز
فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
را بعین قلب مشاهده بیند و بدواعی وصول و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان مستقبل شود و از زواجر بینه افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون از خواب
غفلت یلههم الامل فسوف یعلمون بیدار گردد و بعروة الوثقی و ما لکم من دون الله من ولی و لا
نصیر چنگ در زند و بر سفینه ففروا الی الله سوار گردد و در دریای معرفت و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون مردانه وار بغواصی فرو آید و اگر گوهر مطلوب بچنگ فتد فقد فاز فوزا عظیما و اگر جان در
طلب رود فقد وقع اجره علی الله **مکتوب** ای عزیز چون عساکر جذبات الله یجتبی الیه من یشاء
بر ولایت قلوب و تازد طوامح نفوس اماره را بلجام ریاضت و جاهدوا فی الله حق جهاده مرتاض و مذلل
گرداند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده در کشد امینه را با غلال و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
بیرون گرداند و اعمال ارادات و اختیارات را تادیب و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و سزا دهد و آینه سوم

و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارد و منادی حال بزبان صدق مقال ندا کند
که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و چون مرضیه اراضی صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف من یهد الله فهو المهتد سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقائش رقوم لطائف
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مرقوم گردد و شهود یوم تبدل الارض غیر الارض صفت حال گردد و
رواسی شواق چون هباء منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر
مر السحاب اسرافیل عشق صور دمد ونفخ فی الصور تاثیر صاعقه فصعق من فی السموات ومن فی الارض
بظهور انجامد و مبشر اقبال لا یحزنهم الفزع الاکبر در رسد و ایشان را تمکین ده و بعلیین فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر داعی شود رضوان با بشارت بشراکم الیوم پیش آید جنات نعیم بگشاید و بگوید سلام علیکم طبتم
فادخلوها خالدین و ایشان بگویند قالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث
نشاء فنعم اجر العاملین **مکتوب** ای عزیز بکلی از داعیه شهوات ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل
الله اعراض کن و از مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا برون آی و از صحبت اهل
فسوق که فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله پرهیز و از منادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له
من الله ندای الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن و به تنبیه ایحسب
الانسان ان یترک سدی شبی از خواب غرور ولا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات اهل
حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای کعبه مقصود پای از سر ساز و بادیه
سر انقطاع کن وتبتل الیه تبتیلا باز او تجرید قل الله ثم ذرهم و راحله تفویض وافوض امری الی الله با قافله
صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که انما اموالکم واولادکم فتنة بسلامت و از مناهج مسالک ان هذه تذکرة
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا رهی پیش گیر و بلسان اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه بالتضرع و
زاری برخوان اهدنا الصراط المستقیم تا مبشر عنایت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
با بشارت تحیت سلام قولا من رب رحیم پیش برود و بر جنیبت نصر من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین سوار
شود بجناب خلد بما فانقلبوا بنعمة من الله وفضل داعی شود و نسیم عز وصال از هر طرف در وزیدن آید و
اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان مشاهده شود و آهنگ ان هذا کان لکم جزاء وکان

اوستاد سخن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نباید
فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت
جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که
بر جملهٔ عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند
مگر بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه
بود از راجهای هندوی تا حد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز اجا آفتاب را گویند و میر بزبان هند کوه را
گویند در تاریخ نامهای هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین
دیوارهاست که بر بالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پهکر است
از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع میشوند
و غسل میکنند و عمر و اولاد خود به دین باطل ضایع می کنند و آنهائی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند بیشتر
بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور پیشتر اباد ان
کرده پتهورا است و پتهورا امیر آخور بود و برا گفت که برای طویلهای اسپان جائی قابل که در آنجا شهری
آباد انکنم تفحص کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آباد ان است رسید میشی دید که بچه زائیده است
و گرگ بر وحمله میکند و ان میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معائنه کرد
گفت این جا لگا مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرده و نام
او نوانکر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معز الدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان ترکان این
لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم

خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفهٔ بزرگ خواجه معین الدین چشتی است از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیا است قبولی عظیم داشت و بغایت
ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی بزیارت
او آمدی زمانی بایستی تا بخود باز آمدی انگاه با آینده مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
چیزی بگفتندی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را ازان
خبر نشدی مگر بعد از ان بزمانی **نقل است** که خواجه را بقالی بود همسایه در اوایل او دوام قرض کردی و او گفتی
که دام تو چون بصد درم شود زیاده از ان ندهی چون فتوح رسیدی هم ازان ادا کردی بعده با خود جزم

کرد بعد ازین وام نکنم بعده از فضل خدای عزوجل یکقرص زیر مصلای او پیدا شدی که همه خانه را بسنده بودی
بقال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که وام نمی ستاند بجوابه خود را جهت تفحص حال بر حرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال را ابری کشف کرد بعد از ان کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین تا پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون
کار بکمال رسید از ان نیز دست برداشت **نقل است** که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتی و در
آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است بختیار الاوشی
کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
والذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطن شان کبیر من المکاشفین **نقل است** که او هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر در ان ایام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد ازو فوت شد
مردی بود رئیس نام پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب
تحفه که بر من میفرستادی سه شب است که نرسیده است **نقل است** که در خانه شیخ علی سکزی صحبت
بود و خواجه در انجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سنجری همسایه خواجه
قطب الدین قبر او هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره برخواند **بیت**
کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ خواجه را این بیت درگرفت چار شبان روز
در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب پنجم رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین زمین گفته است
اشارت باین قصه کرده است **ه** جان برین یک بیت داد است آن بزرگ ٭ ای این گوهر زکانی
دیگر است ٭ کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگر است ٭ وکان ذلک لیلة الرابع
عشر من ربیع الاول سنه ثلث وثلثین وستمائة و هم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بمرگ حبه نیرزد گفتند چرا که گفت از انکه الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی
از [illegible] الی انکه [illegible] گرد عرش طواف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور
ایشان همه عالم روشن است آنگاه فرمود ایمان درویش ما اینجا آورده اند دفن ما اینجا خواهد بود و مبادان

جمعه

...ند روز [illegible] در خواب دیدم که بعد ازان شیخ علی سنجری را فرموده شد که مثال بنویس تا قطب الدین بدهلی رود خلافت
[illegible] قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بدست دعاگو داد و فرمود این فقیر روی بر زمین
آورد و [illegible] تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی بدست من داد
و خرقه در بر [illegible] مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است از رسول صلی الله علیه وسلم بخواجگان
ما رسیده مر ترا رعایت باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی
بر زمین آورده دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم
و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری
نماید سیوم اندوهگین که شادی نماید چهارم باکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هرجا که روی مخلص شو
و هرجا که باشی مرد باش پس در دهلی آمدم و سکونت کردم چنانکه جملگی عالم از صدر و دانیه بدگوی روی نهاد
چهل روز نگذشته بود که آینده بیامد خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدن شما بیست روز در حیات
بوده بعد ازان برحمت حق پیوستند **شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی**
القرشی الاسدی رحمة الله علیه خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی
است رحمه الله تعالی علیهما از اکابر اولیاء هند است کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی
سادات صاحب نزهة الارواح و شیخ فریدالدین عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته
نقل است که در وقتی که از بغداد با کمالات و برکات بملتان شرف قدوم ارزانی داشت اکابر ملتان را بروی
حسد پدید آمد بطریق کنایت کاسه پر شیر را بخدمت او فرستادند غرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ
این معنی را دریافته گلی بر کاسه شیر نهاد و پیش آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر شیر
ایستاده است خواهد بود اکابر از حسن لطافت این او حیران ماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند و وی رحمة الله علیه
از اغنیای شاکر است و قول رب جلیل که در شان خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي
الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفت گوی
واقع بود و فرمودی که دنیا تمامها چه قدر دارد وَقُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و معلوم است که ازان چه قدر پیش ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت ما کسی را ضرر کند که افسون آن نداند و فرمودی که غنا نیل رخساره حال ماست
آورده اند که میان او و شیخ فریدالدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها باهم بودند و چنین نیز گویند که پسر
خاله یکدیگر اند وقتی از خدمت او بشیخ فریدالدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فریدالدین بود

معذرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشقبازی است
جواب این معذرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق بازی نیست نقل است از شیخ نظام الدین
اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاء الدین
زکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فرو خواندی یَا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ
الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا و فرمودی او انها بود که این آیت در حق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب
در ذکر او نوشته است بهاء الدین زکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند و کان عالما بعلوم
الظاهره صاحب الاحوال و المقامات من المکاشفات و المشاهدات مرشدا ینشعب منه کثیر من الاولیاء و له
فی الارشاد و هدایة الناس من الکفر الی الایمان و من المعصیة الی الطاعة و من النفسانیة الی الروحانیة
شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید و فی وصایا الشیخ بهاء الحق و الدین الواجب علی العبد ان یعبد الله بالصدق
والاخلاص و ذلک بنفی الاغیار و محو الاشخاص فی العبادات والاذکار و لاسبیل الیه الا بتحسین الاحوال
ومحاسبة النفس فی الاقوال والافعال فلا یقول و لا یفعل الا عند الضرورة و یقدم لکل قول و فعل الالتجاء
الی الله و الاستعانة به لیرزقه الله عز و جل خیر العمل و ایضا قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر و بالذکر
یصل الطالب الی المحبة و المحبة نار تحرق کل ذنب فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکرا مع مشاهدة المذکور و هذا هو الذکر
الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ و ایضا فی بعض رسالة لبعض المریدین این ضعیف را
چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود ضیاء الدین
ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود و شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ
بدو التفات نکرد ساعتی بایستاد و باز گشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی
بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ
در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت و یحک تو چه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی
باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی هم در آن بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال
کرد و تواضع نمود در حق ما من برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنه روزگار خود باشد و هرچه جز
از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حق موانست گیرد و اگر او را با ذکر حق موانست
نبود او از محبت خدای تعالی بوی نیابد و ایضا فی بعض رسائله لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة الروح
فی ترک الاثام و سلامة الدین فی الصلوة علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم توفی رحمه الله سابع صفر

سنه احدی وستین وستمائه **سید نورالدین مبارک غزنوی رحمة الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین**
سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد
مینویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین ابوالموید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد او را لازم گرفتند
که دعا باران بکن بر سر منبر برآمد و دعا باران بخواند بعد ازان روی باسمان کرد و گفت بالله اگر تو باران نفرستی من
پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد ازان سید قطب الدین رحمة الله
علیه با او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیازی تمام است
اما این لفظ هرچه گفتی که اگر تو باران نفرستی من پیش ازین در هیچ آبادانی نباشم نظام الدین ابوالموید گفت
از من میدانستم که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نورالدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برازی بر دشت نشینی نزاعی رفته بود من سخنی
گفته بودم که او کوفته شده بود درین حین مرا دعا باران فرمودند گفتم تو از من کوفته اگر تو با من آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند از روضه او آواز برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ
نصیرالدین محمود قدس سره منقول است که فرمود بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی نعمت ازو یافته بود و بعد ازان فرمود که دران وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بخدمت شیخ
آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده بنده زاده شما ست نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود نیکو
باشد چون من فردا نماز بامداد بگذارم پسرک را بیاوری و از جانب راستای من برائی و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر سید مبارک دران مجلس حاضر بود این حدیث
می شنید با خود گفت من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد
بازرگان را درنگ شد پدر سید مبارک غزنوی پگهتر برخاسته بود مؤذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها ازان یک نظر بود و بعد ازان بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سیدزاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعائی بکن تا باران بیارد شیخ این سخن شنید و از خانه بیرآمد و خلقی دنبال شیخ ما با [illegible]
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب

دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند ما بندگان خدا از زمین بین خدا آن مان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و باز گشت عقب آن چندان باران بارید که بنهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است وفات او در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه **شیخ حمید الدین الصوفی** السعیدی الناگوری السوالی لقب و سلطان التارکین است و کنیت او ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق و الدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت وی بندگان خاص حضرت مولی عزاسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او جز بدانچه ورای شخوص ثلثه است نمی افتد او را شانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در بیان قواعد طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره رضی الله عنهم وی از معتقدین مشایخ هند است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمده منم از زمان خواجه معین الحق و الدین تا اوائل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و تخیل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده باشد و الله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات و انتخاب نموده بخط خود نوشته بود و صاحب سیر الاولیا آنرا از خط سلطان المشایخ نقل کرده است **نقل است** که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود فرمود هر کس هر چه خواهد گو بخواه که ابواب اجابت مفتوح است یکی دنیا بخواست و دیگری عقبی وی بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو چه خواهی در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی گفت بنده را خواستی نباشد خواست خواست مولی است تعالی بعد از ان رو بجانب خواجه قطب الدین آورد و همین کلمه را فرمود وی عرضه کرد که بنده را اختیاری نیست هر چه حکم شود اختیار شماست خواجه بعد از ان فرمود التارک الدنیا و الفارغ عن العقبی سلطان التارکین حمید الدین الصوفی از ان روز او را سلطان التارکین لقب آمد **نقل است** که او را در سوالی که موضعی است از سوانح ناگور یک دو طناب زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین می کاوید و تخم میریخت و قوت فرزندان از ان میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الاخر سنه ثلث و سبعین و ستمائه و مرقد او در ناگور است قدس الله سره وا را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر و غنا و مراسلات و مکاتبات بسیار است بمضمون یکی از انها این است که باطباق مشایخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول بحضرت مولی است سبحانه تعالی و چون شنیده می شود که بعضی از مشایخ عصر با خلق افرازان دارند و باوجود آن خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر میشوند این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف فرموده ازین اشکال گره بگشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر مینویسند مضمون آن اینست این

احقر مکتوبی بخدمت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرده از اشکالی که این مسکین داشت از حضرتش التماس جواب نمود
ایشان مبین ارسال جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند شافی نبود این حقیر بدرگاه مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده
خود را آسان کند و ازین مقصود نشانی پیدا آرد حضرت مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد چنان نمود که ارباب شریعت که
طالبان ثواب آخرت اند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلات و قربات میکنند از کشف حقایق تقوی و دقایق
نفس و هوا که ارباب طریقت دریابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت از اسرار قرب و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان
مولی است و پیش ایشان هرچه ماسوای ذات حق است اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب و معذور
باشند پس هر که بهرچه او دون حق است در مانده است بحقیقت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی
دیگر بجانب شیخ فریدالدین شکر گنج در آنجا نوشته است قیل لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لیضحکوا قلیلا
ولیبکوا کثیرا و لو یعلم المشتغلون بقربی ما فاتهم من الشی لیبکوا دما و لو یعلم المشتغلون بالشیء ما فاتهم منی لانقطعت
اوداجهم و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او
اصول الطریقه است و در آنجا میفرماید مردان راه که روی ایشان بدرگاه ست سه طایفه اند
چنانکه در کلام مجید آمده است الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ
معذورانند و مشکورانند و فانیانند معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بلند اقرار هم بالتوحید بحضرت حاضر نباشند
و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند و از خطاب سابق غافل باشند و مشکوران کیانند آنها که بایمان همعنان آیند و باقرار هم کاملند
فانیان آنها که خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بیاد دارند و جواب این که قَالُوا بَلَى فراموش نکرده اند و درین جهان پیش از دعوت
بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند و در بدایت کار طلب نهایت اسرار بر آمده از ینها بسیار بودند که
پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم شناخته اند و اگر نه نام و نشان ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رض بود که پیش از دعوت بطلب رسالت بر آمد و مردی در خود را و او طلب کرد و یکی از ایشان امیرالمومنین علی مرتضی رض
بود که پیش از بلوغ مستعد قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه و سلم تعریف
نکردی نام او از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی زهی مکنت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت از آمد و شد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی است رضی الله
عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید از ینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها
اند که چون معلوم شان شد که خداوند شان تعالی موجودی است که فنا بر و روا نیست طالب فنای هستی شدند

که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر او در آن راه بباد دادند و تخته نومیدی اگرچه نخواندنیست
بخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا در عین فنا باقی شدند
و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای آید خوانند ازین روی است که درویشان گویند که مالک را زوال نیست یعنی
ملک ما درویشی است و درویشی امر سلبی است نه ایجابی ایجاب را سلب رواست اما سلب را سلب روا نیست و این
سری است غامض بفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که صدور الاحرار قبور الاسرار خزینه که معمور بود مخزون
او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود مخزون او برسراب بود و نیز مثل سفیر باید چنین یا بزاید یا سقط شود اگر سقط شود
در ملک موقوف ماند اگر بزاید زنده زاید و یا مرده اگر مرده زاید او چون کسی بود که بمرگ طبعی مرده باشد و اگر بمرگ طبعی مرده
باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ
اجتهاد باطن مرده باشد و یا بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او باعلی مقامات
خیالان باشد و اگر بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا بمصعد خود که مبدا اوست از انجا بوده باشد برسد بهیچ جا نه ایستد
و نیز میگوید که بعضی ارباب تحقیق چنین میگویند که حق را سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب نشاید کرد
هان تا تو هیچ کدام ازین دو قول را باطل ندانی و هر دو را حق شناسی و هان تا در نظر تو ضد ننماید و برخلاف
یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود
و آنکه گوید طلب نشاید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق و درخور حق نباید پس چه باید کرد آنکه
طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که در جهتی نیست
تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آینده نیست تا بدعا و زاری بخواهی دور نیست
تا نزدیک او شوی گم شده نیست تا تفقدش کنی زمانی نیست تا منتظر زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان
گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله
صفات بشریت کناره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از کل اشیا مجرد و منفرد آئی تا چنانکه او تعالی
و تقدس لیس کمثله شیء است طلب تو لیس کمثله شیء شود این اثبات طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید
در روی آئینه صاف نکند او محال طلب باشد و هر که طلب حق بکند در روی ال نزد اوصاف بشریت صاف
نکند او محال بسیجوید و هر که راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب
آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن نیست که همه تازی طلب آنست که وجود
خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد

[illegible] درست **رباعی** ره رو باید که در ره راست رود ٭ وانگاه در آن راه چو ره راست
رود [illegible] همین است بشنو ٭ کج آن باشد که برپی خواست رود ٭ و نیز میفرماید اول مرتبه از مراتب اهل علم
علم باید [illegible] عمل [illegible] نباید دوم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب
[illegible] نیت است نیت صحیح باید که بی نیت صحیح عمل جز باطل نیاید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق
عشق [illegible] نماید پنجم مرتبه عشق است عشق بباید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه بباید که بی
توجه سالک راه نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک بباید که بی سلوک در پیشگاه نگشاید هشتم مرتبه در پیشگاه گشادن
در پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بر آئی مقصود چیست آنکه تو
نمانی کل شیء هالک الا وجهه ٭ هم امروز برخود بخوانی **رباعی** کار است و راه علم روانرا باش ٭ در بند گهر مباش
رو کانرا باش ٭ دل هست مقام گاه بگذار و بیا ٭ جان منزل آخر است رو جانرا باش ٭ راهی در پیش تو
نهاده اند هم باریک هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند در رفتن
این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک است که الدنیا کلها ظلمة درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع
کرده اند که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره الله نور السموات و الارض و اشرقت الارض بنور
ربها بر خیز و شتاب و این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
پندار اگر نه مرده مرد نی میدان پر [illegible] پیوسته این بیت بر دل بخوان **بیت** جانی است هر آینه بخواهد رفتن ٭ اندر غم عشق تو
رود اولیتر ٭ ای خواجه بر بستر غفلت در خواب عطلت خوش بخفته است و نمیداند که دعوی محبت که کرده است و هر که دعوی
محبت کند و [illegible] در آید بمحبوب خود نخسپد تا او در دفتر گدایان بنویسند کذب من ادعی محبتی ثم اذا جن علیه اللیل
نام عنی **سوال** چون مردم میرد و جان و از کالبد جدا شود باصل خویش راجع شود یا نه **جواب** رجع آن بود که در زندگی
که آنرا حیات طبعی خوانند مرجع خود را بشناسد و حجابها را بداند و عوائق و علائق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید
شوق مرآنرا [illegible] کند تا حجابها برانداز د و عوائق و علائق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی بموجد آرد و حق
هر مقامی چنانکه شرط آنست بگذارد و اجزای هر مقامی که بدو متصل است هم در آن مقام بگذارد و بمرگ حقیقی
پیش از مرگ طبعی بمیرد چون چنان بزید و چنین بمیرد باصل خویش بازگردد و وصل را دمساز **سوال**
دنیا چیست **جواب** کل ما دون الله فهو دنیا هر چه آن دون حق است دنیاست نفس تو دون است و [illegible]
نفس تو نزدیک است دنیاست امروز دنیا بنفس تو نزدیک است فردا آخرت دنیا فردا او است ازین معنی گفته اند
بیت امروز پری دمی و فردا ٭ هر چه [illegible] یکی بود تو فردا ٭ فردا آمنا و صدقنا خطاب خواهند کرد و لقد

جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی چون آخر کارتان این بود از اول چرا اختیار نکردی باختیاری
باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانه نفس است و اسباب آلت حرب او و او در خانه خویش تا قوت باشد
و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح درین عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود
مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید هیچ کاری از وی نیاید **سوال** مدد یزدانی کی خواهد آمد **جواب** تا کی نهاده اند
و برای که آماده اند از بهر که آراسته اند **سوال** او جل جلاله جواد مطلق است و فیض دائم الوجود **جواب** این تفاوتے
که تو می بینی در فیض و فائض نیست بلکه در قبول و قابل است **سوال** فرمودی که جود و فیض بی تفاوت است تفاوتے
که هست در قابل است این تفاوت از کجا دانیم **جواب** هم از بجا که تفاوت سنگ و خاک هست در اصل یکی را
ماده صاف افتاده است و دیگری را مکدر آنرا که ماده صاف افتاده است بی واسطه قبول میکند و آن ارواح انبیاست
یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند خواه واسطه انبیا خواه واسطه اولیا و خواه واسطه حکما و علماء راسخ
و خواه واسطه مجاهده و ریاضت و آنرا که ماده مکدر افتاده به هیچ واسطه قبول نکند و اگرچه بعضی بتقلید قبول کنند اما
بتحقیق نرسند **سوال** ایشانرا که ماده مکدر افتاده باختیار و ارادت خاطر بود یا نه **جواب** بی اختیار و بی ارادت
خاطر مگر برگ از درخت فرو نیاید و گیاه از زمین بر نیاید **سوال** پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی را ماده صاف صرف و
در آفرینش بعضی را ماده مکدر ممزوج **جواب** او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او بی علت کسی را نرسد که گوید چرا
و چون لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون یکی را از ازل شایان قرب و کرامت دانست و آن چنانکه دلست در
وجود او نه ز دولا جور تو دست ازینجا بردار و پای همت بر تارک فلک دار **رباعی** دنیا نه خوش است
نه عقبی خوش باش ✿ آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش ✿ در همت عالیست برآید ز دو نیمه ✿ بگذار
تو هر دو و با مولی خوش باش ✿ ظالم را شادی بحصول مراد دنیا و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و شائق را شادی بوصول مراد مولی است **سوال** دین و دنیاست دنیا فرمودی
و فرمودی که چیست بفرمائی که دین چیست **جواب** دین ظالمان گریختن و آویختن است گریختن از
معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرمیدن است بریدن از دنیا و آرمیدن بعقبی و دین سابقان
تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ **سوال**
بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد **جواب** دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
بنظر تو می آید تفاوت مردست نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر این سه ره را دوئی
جنبی می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند داند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ **سوال** شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم

جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است **سوال** چون او ست و جز او
نیست امر و نهی بر کیست **جواب** الا له الخلق و الامر امر بر امر خود است و نهی بر خلق خود گفتیم که نیست بلکه
گفتیم همه از وست پس همه اوست **سوال** دانستیم که دین چیست نشناختیم که دنیا کدام است خبر کن مارا که بهشت
و دوزخ چیست **جواب** بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کرده فردا صورتهای ملائم و موافق آن کردار در پیش تو
بیارند **سوال** راه چیست و منزل کدام است **جواب** سوالی کردی که آن از اسرار است و جمله روندگان
راه را بکار است جواب این خبر بعد و لکن یجیب المضطر اذا دعاه نتوان گفت و این که جمله عقلای عالم از سفتن آن
عاجزند بگفت نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا بشنود اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده
از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم پس به از آن نبود که گفته و شنیده انکاریم **سوال**
اگر گوید چاره نیست از آنچه شمه از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند و جانها تخته نومیدی نخوانند **جواب**
[illegible] و از نه کار کدام راه و منزل سوال میکنی از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب
طریقت **سوال** از هر دو **جواب** راه و منزل ارباب شریعت از نفس و مال بر آمدن است و بنعیم مقیم در آمدن که ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم الآیه و راه منزل اصحاب طریقت از جان و دل بر آمدن است که و تبتل الیه تبتیلا
بدر رو و اعلی وحدت بر آمدن و ان الی ربک المنتهی ای درویش ترا می گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیم اند
مسافر شریعت را نیت اقامت درست نیاید زیرا که مسافر شریعت را روی بمال و ملک بیش نتواند بود و مسافر
طریقت را روی بمالک الملک است **سوال** مالک الملک کجا است تا روی دل بوی آریم **جواب**
کجا است که نیست اینما تولوا فثم وجه الله مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت بر آید و حظوظ نفسانی بگذارد هر جا که
باشد با او باشد و هر جا که رود در رو با او آرد و هر چه گوید بدو گوید و هر چه جوید بدو جوید بلکه او را جوید تا ان تا نه پنداری
که او جل جلاله از تو دور است بلکه تو از دوری خون تو بتو در تو محو شد فتح الباب ان کسی نگشاده است
تو بر گشایند و ترا بی تو مقصود بنمایند **سوال** کس دیده است تا او را بنماید **جواب** دیده است آنکه با دیده است
نی نی دیده است آنکه بی دیده است **رباعی** تا دیده بود دیده کجا است آید دوست خواهی که شود دیده برون
آی ز پوست [illegible] از دیده و دیده نی چو تو نگذشتی [illegible] که کسی نیست که بینی همه اوست **سوال** این
بسی مشکل است بفهم نمی رسد **جواب** تا وهم بر خاست این معنی فهم نشود زیرا که وحدت مطلق است و وحدت
از صورت منزه است و از نقش مقدس و وهم نقاش است و صورت انگیز و وحدت و کثرت ضد اند و [illegible]

الاجتماعان ازین معنی بود که ابوحنیفه رحمة الله علیه فرمود که من عبد ما دخل فی الوهم فهو کافر حتی یعبد ما لم یدخل
فی الوهم این مرتبه ایست که کس را برآمدن برین مجال نیست الا من شاء الله راه چنین باریک و شب چنین تاریک
و تو خفته آنگاه بگوئی که من مذهب ابوحنیفه دارم پس روی افعال است نه پیش روی اقوال
باش تا فردا پرده از روی کار برگیرند معلوم شود که خواجه مذهب که داشته است یوم تبلی السرائر فما له من قوة
ولا ناصر **سوال** او جل جلاله پرده پوش است فردا پرده این مشتی خاک نخواهد درید **جواب** پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وسلم من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له درین حدیث مستوفی است اگر دریافتی فهو المراد واگرنه بدانکه فردا کار بر خلاف
روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا ... و بدل خواهد شد و فرود بالا عوض خواهد پذیرفت پیغامبر
فرمود صلی الله علیه وسلم یحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن بصحبت توبه نصوح بار ای تا بفضوح قیامت
مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة **سوال** پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة
چون گناه بموت مکفر شد فضیحت آخرت چه معنی دارد **جواب** گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بطول
مکث در گور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نبیند و آتش دوزخ آن را نسوزد
هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان نور ببرد که آن نور مر نار دوزخ را فرو خورد جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی
سوال دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بینوائی در ما افتاده **سه** من سوخته ام بآتش بینوائی
مر سوخته را دوباره بریان نکنند **جواب** سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش
آتش زودتر بگیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ بدیدار او بمیرد **سوال** آتش دوزخ با درویشان
چه کار دارد که او را از برای متکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند کالنار مثوی للمتکبرین **جواب**
آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد
اما فقر کو و فقیر از کجا فقر سیاه است کالفقر سواد الوجه سیاه روی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کافر
نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا **سوال** هر چگونه که هست
و بهر صفت که هست درویش درویش است **جواب** زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که
صفات ذمیمه پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین سنجری شکر
عدم قوی و قدرت بدین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان و بپارسی فرمودی که مبادا که آدمی را ناخن
انگشت دراز شود که اگر ناخن خود را دراز بیند خواهد که شکم برادر مسلمان پاره کند با فقر بگو کرا طاقت بود که الصبر
السنین اهون من الصبر مع الفقر قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید

سوال فخر بفقر چنانکه هست مذموم است **جواب** فقر امر عدمی است بوجود فخر کردن مذموم است و بعدم فخر
کردن محمود ازین است که خواجه ما صلی الله علیه وسلم بوجود دنیا و آخرت فخر نکرد و چون کار بفقر رسید گفت
الفقر فخری **قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن عطا ست** رحمة الله
علیه از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و یکی از مصاحبان خواجه قطب الدین
قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی
رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثیرة منهم حمید الدین الناگوری والله اعلم اما مشرب او وجد و سماع غالب بود
مولع بود بسماع هیچکس در زمان او این مقدار توغل در سماع نداشت که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد
از وی شیخ نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است بزبان
عشق و ولوله سخن میکند طوالع الشموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسماء حسنی میکند و سخنان
بلند و بدل نزدیک بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظرایف بود گاهی
با اصحاب مطایبه نیز کردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود
و یاران دیگر سواره میرفتند و اسپی که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران
دیگر همسری نمی توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ شما بسیار صغیر است قاضی حمید الدین گفت ولی سوار کبیر است
و او را با شیخ فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که سخن حکایت شیخ فرید الدین افتاد قدس سره ذوق
و شغف ایشان در استماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را
علیه الرحمة فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار شیخ بدر الدین رفت و خریطه که
در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بود پیش نهاد و دست انداخت اول همان مکتوب بدست آمد آنرا بخدمت
شیخ آورد شیخ فرمود که ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا
که بنده درویشانست و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یک حالی و ذوقی پیدا شد بعد از آن این رباعی هم
یاد کردند که در مکتوب بود **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد و آن روح کجا که در جلال تو رسد گیرم که تو پرده
برگرفتی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را
پایان خواجه نهاد و تعظیما له او بالا و این را نپسندیدند صفه بلند تر از قبر خواجه کردند و کانت وفاته سنه خمسه و ستمائه از
شیخ نظام الدین اولیا **نقل است** که فرمود که سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاندند و قاضی منهاج الدین

جور جانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین با مدعیان منازعت و خصومت بسیار کردند و بران حرف ثابت بود بعد ازان فرمود که بجز ان قاضی حمید الدین ناگوری منازعت کردند تا وقتیکه مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفائی که درویشان را باشد بعیادت بر دراو رفت او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدائی را معشوق میگوید او آمده است من روی او نه بینیم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضداشت کرد مقصود ازین معشوق محبوب سلطان المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود قاضی حمید الدین ناگوری بار سیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بیائید اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد با یکدیگر صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بیائید بیگانه در آمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن درویشی رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود همدران حال جان بحق تسلیم کرد **نقل** از طالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب ازان کتاب حقیقت مآب که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعذر است جمیع مواضع او در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند کلمه چند ایراد می یابد و چندان معانی در شرح این کلمه گفته که وقت کاتب از احاطه آن قاصر است بار ی هر چه آمد نیکو است قال قدس سره هو حرف اشارت است و اشارت بمشاهده بود چون موجودے در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن چون از وی فعلی که لائق او بود دیده شود در عرف گویند او کرد و بس نکو کرد چنانکه خلیل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه چون روی از نیرات بگردانید و تبریه از کل ظاهر کرد که اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ روی بمحبوب جان آورد وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا از بعد تبرای الی بری و تولای وجهت ویرا گفتند الی من توجهت فقال لی ربی الذی هو یطعمنی و یسقین این اشارت اگرچه از مقام تفرقه بود و حروف اضافات دلیل این سخن است اما در طلب مشار الیه جمع شد و در صفه باز حلت شمع شد و در حال در سلوک آمد اِنِّي ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّي نیز ذکره الله بالخیر مشعر بود و جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجه بد و است زیرا که جمله طالب کمال خودانند و کمال جز در عالم لایزال نبود بدین نسبت همه را از خبر عدم و ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد حکیمی سوال کردند و گفتند روی ذرات عالم بجهت گفت بحیثیت از توحد الاشیاء به رباعی گر روی دلم بسوی او خواهد شد ✤ حال دل خسته ام نیکو خواهد شد

قصه چکنم رشتهٔ امید دلم ✤ با او چو یکی شود دو تو خواهد شد شعر لحبیب خیاله نصب عینی ✤ و اسمه فی ضمائری
مکنون فان ذکرته فکل قلوب ✤ و ان تاملته فکل عیون ✤ ای برادر در عالم سلوک جمعیت محال است انی ذاهب
الی ربی سیهدین دلیل این حدیث است اگر بد و جمع بود سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و انا الحق
سبحانی سر این معنی است لعمری در مقامی که انا باید گفت هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت
انا گفتن محال بود و نیز ذکر الله با لخیر سفیر بود که اگر گوینده انا خیر در ان مقام هو خیر گفتی بر سر آمدی چون
بجای هو انا گفت بسر آمد و از هر چه داشت بر آمد و اگر حسین بجای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایه توحید
بر آمدی چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه بر تر آمد من قتلته فانا دیته لعمری در اشارت مشیر و مشار و اشارت
سه باید تا درست آید و این در حد کثرة افتد و بثالث ثلثة نصاری قریب شود و از مقام توحید دور گردد الاشارة الیه
شرک و العبارة عنه افک سر این سخن است رباعی آنرا که بسوی تو اشارت باشد ✤ و ز معنی غرت عبارت
باشد ✤ با مایه بسیار ز سود توحید ✤ بیچاره همیشه در خسارت باشد ✤ ای برادر اشارت حس محسوسات بود
و اشارت وهم موهومات بود و اشارت عقل معقولات بود و هودج عزت و کبریای محبوب جان بدین عوالم
نسبت ندارد پس اشارت بد و جز شرک دیگر چه بود و اگر غایبی اشارت بکه میکنی و اگر حاضری اشارت بچه میکنی
خالق الخلق لا یری و یرانا بعزة الله که اشارت بد و جز از غفلت دل نبود و لا اله الا الله بر هر دل که تجلی عالم عظمت
بود او را پروای یاد داشت او نماند و چون دل ز یاد داشت باز ماند هر آئینه زبان از یاد کردن باز ماند درین
مقام اشارت هدر بود و هو من العبد هم عن الله اکثر هم ذکرا لله مصراع کسی کش میداند زبان در کش زبان در کش ✤ ای برادر
تو خود را فراموش کن و خاموش کن خود این فراموشی یاد کردن عجب بود و اذکر ربک اذا نسیت قبل از نسیت
نفسک روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد نمازش از وقت در گذشت چون بخود
باز افتاد از درد آن در گداز افتاد و میگفت شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی ✤ فلا ادری غدای من
عشائی ✤ فذکرک سیدی اکلی و شربی ✤ و وجهک ان رایت شفاء دائی ✤ بدانکه اسم هو یک حرف است
و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است پس این اسم مقدس دلیل است بر وحدت مسمی و هیچ اسمی
برین شابت نیست لعمری اسم اعظم پادشاه یگانه یگانه باید تا موجب معانی بی کرانه شود چون دائره ها با
حرف مستقیم اتصالی یافت مضاف شد ا محبوب باشد ها و ها ندا المحبوب للمحب یا ایها الذین امنوا و چون دائره ها
بحرف علت که در نظر معوج می نماید متصل شد مضاف شد ا محب گشت هو و هو ندا المحب للمحبوب پس ندا حضرت
اعلا او مر عاشقان کار افتاده را باید و شنا بند ها آمد و ندا عاشقان دل بباد داده مر حضرت عزت او را هو بک

عزت وصال و دریابند هو آمد و در عالم عشق شوق چون از طرفین بود های هو در خور است و عظیم مغز است رباعی
آنجا که ز عشق یار بوی باشد * لابد باشد که گفتگوی باشد * وآنجا که ز شوق جستجوی باشد * بی شبه ز هر دو های
هوی باشد * بدان ای عزیز که اسم هو اشارت است بموجود ازلی و هست لم یزلی موصوف باوصاف کمال و
مقدس از نقایص و زوال موجودی که ازلیت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومیت او را انتها نباشد و این اول
اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سوره قل هو الله احد ظاهر است و هو اسم اعظم است
و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود و چون این اسم از اسما اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله
بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار الهیت بر ارواح خواص بود و چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای
زیادت بیان اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود و چون انوار احدیت محرق انانیت
بشریت بود و برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا بود و چون انوار صمدیت
ماحی رسوم انسانیت بود صفات لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برای زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی
انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در ربقه عبودیت آورد و همه را طائعا و کارها بر درگاه الوهیت آورد
همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد و دایره های هو دیدند بهمه محیط هر چند از راه عبارت در سایر اسما حسنی بود از راه
اشارت دران دایره یافتند گفتند که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام
اسامی است بسر سخن باز آییم اسم هو دیباچه خطب جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است *
ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد بغلبه سلطان هویت حضرت واله و حیران شود و در
فیافی عشق سرگردان شود و او را از خود شعور نماند و در صفات و غیبت و حضور نماند اشارت واز و بود و نظر
سرش دائما بدو بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از والهان بدیدم چون بدو رسیدم
او را یافتم در بحر شهود غرق و بشهود مستغرق گفتم ما اسمک قال هو گفتم من انت قال هو گفتم من این جئت *
قال هو گفتم الی این ترید قال هو گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملکش لم یزل
و لایزال است فشهق شهقة وخر میتا از وی نعره جدا شد و جانش باستقبال رویت پادشاه شد عجب
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سیاح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و با نوار محبوب مستور شد چون تلاطم
امواج شهود بر سر آمد سلطان غیرت بدو ناظر شد و از وجود حاضر شد فریاد بر آورد اللهم اجعل فی قلبی نورا و
فی بصری نورا و فی سمعی نورا و فی فوقی نورا و فی تحتی نورا و فی امامی نورا و فی خلفی نورا و اجعلنی نورا فی نور بگفت
مصراع سر تا پایم فدای سر تا پایت * یعنی در محمد آباد و جبرئیل آباد امینی یافت نمی شود در مقصوره الرحمن

بگشایی و ما را انی درخود نظر فرمایی تا پیش از آنکه از پرتو انوار جلال محترق شویم بپرتو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم
پیش از آنکه بیخود با تو در حضور شویم باشراق صفحهٔ جمال تو منور شویم این معنی غوری دارد و دراک این را ذوقی سلیم بباید
تا جمال نماید ای عزیز چنانکه مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج
و بدایت و نهایت مقدس است و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت است
که اولیت او از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایرهٔ ها هو چون متصل شود از بی بدایتی
و بی نهایتی مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر تا آنکه دایرهٔ ها هو را بدایت و نهایت [illegible] نیست
اما چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایرهٔ ها صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت
نهایت دارد پس کل آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بحقیقت اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد **رباعی** آن حلقه که اولست و آخر هو و آن نقطه که باطن است
ظاهر هو خواهی که ببینی ای نکوروی هو در حلقه ها نظر کن آخر هو عجب حضرت جلت را اول گوئیم بما به
آخر و آخر گوئیم بما به اول و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دایرهٔ ها هو در صفت صلاحیت
اولیت بدانچه آخر است و آخر است بدانچه اول است پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است
بتطویل انجامید از غایت بیخودی سررشته کار از دست مراد بر و چه توان کرد دلبر سخن باز آنیم العزیز بدانکه حرف هو
مستخرج از حلق است و او را با حلق مساس نیست پس گویند این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود
و سرمایه خبر تنگی نه تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار [illegible] العزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نباشد
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون [illegible] بمعنی احد [illegible] دیده [illegible] و ی ل بدو آورده گفتند
که اینحرف را معنی وست **ببیت** حرفی که مراد ما از و او با [illegible] ر نظر ز حرف تا او با [illegible] ی نسبت اسم و مسمی
هر دو یکی باشد و بی شبهتی و شکی باشد ای برادر حرف ها از [illegible] ن متصاعد میشود و از مکامن سر [illegible] بر می آید
و او را هیچ محلی حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب و زبان را که وکیل در سلطان دل اند از و در آوان گفت
آگاه نمی شوند از برای آنکه تا مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم از
تبدیل و انتقال و تحول بمحال مقدس بود هر آئینه مسمی این اسم مقدس از تمکین بمکان و از تزئین بزبان مقدس
بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آئینه بذات مشار الیه باشد نه بمحاسن صفات او
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود بر صفات خصوصاً ذاتی که کمال او

موقوف ماہوا زائد علی الذات نباشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات نه
تقدمی که موجب مغایرت بود بل تقدمی که مثبت وحدت بود تا سر التوحید اسقاط الاضافات پدید آید
ای برادر اسم ہو است که اسم ذات است مطلق نه معلوم و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی
نبود و انچه از اشتراک غیر خالی نبود دلیل بر وحدت بود و خالی نبود و اسم معظم ہو باتفاق عشاق مشتق نیست و حجر
بر وحدت مطلق نیست بدین نسبت اسم معظم ہو بود چون ہو او بود و ذلک رمز لطیف ای برادر فرد
مطلق آن بود که او را ہیچ چیز صفت نتوان کرد زیرا که وصف چیزی بچیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات
موصوف و صفت بدلیل استغناء موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از چیزی
بعین ذات نتوان کرد بدین قضیه اخبار از چیزی بچیزی دیگر توان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی عزیز در ذہن مقرر شود بتوان دانست که جمله اسماء
مشتقه و اعلام قاصراند از اخبار ذات بی کیف حضرت مقدس و اسم معظم ہو مخبر است از حقیقت
احدیت فرد مطلق و مظہر است مر معنی صمدیت اللہ بر حق را لا اله الا اللہ ای برادر اسماء مشتقه دالند بر صفات
و صفات را نتوان شناخت مگر باضافت و توحید اسقاط اضافت است که التوحید اسقاط اضافات **بیت**
نکو گوی نکو گفتست در ذات ❊ که التوحید اسقاط الاضافات ❊ عجب ہر اسم که مشتق بود از چیزی طالب را در اول
طلب نظر بر ہر دو چیز افتد و حق عمل آنست که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او را درک نکند بچیزی دیگر نپردازد
آنرا ذریعه اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم ہو مشتق نیست از چیزی تا طالب را دو بین
کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و ہو قد آتش اشتیاق طالب را از غیر
منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا اللہ پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم افضاله
فرمود قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و سه اسم در یک آیت ذکر کرد هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ سه مراتب بندگان او عشق سه اند ظالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم ہو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند ہر یک در مقام استغراق از
کل بی شعوراند و مجذوب لطف آن نور رند ہیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با عزیز دارد بلکه آدم و آدمیان را
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که ہمه در عالم امکان اند و اسیر حدثان اند ای برادر نقش
اسم ہو در گفتن بر دوام کار منتہیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او بہزار دل عاشق است
زیرا که اسم ہو منتہای اسم اللہ است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است لا غیر زیرا که

عالم هیبت محبوب یازداد ندا و با انانیت خود نپرداز د بلکه بغلبات مشاهده جلال بگذارد از خود بی شعور شود و در پرتو
آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا او بسط و قبض را و نقل و
فصل و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بد و اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست بی نشان شود و چون
بوی در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این ضعیف
میگفت در دیری از دیرها روم در آمدم یکی از رهابین دو برمین که در من نظری داشت و از سر کار من خبری داشت مرد
بموضع بردیکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مرشهود را ماده هیبتی ز دید از من در آمد گفت العزیز مدت
دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مراجابت دعوت را آماده هر
سحرگاهی ناگاهی اسم هو از دبسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتابی که طالع
شود ای عزیز هو گوی هر آئینه واله و حیران بود چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود و هویت محبوب
انانیت وی را مضمحل گردانیده باشد و او را السبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام استهلاک
افتد و در محبوب گم گردد و بی نشان شود و جمله اسرار بروی عیان شود چون قطره در لجه محیط عشق هر آئینه بدو اشارت
نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام افتد ملک و عالمش مسلم شود
بیت بنده جایی رسد که محو شود + بعد از ان کار جز خدای نیست + انچه در ینمقام از و باستماع روندگان
رسد انا باشد در مقام اول از خود بد و اشارت کند و گوید هو در ینمقام از و بخود اشارت کند و گوید ۵ آن عزیزی
که راز مطلق گفت + راست جنید کو انا الحق گفت + قال بعض المشایخ من عرف معنی اسم هو نسی ما سواه
من الاسماء یعنی هر که بر معنی فردیت هاء وقوف یابد نظرش بر عالم وحدت افتد از کثرت و اضافت بپرهیزد و
در ذیل یگانگی آویزد چون از یکی بیکی ناظر شود برد ر سرادق وحدت حاضر شود از خود بی شعور شود در پرتو آن
نور شود واله و حیران گردد در وله و حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود غرق گردد و بفرد مطلق مستغرق
گردد او را در ینمقام با هیبت از کجا پروای یاد داشت اسامی بماند ای برادر هر که او را بشناسد هر آئینه هیچ
نشناسد و به بیچون اشارت محال بود و از بیچون عبارت ضلال بود و ذالک سر لا اله الا الله من احب شیئا
اکثر ذکره ثابت است اما در بدایت عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد باز چون بعالم رفت در وی
رسد ابعد هم عن الله اکثرهم ذکرا لله حال نماید بیچاره عاشق از درد دل پیوسته میگوید ۵ گر عاقلی حدیث
تو کم کنمی + راه سر گفت و گوی محکم کنمی + پس سوخته چند فراهم کنمی + بر گفته بگریی و ماتم کنمی + عجب در
منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک گفتن سر همین معنی است لعمری اگر در بدایت

بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد در نهایت مکاشف شدی در روز بیش صد بار استغفار بیابستی کرد
و گفتی استغفر الله کل یوم مائة مرة نود و نه بار برای بود نه تام و یکبار برای استغفار ازان آن استغفار و ذالک سرای برادر
آنرا که در مقام تحمید فصاحت نماند او در مقام توحید دم چون زند لا احصی ثنا علیک لا اله الا الله **شعر** احب
مناجات الحبیب باوجه و ولکن لسان العاشقین کلیل **شیخ جلال تبریزی قدس سره** از اکمل مشایخ
است مناقب او ازانچه در کتب مشایخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ
میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود و بعد وفات پیر در خدمت شیخ شهاب الدین
سهروردی افتاد خدمت های کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی
پیر شده بود و ضعیف توشه که برای وی میداشتند چندان بر مزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی
نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی دران کرده چنانچه سازو سوز تا چون شیخ طعام
طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب
مشایخ چشت بسیار است و سهدرزمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام
دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرده او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان
انگیخت که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر لب آبی نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد
و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بعد که بر زبان او
رفته بود و بعد ازان که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی مارا از شهر بیرون کرد شیخ ما
او را از جهان بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشایخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی
قدس سره چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شدی گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم این
ساعت نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد و هم درانجا نقل میکنند که اندرانجه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون رسید
روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت و این جغرات
فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال الدین
افتاد هم در اول لقیه درون او بگشت چون شیخ درو تیز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه و سلم این چنین مردان
هم میباشند بر فور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی
آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهدار تا انجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله این سیم بهر
کس می بخشید یکی را صد درم میفرمود یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش و هر گاه اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی

اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودی تا چند گاه بیامدن آنهمه سیم خرج شد یکدرم ماند این علی سگو بدکه در دل من گذشت
که بر من یکدرم بیش نمانده است و اقل بخشش شیخ پنجدرم است اگر کسی ازو چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد من
اندیشه بودم که سایلی بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت یکدرم او را بده و هم درو وی نقل میکنند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار
درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بکشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن یکدرم
بستد بالای آن تحف دیگر بنهاد انگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می باید از تحفه خدمتی
برگیرید هر یکی برمی خاستند نقدی و صره و کالای برمیگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت اینهمه تو بردی چنین گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاء الدین ذکریا باهم سیاحت بسیار کرده اند تا وقتی که بشهری که شیخ فریدالدین عطار در انجا بود
رسیدند شیخ بهاء الدین را روش چنان بود که چون منزل میرسید بعبادت مشغول می شد و شیخ جلال الدین
بسیر شهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است محو انوار کمالات او شد چون بخوابگاه باز آمد با شیخ
بهاء الدین گفت که امروز شاهباری را دیدم که از خود رفتم شیخ بهاء الدین فرمود که جمال با لکمال پریاد کردی
گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیامد از ان تاریخ باز درمیان شیخ جلال الدین و شیخ بهاء الدین مفارقت
افتاد در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در انجا نوشته من احب افخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد
گوئی صار عند الدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است می نویسد که شیخ فریدالدین قدس سره
در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا انکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین بان
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده میباشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری بدست او داد و صایم بود آخر بخلق قسمت کردند یکدانه افتاده ماند وقت
افطار هم بدان دانه روزه بکشاد آن روز مزید و ترقی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار میخوردم چه فرماید
می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست اینحکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هر چه بود همدران یک دانه
بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنای آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین
مکالمه میرفت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میبرد و شیخ بدامن پیراهن محل آزار پاره

می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی و در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال زار زار زین مدت
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است یزار و تبرک به قدس الله تعالی سره العزیز **شیخ نظام الدین**
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میرحسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او وقتی بوده اید فرمود که آری ولی در آن ایام کودک بودم ورک معانی چندانی بمراد نبوده است روزی
در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد آمد
و دو گانه بگزارد من بمجلس او در نماز بر هیئت او ندیده ام دو گانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود
که او را قاسم گفتندی خوش خوان او آیتی بخواند بعد از آن شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران در گرفت همه در گریه شدند
انگاه این دو مصرع بگفت که **رباعی** بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد * جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت آنگاه گفت که ای مسلمانان دو
مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید چکنم این سخن بر طریق عجز گفته چنانکه در همه جمع اثر کرد آنگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد **رباعی** پر درد دلی بخاک در خواهم شد * پر عشق سری زگور بر خواهم کرد
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمال
کونوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه **شیخ برهان الدین**
محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علما وقت سلطان غیاث الدین بلبن بود
موصوف بود بوفور علم و دانش و وجد و سماع جامع بود میان علوم شریعت و طریقت بعالم شعر نیز میلی داشت و
بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل میکنند چنانکه این بیت **بیت** گر کرمت عام شد رفت برهان عذاب
ور بعمل حکم شده که چها دیدنیست و وی مشارق حدیث را پیش مصنف سند کرده بود **نقل است**
که وی میگفت که من خورد بودم بقیاس شش هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم آوازه مولانا برهان الدین مرغینانی
صاحب هدایه در افتاد پدر من از تماشای کرد در کوچه دیگر رفت مرا بر جای گذاشت چون کوکبه مولانا برهان الدین
مرغینانی نزدیک رسید من پیش شدم سلام کردم در من نیز بدید و این سخن بگفت خدام را چنین میگویاند که
این کودک در روزگار خویش علامه عهد شود من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم تا بمولانا

برهان الدین مرغینانی فرمود که خدا چنین میگویاند که این کودک چنان شود که بادشاهان بر در او بیایند نقل است
که او بارها گفتی خدای عزوجل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر از یک کبیره و از وی پرسیدند آن کبیره کدام است گفت سماع
چنگ است که چنگ را بسیار شنیده ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم قبر او جانب شرقی حوض شمسی است
که آنرا تخته نور گویند زیارت و تبرک به مردم این دیار خاک قبر او را با طفال بخورانند تا سبب مزید فتح علم گردد از جهت
قبر او را از پایان شکسته بود و چند بار ویران گردید و باز از سر عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ احمد نهروانی**
رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است مردی بزرگ بود و بافنده شیخ الاسلام بهاء الدین
ذکریا قدس سره کم کسی را پسندیدی و در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولی احمد بسنجند مایه ده صوفی
باشد شیخ نظام الدین اولیا فرمود در آن سماع که واقعه شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره بود احمد نهروانی نیز در آن
مجلس بود شیخ نصیر الدین محمود میگوید که شیخ احمد نهروانی گاه گاه بر سر کارگاه او را حالی پیدا شدی که او
از خود غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی روزی قاضی حمید الدین ناگوری
قدس سره بدیدن او آمده بود ملاقاتی کردند بعد از آن وقت وداع قاضی حمید الدین گفت احمد تا چند درین
کار خواهی بود این بگفت و بازگشت همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند میخ سست شده بود دست
بر میخ آمد و دست بشکست شیخ احمد بزبان هندی گفت این پیر یعنی قاضی حمید الدین دست من بشکست بعد از آن
شیخ احمد نیز آن کار گرفت و کلی بخدا مشغول گشت قبر او در بداؤن است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک**
نارنولی رحمة الله علیه اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند رسید و در نارنول ساکن
شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است و در آنچه از ملفوظات مشایخ دیده ایم ذکر او نیافته ایم و عوام آن
دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند و مقبره او ملجاء خواص و عوام آن دیار است چون از ترکستان
بدیار هند رسید در قصبه نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الان حوض مسمار شده رفته است
و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حضور و از توالد و تناسل و در هیچ کس را به بیعت
دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول قوت داشتند و مسلمانان در
شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان بریختند و شهید ساختند
بسیاری از مسلمانان در آن روز بسعادت شهادت رسیدند و شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد
اکثر شهیدان را بر لب حوض تهنه پال دفن کردند و شیخ در مسکن مالوف مدفن یافت و در آن مشهد دو شهید آسوده
اند یکی بر بلندی است و را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب و را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند

گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیده‌اند که بطریق دور میخوانند نقل است که یکبار شیخ نصیر الدین
محمود چراغ دهلی را پادشاهی باکراه بجانب تته روان ساخته بود براه نارنول متوجه شده بودند چون یک گروهی نارنول رسید
از جود دل فرود آمد و متوجه مقبرهٔ شیخ محمد ترک شد در آن روضه سنگی است مقابل قبر ایشان متوجه بآن سنگ ایستاده بود
بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید و بعد از آن بقبر
فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش نواختن او در خانهٔ او بیاید و او را سربلند سازد من در حیات حضرت سید
کائنات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود در آن سنگ بودم
چون آن معنی از بصیرت من غایب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود در مراقبه برد چون
سر از مراقبه برداشت فرمود هر که را مهمی صعب پیش آید و با این روضه متوجه گردد امید است که آن دشواری آسان گردد
یکی از یاران گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است فرمود از برای همین معنی میگویم که دشواری مرا حق تعالی
برکت ایشان آسان گرداند دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که پادشاه را واقعه شد و شیخ نصیر الدین محمود بدهلی
بازگشت آن سنگ در مقابل قبر او همچنان هست و مردم زیارت او می کنند رحمة الله علیه **شیخ ترک بیابانی**
رحمة الله علیه گویند وی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است والله اعلم و از احوال او چیزی مشخص
نشده است که نوشتن را شاید قبر او نزدیک بقلعه دهلی است جانب فیروزآباد رحمة الله علیه **شیخ شاهی**
موی تاب رحمة الله علیه در بداؤن بود قاضی حمید الدین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتی
در آنچه او را خرقه داد بخدمت شیخ محمود موینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده‌ایم که شاهی را خرقه دادیم
ترا این معنی پسندیده می افتد شیخ محمود گفت هر چیز که شما کنید پسندیده باشد آورده‌اند که روزی یاران او در
آفتاب ایستاده بودند چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفته در آن حال خواجه شاهی فرمود که حجام را بخوانند گفتند
چه خواهی کرد گفت آنقدر خون که از یاران من بیرون آمده بگویم که تا خون من بگشاید و در خیر المجالس تمام این قصه را
نقل میکند میگوید وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج میپختند چون طعام کشیدند شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت درین
طعام خیانت رفته است ما نخواهیم خورد یاران حیران ماندند و گفتند میان ما کس خیانت نکرده است دو نفر یار
که ایشان شیر و برنج پخته بودند پیش آمدند و گفتند شیر جوش برآورده بود در کف میریخت آوندی نبود که در آن گیریم
بر زمین می افتاد گفتیم بر زمین ریزد آن به که ما بخوریم بالضرورت خوردیم گفت پیش از آنکه طعام پیش یاران کشند
هر که بخورد خیانت کرده باشد عذر ایشان مسموع نیفتاد ایشان شرمنده شدند و هوای تابستان بود و عرق
از ایشان ریزان شد فرمود بخشیدم باید که بار دیگر این نوع نباشد بعده حجام را طلبید و گفت آنقدر که از یاران

من عرق رفته است خون من بر زمین بریز شیخ نظام الدین فرمود که محبت همچنین که خون خود ریختن فرمود
در رعایت ادب آنچنانکه عذر ایشان مسموع نداشت **نقل است** که وقتی شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة
الله علیه زحمتی شد شاهی موی تاب را طلبید و گفت بیعت به بند تا این زحمت من بصحت مبدل شود خواجه شاهی عذر
خواست که شما بزرگید این معنی را از من می طلبید من مرد بازاری باشم با من ازین دعوی چه گوئید شیخ نظام الدین عذر وی نداشت
گفت البته ترا دعا می باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو یار مرا بخوانید یکی را اشرف لقب بود مردی
صالح دوم خیاطی بود هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین مرا همچنین کاری فرموده است
اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من دارم اعضای سفلی از سینه تا کمر پای یکی داند و تا کمر پای دیگری فی الجمله
هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت بدل شد **شیخ بدر الدین موی تاب رحمة**
الله علیه برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود تا شیخ
بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نماز گاه شمسی است که در بداون است رحمة الله علیه **خواجه محمود موینه**
دوز رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است
کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است مقبره او در جوار روضه خواجه است
بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر کرا مهمی باشد سنگی از روضه او بردارد و در گوشه نهد چون حاجت
برآید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه **مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه**
ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان
شنیده ایم که وی بزرگ بود تعلق بسلسله سهروردی داشت مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس سره دوازده حج گذارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش
ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب بروجه اتم نمود و نسقی بربست و مضبوط ساخت و
التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب
صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب و ایام ضیافت الله است خلق این دیار
از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد حاجی نام کنند والله اعلم **شاه خضر**
رحمة الله علیه مشرب قلندریه داشت اصل او در ولایت روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی
بوجود می آمد هرچند که رسم انابت و بیعت از وی بظهور نیامده بود و چون بهندوستان تشریف آورد در دوران
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی بر صدر حیات بود توجه انابت بخدمت او آورد و خواجه

کلاه و خرقه را هم بمنزل وی فرستاد و رخصت کرد بعد از آن او را بجانب جونپور اتفاق سفر افتاد چون در سر
هرپور رسید شاه قطب مرید او شد شاه خضر بعد از عطای خلافت بشاه قطب متوجه روم شد و آلان در
هندوستان سلسلهٔ او برپاست سلسلهٔ او قلندریه چشتیه است رحمة الله علیه **شیخ بدر الدین غزنوی**
رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین بختیار اوشی است از اهل سماع بود و مشایخ روزگار به بزرگی او
معترف بودند و تذکیر گفتی سخن گیرا داشت بیشتر سخن از محبت گفتی بشیخ فرید الدین شکرگنج در مجلس تذکیر او بسیار حاضر
شدی از غزنین اول بلاهور آمد بعد از آن بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ
بدر الدین غزنوی را با خضر ملاقات بود وقتی پدر او را گفت که اگر خضر را بمن بنمائی نیکو باشد روزی در مسجد تذکیر می گفت
شخصی در جای بلند دورتر از مردم نشسته بود شیخ بدر را اشارت کرد که خضر آنست پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم
چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که بود غایب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که می گفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی **رباعی** سودای تو اندر دل دیوانه ماست ❁ هر جا
نه حدیث تست افسانه ماست ❁ بیگانه که از تو گفت آن خویش منست ❁ خویشی که نه از تو گفت بیگانهٔ
ماست ❁ و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسن شده او را گفتند شیخ پیر شده است چه شکل
میرقصد گفت شیخ نمیرقصد عشق میرقصد هر که عشق است او را رقص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین از
پیری جنبیدن نتوانستی چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما **خواجه لبت** قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب الدین در جانب شمال در اقبر
خواجه لبت گویند و گویند که درفن وی پیش از مقبره خواجه است در اوائل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم
نشده است والله اعلم **مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه** پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را
عزیز بشیر میگفتند از بداؤن بدهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما تا خرقه درخواهد همبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساغر
که در بداؤن است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را خرقه
مدهی که کذاب است **شیخ فخر الدین قدس سره** فرزند خواجه معین الدین بزرگ بود و بکسب زراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و آنچه در ملفوظات مشایخ چشتیه است که فرزندان خواجه را

دیه احیا بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد همین شیخ فخرالدین است وی بعد از پدر
بشصت سال در حد حیات بود و در قصبهٔ سروار شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض قصبهٔ سروار مدفن او ست
رحمة الله علیه **طبقهٔ دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر و**
معاصران و مریدان ایشان مقرر شده شیخ فرید الدین مسعود قدس
سره العزیز خلیفهٔ خواجه قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از عظمای
اولیا و ارکان ایشان است بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در
ذوق و محبت علامتی همیشه در سر و اخفا میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت
عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن
منست آنجا سکونت کرد هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسید بیرون قصبه درختان کریر بودند یک درخت بود انبوه تر بران
درخت بحق مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند
و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون برهان قوی داشت پوشیده نماند **نقل است** که وقتی جامهٔ او بسیار
پاره و چرکین بود مردی پیراهنی پیش آورد آنرا پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من
ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه نیافتم **نقل است** که بیشتر افطار او بشربت بودی قدحی از شربت
بیاوردندی و قدری مویز دران کردندی از آن شربت مقدار نصف بلکه دو ثلث بر حاضران قسمت کردی مقدار ثلث
ماندی خود بکار بردی از بقیه آنهم کسی را که خواستی نصیب کردی بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی پاره از آن
نانها خوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده مائده پیش آوردندی در آنجا از هر لون طعام بودی مردم میخوردند
و خود نخوردی مگر باز بوقت افطار روز دیگر و در وقت استراحت گلیمی که بر آن روز نشستی همان را بستر میساخت
چنانکه این گلیم تا پایان نمیرسید از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقل است که میفرمود که شیخ فرید الدین بیشتر نان
زنبیل خوردی البته وقت افطار یک دو پرکاله نان زنبیل پیش بودی از شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نقل است
سالها بخدمت شیخ فرید الدین زنبیل گردانیده اند و خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که دران شب که دیله یا کل
کریر در خانهٔ شیخ سیر میخوردیم بارها روز عید بودی و آن رایگان بودی یلدی بچیدیمی و آوردیمی و همه میخوردند اما چون وقت دیله
کریر نبودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود
اینچنین خورده اند آنگاه بجایی رسیده اند **نقل است** که وقتی برای شیخ خادم یکدانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار
طعام پیش برد و بنور باطن دریافت و فرمود درین طعام بوی تصرف می آید روا نباشد که من این طعام بخورم

نقل است که وقتی یکی از خرمهای او بخدمت او آمد و گفت یا خواجه امروز فلان پسر بسبب گرسنگی معرض هلاک
رسیده است شیخ سر برآورد و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق درآید و از جهان سفر کند رسنی در پای او بندند
و بیرون افکنند منقول است که چون می خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین
عرض کرد خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد سیوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
دانست که از غیب است بدان افطار کرد در وقت شیخ آنرا بر نتافت و تمام بیرون انداخت یعنی بخدمت پیر عرضه
کرد فرمود که مسعود بعد سه روز از طعام خماری افطار کردی اما عنایت باری درباب تو کارگر شد که آن طعام
در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار کن روز سه دیگر طی کرد
چون وقت افطار شد هیچ طعامی پیدا نشد تا یک پاس شب بگذشت ضعف غالب شد نفس از حرارت سوختن
گرفت دست مبارک جانب زمین فراز کرد چند سنگریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت آن سنگریزه
در دهان او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت
باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعف غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز
شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه کرد بتحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت
خواجه قطب الدین رفت فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که آن از غیب بود برو همچو شکر شیرین خواهی بود
او را از آن روز گنج شکر خوانند اینچنین است در سیر الاولیا و در باب تسمیه او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است
که میگویند سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها بگشاد همه نمک برآمد پیش شیخ آمد و عذرخواهی نمود و عرضه داشت کرد
که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب جاه و جلال
زیاده از هرچه تصور توان نمود سلوک طریقه درویشان و اعتقاد محبت ایشان و جود و تواضع و رعایت طریقه
التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصداق عاش سعیدا و مات
شهیدا بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است ٥ کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ٭ آن کرد شکر
نمک کند و از نمک شکر ٭ رباعی کان نمک و گنج شکر شیخ فرید ٭ گر گنج شکر کان نمک کرد پدید ٭ در کان نمک
کرد نظر گشت شکر ٭ شیرین تر از این کرامتی کس نشنید بعد از آن در چاه مسجد جامع حاج که در مقام اجه است
چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب بر آن چاه بدرختی که بر آن چاه بود می آویخت و چون روز می شد بیرونش می آوردند
از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی از وی شنیدم که وقتی

بخدمت شیخ فریدالدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علومی پرسد که من نمیدانم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم ولفی وا شافی که دران معنی هست براد گفتم وفات او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ستمائه و عمر شریفش نود و پنج سال **نقل است** که در شب پنجم محرم رحمت بروی غالب شد نماز خفتن بجماعت بگذارد و بعد از ان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گذارده ام گفتند آری گفت یکبار دیگر بگذاریم که داند چه شود دوم کرت نماز بگزارد و باز بیهوش شد این بار بیهوشی بیشتر بود باز بهوش آمد و گفت که نماز خفتن گذارده ام گفتند دو بار گذارده اید گفت یکبار دیگر گذاریم که داند چه شود سیوم کرت هم گذارد و بعد از ان فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم کرد و بعضی از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میکرد و فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الذنب و من اکیس الناس الذی لایغتر بشئی و من اغنی الناس القانع و من افقر الناس تارک القناعة فرمود ان الله یستحی من العبد ان یرفع الیه یدیه و یردهما خائبین فرمود اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست فرمود روز نامرادی شب معراج مردانست و فرمود کار گرم خوردن است و سخن سرد مردمان نباید گذاشت و فرمود شیخ الاسلام جلال الدین نور الله مرقده گفته است الکلام سکر القلوب رذال الکلام و آخره ان کان الله فتکلم و الا فاسکت فرمود چون فقیر جامه پوشد چنان پندارد که کفن می پوشد فرمود ان ناکه باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی فرمود جذبه من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود و قال علیه الصلوٰة و السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس فرمود الصوفی یصفو به کل شیئ و لایکدره شیئ فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک فرمود

بیت دوشینه غم دل حزینم بگرفت ✤ واندیشهٔ یار نازنینم ✤ گفتم بسر دو دیده روم بر در تو ✤ اشکم بدوید آستینم بگرفت

نقل است که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است فرمود الآفة فی التدبیر و السلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس و الفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر بین العلماء کالبدر بین کواکب السماء فرمود ارذل الناس من اشتغل بالاکل و اللباس **نقل است** که مردی بخدمت شیخ بدرالدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قضیته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله و انت المشکور و ان لم تعط شیئا فالمانع هو الله و انت المعذور **شیخ نظام الحق والدین محمد بداونی قدس سره** خلیفه

شیخ فرید الحق والدین نام او محمد بن احمد بن علی البخاری ست ولقب و سلطان المشایخ و نظام اولیاست وی از
محبوبان ومقربان درگاه الهی ست دیار هندوستان مملوست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
وجد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت ساختند و
پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین چون قدری
بزرگ شد والدهٔ او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند وکتابها خواندن گرفت و هم در ایام صغر سن که عمر
شریفش قریب بدوازده سال بود کتاب لغت می خواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی بخدمت استاد
او از ملتان آمد وحکایت کرد که من پیش شیخ بها والدین زکریا سماع گفته ام واین قول می گفتم لقد لسعت حیة
الهوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین گفتن گرفت که آنجا ذکر
چنین وتعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیا گفت این معنی هیچ
در دل او نه نشست بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین وچنان بسماع
این کلمات در دل محبتی وارادتی پیدا شد که از خود رفت از انگاه باز تخم محبت شیخ فرید الدین در زمین
سینهٔ او نشست روز بروز تسقیه وتربیت می یافت در نشستن وخاستن وخوردن وخفتن ذکر شیخ فرید الدین
میکرد وبعد ازان بقصد تعلم بدهلی آمد وتحصیل علم کرد ومقامات حریری را پیش شمس الملک که صدر ولایت بود
تلمذ کرد و یاد گرفت وعلم حدیث خواند واو را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی بعد ازان شوق ارادت
شیخ فرید الدین با جودهن برفت ووی در ان زمان بیست سال بود وشش سیپاره قرآن پیش شیخ فرید الدین بتجوید
کرد وشش باب از عوارف نیز سند کرد وتمهید ابوشکور سلمی وبعض کتابها دیگر نیز پیش شیخ خواند نقل است
که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند
بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده * سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده * بعد ازان خواستم که شرح اشتیاق
خدمت ایشان باز نمایم وهیبت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس عظیم غالب بود چون اثر دهشت در من
مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة بعد درین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عرضه داشت کردم فرمان چیست ترک
تعلم کنم وباوراد ونوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب که آید درویش را قدری
علم باید بعده بالنعمت خلافت مشرف شد وبدهلی آمد تا شیخ در صدر حیات بود سه بار بخدمت او رفت اما در وقت رحلت
شیخ حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد ازان در دهلی باشارت غیبی در غیاث پور که الان خانقاه او در انجاست

سکونت کرد **نقل است** که وی سفر مود و دران نگاه که معزالدین کیقباد دران جا شهر نو بنا کرد خلق بر بن انبوه شدند و
آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا هم بباید رفت درین اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی
درآمد صاحب حسن بغایت نحیف دل سخنی که با من گفت این بود **بیت** امروز که مه شدی نمیدانستی ٭ کانگشت
نمای عالمی خواهی شد ٭ بعد ازان این سخن گفت که اول بری مشهور نباید شد چون این کس مشهور شد باید چنان شود
که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه وسلم شرمنده نماند آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق
گوشه گیرند و بحق مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حق باشند چون این سخنها تمام کرد
قدری طعام پیش آوردم نخورد من همانزمان نیت کردم که همین جا خواهم بود چون این نیت کردم قدری ازان
آب بخورد و برفت بعد ازان او را ندیدم و چون نیت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبولی تام داد و
خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فوائد
برگرفتند و او خود بریاضت و مجاهده می بود گویند که در آخر عمر که سن شریف از هشتاد متجاوز شده بود بغایت
مجاهده پیش گرفته بود و صوم دوام داشتی و بوقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر بودی
اکثر چنان بودی که نخوردی خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتری میخورند اگر از طعام
سحر اندک تناول نکنند حال چه شود و ضعف قوة گیرد درین محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان
در کنجهای مساجد و دکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند این طعام در حلق من چگونه فرو رود همچنان طعام را پیش
بر میداشتند **نقل است** که وی گفت وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا پیش طلبید و فرمود بیا
ترا چیزی بگویم چون مدهلی بروی در مجاهده باشی بیکار بودن هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال
دیگر چون نماز و حج نیمی راه وقتی دیگر فرمود من از خدا خواسته ام که هرچه تو از خدای تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر
فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت خلافت فرمود مجاهده باید کرد و برای استعدا در راه وقت
دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشره مبارک متغیر شده می گشت و این بیت میگفت **رباعی** خواهم که همیشه در
رضای تو زیم ٭ خاکی شوم و بزیر پای تو زیم ٭ مقصود من خسته زکونین توئی ٭ از بهر تو میرم و برای تو زیم
چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم شیخ نهادم فرمود بخواه چه
میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم
نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در زار و نیاز بودی چون روز شدی
هر گراننظر بر جمال او افتادی تصور کردی که مگر مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او

سرخ بودی گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است **بیت** تو شبانه می نمائی بهر که
بودی امشب * که هنوز چشم مستت اثری خمار دارد **نقل است** که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن
مسطور بود تا توانی راحتی بدل میرسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و میفرمود که در بازار قیامت هیچ
کالایی را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را **نقل است** که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آنرا باز
گردانیدند شیخ فریدالدین را در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن ملاقات آینده واجبست این از کجا
آمده است که همچنین خسته دل باز گرد و چون بیدار شد ازینحال تفحص نمود بران شخص که آن درویش را بازگردانیده بود
تفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده ام و مرا عتاب میکرد و بعده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی
یکی آنکه سایه گشته است دوم آینده آمده است **نقل است** که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک
برسم تحفه چیزی خریدند دران میان متعلمی بود گفت این هدایای مختلف بجای پیش شیخ خواهند نهاد خادم
خواهد برداشت او قدری خاک راه برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس
چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن
کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای چشم ماست آن متعلم تائب شد
شیخ او را به تشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت باشد ما را بگوی
نقل است که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی افتاد در آنجا شیخی
بود که او را شیخ مومن میگفتند بدیدن او رفت پرسید که کجا خواهی رفت گفت بخدمت شیخ نظام الدین گفت شیخ
نظام الدین را سلام برسانی [illegible] که هر شب جمعه در کعبه ملاقات میکنیم چون بخدمت شیخ رسید عرضه کرد
که در قصبه بوندی درویشی است سلام رسانیده است و این سخن گفته است شیخ منغص شد فرمود که
او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد **نقل است** که یکباری سلطان علاء الدین بقصد
امتحان بخدمت او فصلی چند در پرداخت امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی
شیخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیا هر کرا حاجتی است از خدمت او بر می آید و حق تعالی زمام
مملکت و دنیا بدست ما داده است باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید بندگی شیخ را عرضه داریم
تا بدانچه خیریت مملکت و صلاح ما در آن باشد اعلام فرماید بنابرین مقدمه فصلی چند درین باب نوشته
بخدمت فرستاده شده است آنچه در آن خیریت باشد زیر هر حدیثی بنویسند تا ما آنرا بپرداخت برسانیم
و این کاغذ را بدست خضرخان که از جمله پسران محبوب تر بود و مرید شیخ بود داد و بخدمت شیخ فرستاد

چون خضرخان آن کاغذ را بدست شیخ داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم بعد فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چکار من درویشم و از شهر گوشه گرفته ام و بدعاگویی پادشاهان و مسلمانان مشغولم اگر بسبب این معنی پادشاه بعد از این چیزی مرا بگوید من ازینجا هم بروم ارض الله واسعة چون این خبر بسلطان علاء الدین رسید خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایند من بخدمت شیخ بیایم شیخ فرمود آمدن حاجت نیست من بدعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست سلطان علاء الدین باز بجهت ملاقات الحاح کرد شیخ فرموده فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد اگر پادشاه از یک در درآید من از دیگر بیرون روم **نقل است** که وی میفرمود هرگاه که در سماع صفتی شنیده ام اکثر بر اوصاف اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده ام تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم **بیت** مخرام بدین صفت مبادا ؛ کز چشم بدت رسد گزندی مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد چنانکه در گرفت چون این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود بعد ازین بسی بر نیاید که برحمت حق پیوستند **نقل است** که شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران سماع جمعیتی کرده اند و مزامیر در میان است فرمود من منع کرده ام که مزامیر و محرمات در میان نباشد نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو کرده فرمود شیخ اوحد الدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد چون شب درآمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد **نقل است** که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او بغایت مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا بمعذرت پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم [illegible] و گفت [illegible] **نقل است** که وی پیش از رحلت چهل روز طعام نچشیده و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را مکرر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و باقبال خادم میفرمود اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بدر کن و در خانه جاروب ده در حال انبار خانها را کشادند و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از آن عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در روضه من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة رحمة الله تعالی علیه فرمود رونده رو بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک است امید وار کمال است بعد از آن فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او را

[illegible] شهاب الدین [illegible]

رود و واقف آنست که او در او قفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و بانابت پیوند د سالک ماند بود
واگر عیاذا بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد ازان این را بر هفت قسمت بیان فرمود اعراض حجاب
تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی در وجود بیاید که ناپسندیدهٔ دوست او بود آن دوست از و اعراض
کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت پیوند د هر آئینه دوست از و
راضی شود واگر آن محب هم بران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض بحجاب کشد معشوق حجابی میان آن و میان محب در
آید که بتوبه گراید واگر در نیابد هم تاخیر کند حجاب بتفاصل کشد چه شود آن دوست از وی جدائی گزیند واگر هنوز مستغرق نشود
سلب شود مزیدی که او را در او ذوق طاعت و غیران بوده باشد اگر عذر آن نخواهد و بران بطالت بماند
سلب قدیم شود طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت آن هم بستانند پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود بعد ازان تسلی
شود یعنی دوست او را بر جدائی ال بیارآید پس اگر انابت اهمال رود عداوت شود نعوذ بالله منها فرمود سماع علی الاطلاق
حلال و علی الاطلاق حرام نیست از بزرگی پرسیدند سماع چیست فرمود تا مستمع کیست سماع صوتی است
موزون چرا حرام باشد و سماع مزامیر حرام است فرمود بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند بران بس نمیکنند
تا بر پیری دیگر میروند و بیعت و خرقه هم می ستانند نزدیک من این چیزی نیست بیعت همان است که اول با کسی
کرده باشند اگرچه آن پیر یکی از احاد باشد و از شیخ نظام الدین سوال کردند که حکم شیخ منصور حلاج چیست فرمود که مردود
است و مرید خیر نساج بود ترک او گرفت بر شیخ جنید آمد و درخواست بیعت کرد جنید فرمود تو مرید خیر نساجی ترا
دست بیعت ندهم او را رد کرد جنید مقتدای وقت بود ردا و در وی سبب شد فرمود **قطعه** گرچه ایزد دهد هدایت
دین همه بنده را اجتهاد باید کرد نامهٔ کان بحشر خواهی خواند هم اینجا سواد باید کرد فرمود اگر مرید شیخ را
گوید که من مرید توام و شیخ گوید که مرید من نه او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی مرید گوید من مرید تو نیستم مرید
نباشد زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ فرمود قفل سعادت را کلیدها است بهمه کلیدها تمسک باید اگر از
یکی نگشاید شاید که بکلید دیگر کشاده شود فرمود صبح صادق صبح است و صبح عاشقان شام و احیا بامین العشائین
مشایخ از انجا است فرموده است که جامه که از صحبت شیخ یافته باشد بغیری نتوان داد اگر بشویند یعنی میت در تهنت
کز نشویند و میغ مود از تشریفات صحبت یافته پیر اگر وصیت کنند که بر این کس در گور بنهند روا باشد و یا وصیت نکنند
کز بغیر ندانی که صالح باشند بدیشان بدهند و سیر اولیا می نویسد که چون بعد از نقل شیخ نظام الدین سادگور فرد

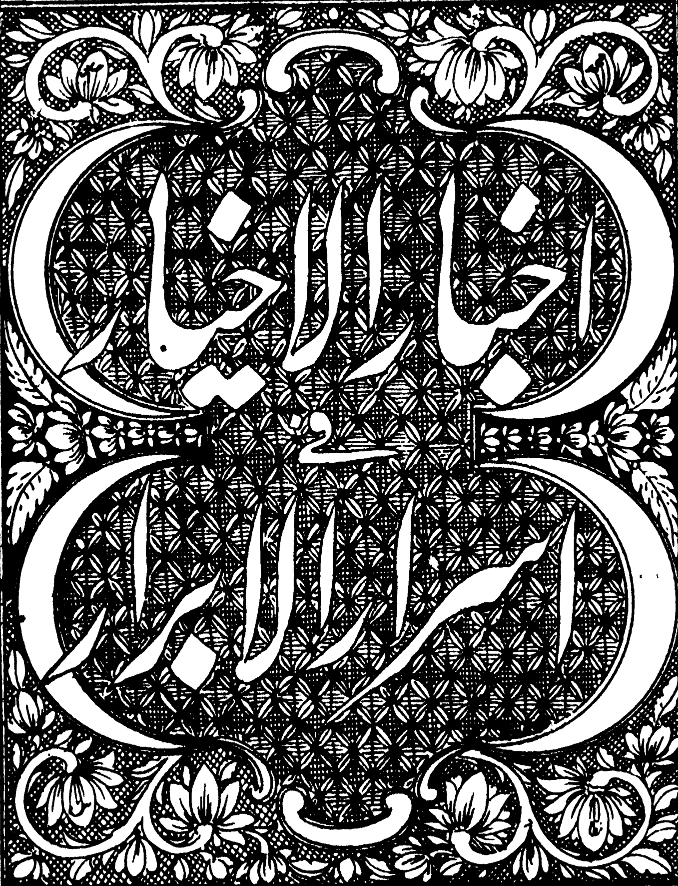
آوردند خرقه که از شیخ فرید الحق یافته بود بر وجود شیخ نظام الدین فرا کردند و مصلای شیخ را در زیر سر مبارک وی نهادند و نیز شیخ نظام الدین فرمود که فردای قیامت بعضی ازین طائفه را در میان دزدان بایستانند و ایشان گویند که ما دزدی نکرده ایم جواب آید که جامه مردان پوشیده اید و عمل نکرده اید آخر هم بشفاعت پیران نجات یابند و نیز می فرمود چندین خرقه که ضعیف داده است ازین میان چهار کس را خرقه ارادت داده است دیگران را خرقه تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و اگر سالک همدرین بماند هشتاد و سه دیگر کی رسد پس نظر مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت حق تعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد و هرکه در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه و علیهم اجمعین

شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره

برادر و خلیفه شیخ فرید الدین گنج شکر است قدس الله سرهما سخت معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا حدی که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم است روز عید درویشان در خانه او جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل خود میگفت که اینچنین روز عید بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند همدرین میان می بیند که پیرمردی بالای بام می آید و این بیت میخواند **بیت**

با دل گفتم دلا خضر را بینی ... دل گفت اگر مرا نماید بینم

و آن مرد مائده طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو بر عرش میان ملأ اعلی میزنند و تو بچنین معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم به سبب یاران التفاتی روی نمود غالباً آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فرید الدین پیوند کنم روزی در مجلس شیخ نجیب الدین برخاستم و گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید به نیت آنکه من قاضی جایی شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سوره فاتحه و اخلاص بخوانید نیت آنکه من قاضی جایی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو **نقل است** که شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فرید الدین عرضه کرد که مردمان چنین میگویند که شما در مناجات یا رب میگوئید جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر بر شما می آید فرمود باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که تو هم از جمله ابدالی روزی فقیری بر در آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود آری منم نجیب الدین متوکل



فاعتبروا یا اولی الابصار

اخبار الاخیار فی اسرار الابرار

در مطبع هاشمی واقع میرته طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر مر حضرت واهب العطیات را تعالی و تقدس که عطای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیز امکان نه ا
نعمتها نعمت وجود هست و سائر نعم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دائم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهده
شکر آن که بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید **قطعه** عقل در اندیشه فرو شد مگر ✽ شکر خداوند تعالی کند ✽ دید که هرگز نتوا
آن ✽ لائق آن درگه والا کند ✽ تا ابد از شرمندگی ✽ سر نتوانست که بالا کند ✽ یکی از نعمتهای نامتناهی الهی که هر لحظه
و کوتاهی فانقضی هست نفس است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود هست و حصر و احصای آن از شمار عقل مفق
بلکه نفس که باندرون در آید بنگر که از آن چه کارها بر آید چون آب حیات خواهد که در انهار و جداول عروق در آمده
اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید و از مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود
مواد لطیف و خلاصه آن دل بسمر شتش رسد و از وی بگلزار دل تا بجمیع عروق و اعماق و مسامات بدن آید
ترویح حرارت غریزی نماید گویا از سر نو لباس زندگی پوشانیدند و هر دم شربت حیاتی نوشانیدند و چون باز گرد
رجع القهقری از همان مجاری و منازل که در آمده بود بر آمده در هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده بر آورد
تنشیط طبیعت آرد و کلفت حبس و ضیق بردارد و نفسی بخود فرو رود و از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقد
نفس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس شکرانه کدام یکی از اینها ادا توانی کرد و حق آن بجا توانی آور
من جلت قدرته و دقت حکمته **مثنوی** هر نفسی نو که وصول آورد ✽ مائده تازه نزول آورد ✽ روح از و تازه غذا
دل ز نفس باد هوای خورد ✽ هر نفست زندگی آید پدید ✽ بل هم فی لبس من خلق جدید ✽ هر نفسی تازه حیاتی دگر ✽ و هم

نباتی دگر + هریک ازان مروحه جنبان نشش + و روح مزاج دل از و کرده جوش + خنجره جان مترنم از و + پنجره دل
متنسم از و + هر سر مو در بدن آدمی + یافت از و تازگی و خورمی + آدمی بی هنر بی زبان + حمد خدا را چه تواند بیان + یکی
دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار بتو میرسد نظر بگمار و اسباب و آلات آنرا نیکو بر شمار بنگر که +
یکدانه گندم که بوجود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و حصاد و حفظ قوت و فساد آن بسازد و به
ترتیبی و تکمیل آن پرداز د و حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم
و چندین افعال متقن و احکام محکم که آنرا جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آنرا صالح لتغذیه گرداند فسبحان من تمت حکمته و عمت
نعمته قطعه سبحان قدیری که بیکذره شکرش + خاصان وی رش کرده ره عقل و خرد گم + از خرمن او دانه گندم زده آدم + و ده
همه خلق بان دانه گندم + و کم در شکم دانه دل انجم و افلاک + و چون اینچه دلیست فتاده به تجم + و نعمتهای بگرانمایه کل مشارب و ملابس و مارب و مجالس و مساکن
و مولد و مواطن و سائر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر
و تربیت و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را رو براه کن تا جز و سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرائب خلق سموات
و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر باوضع غریب و ترتیب بادر تمهید
بساط ارض باین طول و عرض و ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و
انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطا جزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی
ازانها بدفاتر فکر در نگنجد و بصحائف قیاس در نیاید و این همه برای تست که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری
فسبحان من لا حصر لآلاء ه و لا احصاء لنعمائه قطعه احصا و حصر نعمت حق قدرت تو نیست + فکر اندران خیال
چه باید ترا نگاشت + کار تو این بود که بدانی که اینهمه + بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت + این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد
و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت + چندین نعم به بزم ظهور آشکار کرد + چندین دگر بعالم دیگر نگاه داشت + غافل
ز ذکر خداوند روز و شب + آندم که اش شام خوری یا غذای چاشت + اینهمه نعمتها عام است که انسان با جمیع
ات شامل و بهر ذی حیاتی واصل است اگر مزایای کرام ملحوظ داری آن خود بابی دیگر است مشکل که ازان سر
نطق و فکر و فهم و فراست و علم و دراست و شوق محبت و ذوق معرفت و قرب و ولایت و نبوت و رسالت
ختمیت بتکریم عام و تعظیم خاص بطریق شیوع و اختصاص آدمی فائض گردانید پایه قدر او را بجای رسانید
که او را از سر نامه زمینیان و سر او را افسر جمیع آسمانیان درگذرانید قطعه پاکی که خاک را بسر از دو بر فلک رسید
پرتو آن خاک نور یافت + نمود هر چه بود بگنج ازل نهان + آندم که نور آدم خاکی ظهور یافت + بیرون
کاری موکل است + این آدم اختصاص بزم حضور یافت + از بوی او ریاض بهشت برین

شکفت ✤ و زردی او سفیدی رخسار جو یافت ✤ نور صفا اگرچه زردی صبح ظهور ✤ چون از در رخت
شعشعه نار ظهور یافت ✤ داند که نور کیست ز رخسار او عیان ✤ آنکس که روشنائی نور شعور یافت ✤ نور محمدی
است که اول ز ذات بحت ✤ در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت ✤ حرف نخست ابجد ایجاد ذات اوست
کان حرف کاتب ازل اصل سطور یافت ✤ فرقان و صحف اوست که توریت کرده طی ✤ انجیل در نوشته
زبیر بر زبور یافت ✤ عقل از کمال اوست چو از آفتاب چشم ✤ نزدیک خیره رو نتواند ز دور یافت ✤ و همچنانکه
شکر و سپاس خالق موجودات از حیطه امکان احاطه انسان بیرون است مدح و ثنای سید کائنات از مجال
شرح و بیان افزون هرچه جز مرتبه احدیت متعین است حقیقت محمدیه آنرا معین است و آنچه جز مرتبه ذات احد مبهم صفات
احمد آنرا مبین و هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است همه از پرتو نور آن اجل مظاهر است پس در حقیقت تقصیر
از ادراک صفات حق مبین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود **قطعه** حق را بچشم اگرچه ندید ند لیکنش ✤ از دیدن
جمال محمد شناختند ✤ او را بچشم دیده و نشناختند از آن ✤ کز صورتش غشاوه معنیش ساختند ✤ او ندای ما
عبدناک از ذات واجب الوجود برآرد دیگران صدای ما عرفناک نسبت بآن مقصود و مقصد به موجودا و لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک گوید دیگران لا استطیع صلوة علیک بک گویند **قطعه** خیر الوری امام رسل مظهر اتم
او از خدا و هرچه خبر او منتشی از و ✤ او جان جمله عالم و حق جان جان شمار ✤ حق را بغیر واسطه ذات او مجو ✤ حق در
ازل برابر آئینه وجود ✤ آئینه حقیقتش آورد روبرو ✤ آئینه را مقابل آئینه چون نهند ✤ اینجا لطیفه است اگر بشنوی بگو
از اول آنچه در دوم افتد بود منعکس ✤ گردد درست باز از ین چون فتد درو ✤ نقش وجود راست نشیند با نظر تو
بشناس این دقیقه مزن دم مگفت و گو ✤ در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطه هدایت بنی آدم در باطن مربی
ارواح و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نفس فص معرفت و شهود
مقصود معتکفان مقصوره افلاک مقصد سالکان مطموره خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز
منزلین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخه امکان و وجوب موجب رابطه طالب و مطلوب
عزیز مصر صمدیت ملک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم
گنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائره نبوت مظهر اتم رحمت
اعم عقل اول ترجمان ازل نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور اسنی سر اخفی حبیب اعلی صفی اصفی محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم **قطعه** شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون ✤ نور هدی حبیب خدا سید انام ✤ مقصود ذات
اوست دگر همه طفیل ✤ منظور نور اوست دگر جمله ظلام ✤ هر رتبه که بود در امکان بر وست ختم ✤ هر نعمتی که داشت خدا

بر و تمام برداشت از طبیعت امکان قدم از آن اسرای بعبده من المسجد الحرام که اقرب و ب
لا قصای عالم است ✦ کارخانه جاست بی جهت بی نشان نام ✦ سرّیست بس شگرف در ینجا پیچ ها ن
از آشنای عالم جان پرس این مقام اینست رسول کریم نبی نبیه ✦ رفیع شفیع عزیز وجیه ✦ بشیر نذیر سراج منیر ✦
رحیم فخیم عظیم خطیر ✦ رضی وضی تقی نقی ✦ سخی بهی علی ملی ✦ عطوف روف کریم رحیم ✦ حلیم رحیم سلیم کلیم ✦
خسف القمر بجماله عجز البشر بکماله ✦ نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا ملا الخلا بخبره خرق السما بسیره ما ساغ
ذاک بغیره صلوا علیه وسلموا ✦ شرق المکان بنوره سر الزمان بسروره ✦ نسخ الملل بظهوره صلوا علیه وسلموا
کشف الشبه ببیانه رفع العلی مکانه اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا فلنهتدوا الشریعه ثم اقتدوا الطریقه
فتحققوا الحقیقه صلوا علیه وسلموا اللّهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد و اصحابه و برین قیاس کمالات آل کامل الاحوال
و صفات اصحاب و انوار اصائل و انواع نعم و صناف احسان اهل کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج
از حیطه استیفا و استقصا همانا آن دریا و اقمار آن بیضا اند هر فیضی که در و دیافت و هر نوری که در دین یافت
بوساطت ایشان است هر یکی را بابی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل فصلی دیگر و بابی
دیگر است یکی بصدق و سداد موصوف و دیگری بعدل و داد معروف یکی بسجیه حیا موسوم و دیگری بعلم بی انتها
معلوم خلافت نامه خاتم نبوت چون بهمه خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت باختتام کشید
اصحاب همه مستغرق نور ند ✦ در تشعشع ذات چه از دور چه نزدیک ✦ ای در ره ظلمات ضلالت شده حیران
بی نور هدایت مرو اندر شب تاریک ✦ خوش راه غریبی است عجب مشکل آسان ✦ چون جسر صراط است لیسی و (؟)
باریک ✦ اعدا از ان چندان شعب و شجرات و فروع و ثمرات از خاتم ولایت که شجره علم و هدایت بوی منتهی میشود
بر آمدند که بر مثال شجره طوبی هر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را بنور جمال ولایت منور ساختند خصوصا اولاد امجاد
احفاد عالی نژاد آنحضرت که بحکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کامل تر داشتند و بحکم عصمت
ذاتی لوای ولایت معنوی برافراشته ریاست صورت را بدیگران گذاشتند رباعی نواب نبی بملک دین ایشانند ✦ حکام
ولایت یقین ایشانند ✦ از کشتی نوح و بحر موسی گوئی ✦ مقصود مراد حق همین ایشانند ✦ و هرگز نور
ولایت از خاندان نبوت انقطاع نه پذیرد و فلک ولایت جز باین اقطاب قرار نگیرد قطعه ظاهر از اهل بیت
نور نبی ✦ همچو در ماه نور خورشید است ✦ از ازل تا ابد بود ظاهر ✦ زانکه این نور نور جاوید است ✦ و از میان
ایشان هر کرا خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع ثقلین و مشهور مغربین ساخت تا محی دین محمد و مروج شرع متین گردید
اگرچه جمال محمد در تمام آل محمد تابان است لیکن در ینجا جمالی دیگر است کمالی دیگر است جمال جمال محمد است کمال کمال محمد اللهم صل علی محمد

و مثل آل محمد ست عالم ظهور نور کمال محمد است آدم مثال حسن جمال محمد است و از آفتاب روز قیامت چه
غم بود ازانکه در پناه ظلال محمد است وای غرقه گناه ز طوفان غم مترس کشتی نوح عصمت آل محمد است
اما بعد فقیر حقیر ضعیف عباد الله القوی الباری عبد الحق بن سیف الدین الترک الدهلوی البخاری معروض میگرداند
که بر ارباب الباب و اصحاب ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبار اند محقق و مقرر است که موثرترین حالات بلکه افضل
عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذوالجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان
سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادات و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است آسان
شود بلکه بمعاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بعد و حجاب است زائل گردد
و اگر فرضا این شخص دست همت بنا داده در این کار و قابلیت استفاضه انوار نداشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آمده
و نتائج و مجاهدات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد از ایمای این
طایفه که منکر ولایت است محروم نماند ابیات ای گرفتار کشاکش قال و مقال نیست تا حالت ارباب
حال هیچ نایافته و خود را شیری پنداشته نشنید که ناخبری ز قابل کار نه معذوری [illegible] خود از کوشش
نا ایستاده دوری باش این راه گذاری دگر است هر کسی قابل کاری دگر است لیکن اندر پی انکار مرو
همان به که این کار مرو منکر احوال درویشان را که کشش و شورش عشق ایشان را که در پیچ چه طلبها دارند
و با ایشان چه بها دارند این طلب گر نه خدا یافته اند و این همه بهر چه بشتافته اند در طلب اینهمه جانبازی چیست
گر نه وصال است باب خدا سازی چیست ور کشف اگر نیست قیاس تو کجاست عقل کو درک حواس تو کجاست
باری نیست ترا وجدانی معتقد باش و بیارا ایمانی و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهده جمال
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
این هم نوعی از صحبت است که جمال وقت و روی ز غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفا ست
و صفای حسن عقیدت از مشاهده عادات و اطلاع بر زلات منزه و معرا لهذا قرنا بعد قرن جمیع اخلاف حفظ
اخبار و آثار اسلاف نموده در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر جمال آن
افزوده و در رای تسلی و تثبیت اتعاظ و اعتبار از فواید و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است
شامل و نعمتی بهمه کس واصل پس بموجب و اما بنعمة ربک فحدث ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و
عطیه کبری است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفاکیشان واجب و متحتم رباعی هر کس که کمال اولیا را نشناخت
وین نعمت خاص بی بها را نشناخت پس شکر نگفت و حب ایشان نگزید میدان بیقین که او خدا را نشناخت

قبر او در برابر مقام خواجه قطب الدین است مقابل بحی مندل که از عمارات سلطان محمد عادل است و خانهٔ ایشان
و خانهٔ شیخ نظام الدین قدس سرهما همین جا بود رحمة الله علیه **سید جلال الدین بخاری** ٭
قدس الله سره العزیز بزرگ که او را سید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین است
وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا ببکر تشریف آورد و در آن شهر نیت اقامت
کرد و بسید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان آنجا بود وصلت کرد گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مبشر شد بتزوج صغیرهٔ سید بدر الدین و سید بدر الدین نیز باین دولت بشارت یافت
جگرگوشهٔ خود را بوی عقد تزویج بست و از آنجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب اچه تشریف آوردند و سید
جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد قبر او هم در اچه است
رحمة الله تعالی **شاه کردیز قدس سره العزیز** از سادات کردیز است و از آنجا در ملتان تشریف
آورده و توطن نموده و روضهٔ او نیز در آنجاست مشهور و مزار و متبرک **نقل است** که وی از قبر دست بیعت
بمریدان میداد و الان در قبر او راهی که از آنجا دست می برآورد گذاشته اند وی از قدمای مشایخ ملتان است
معاصر مخدوم شیخ بهاء الدین رحمة الله علیهما **شیخ صدر الدین عارف** بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست و بسیاری از اولیا در سلک ارادت و مسلک گشتند میر حسینی سادات
در آنچه مشهور است مرید اوست و در کنز الرموز مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب الدین سهروردی کرده است
در مدح او میگوید **مثنوی** آن بلند آوازهٔ عالم پناه ٭ سرور دین افتخار صدرگاه ٭ صدر دین و دولت آن
مقبول حق ٭ نه فلک از خوان جودش یک طبق ٭ آبحیوان قطرهٔ بحر دلش ٭ چون خضر علم لدنی حاصلش
معجبه چون قول و افعال او ٭ هم بیان او گواه حال او ٭ مقتدای دین قبول خاص و عام ٭ دولتش
گفته تو ای خیر الانام ٭ ملک معنی جمله در فرمان او ٭ هم بکسب و هم بمیراث آن او ٭ و در مدح شیخ بهاء الدین میگوید
بیت من که رو از نیک و بد برتافتم ٭ این سعادت از قبولش یافتم ٭ کنوز الفوائد از ملفوظات شیخ صدر الدین
است که یکی از مریدان او که خواجه ضیاء الدین نام دارد جمع کرده است در آنجا می نویسد من وصایا الشیخ صدر الدین
الی البعض مریدیه در کلام قدسی حکایة عن الله تعالی رسول علیه السلام میفرماید لا اله الا الله حصنی فمن دخل امن من
عذابی کلمهٔ لا اله الا الله حصن من است هر که در آید در حصن من رستگار شد و از عذاب من حصن است و حصار حصار آنست
که گرد برگرد در گیرد فاما گاه نگاهدارد و گاه ندارد و حصن آنست که گرد گیرد و نگاهدارد و در آمدن درین حصن ترجیع است
ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف و رجا بجز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دست

بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر تواند رسانید قوله تعالی وَاِنْ یَمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُرِدْكَ
بِخَیْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهٖ باطن آنکه تحقیق گردد که هر چه پیش از مرگ زندگانی درین سرای فانی رسد جاودانی نیست
و رقم قلم عدم برو رفته قوله تعالی كُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ثباتی ندارد و بهستی و نیستی آن التفات نماید و رباطن آن را مده
باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد و خبر بحق قرار نگیرد فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ
مَلِیْكٍ مُّقْتَدِرٍ چون آنجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد و نیز می نویسد قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق والدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم ایمان آوردن است بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن ممکن نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند
بی شک و بی شبهه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خداوند جل و علا یکی هست در ذات و یگانه است
در صفات خود و موصوف است همیشه بصفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک
اوهام و افهام مقدس است از وسمات حدوث و عوارض و اجسام همه عالم آفریده اوست چونی و چگونگی بذات و صفات
او درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستاده او بند
و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاضلتر جمله پیغامبران است آنچه او فرموده است راست و درست است و دران
هیچ تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه در نیابد اما آنچه در نیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بآنچه
رسول صلی الله علیه وسلم خواست و دانست و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتاویل موافق آیات و اخبار محکم
حمل افتد روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکوئی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت
استقامت در ایمان یقین باشد بآنکه خدا و رسول خدا دوستتر باشند نزد او از جز ایشان از روی ذوق و حال نه
از روی علم و ایمان و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که
از نفسی بنفسی شود بی ذکر حال خود ضایع کرده باشد و از وسوسه و حدیث نفس و ذکر گریزد چون بدین صفت
ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر فانی شد
مذکور بود و دل بنور یقین منور گردد اینست مقصود طالبان و مقصد سالکان مصراع این کار دولت است کنون تا کرا
رسد و ایضاً فی وصایاه قدس سره قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اذْكُرُوا اللّٰهَ ذِكْرًا كَثِیْرًا اذا اراد الله تعالی
بعبد خیرا وکتبه عبدا سعیدا وفقه لدوام الذکر باللسان مع مواطاة القلب و رقاه عن ذکر اللسان الی ذکر القلب
حتی لو سکت اللسان لا یسکت القلب و هو الذکر الکثیر ولا یوصل العبد لذلک الا بعد التبری عن النفاق الخفی المشار
بقوله علیه السلام اکثر منافقی امتی قراؤها اراد به نفاق الوقوف مع غیر الله تعالی و تعلق الباطن بسواه فاذا وفق

العبد التجرید الظاهر عن الاجل ثم عن الاجمد و اکرم تفرید الباطن تخلیه عن الخواطر الردیة و الاخلاق المذمومة ثم کذلک
ان تجلی نور الذکر فی باطنه فینقطع عنه الوساوس الشیطانیة و الهواجس النفسانیة و تجوهر نور الذکر فی باطنه حتی
یکون ذکره تجلی مشاهدة المذکور و هذه هی المرتبة العظمی و المنحة الکبری التی تمد الیها اعناق ارباب معالی الهمم من اولی
الایدی و الابصار من الامم و الله الموفق و المعین و **شیخ رکن الدین ابو الفتح** رح بن شیخ صدر الدین
بن شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا قدس الله اسرارهم صاحب سجاده راستین شیخ بهاء الدین است در فتاوی
صوفیه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است ذکر او بسیار میکند و در مجمع الاخبار مینویسد من ملفوظاته
فی بعض رسائله لبعض المریدین مقرر ان عزیز باد که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز صورت و صفت و حکم صفت
راست نه صورت را ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم اما ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق خبر در دار آخرت
صورت نه بند و چنانچه بحقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملائم صفت او باشد
حشر کنند چنانچه بلعم باعور را با چندان طاعت در صورت سگی برانگیزند فمثله کمثل الکلب و همچنین صاحب ظلم و تعدی
خویشتن را در صورت گرگی بیند و صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید بیک داین حال شد و تا آنگاه که مردم از این اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد هنوز او در اعداد بهائم و سباع است
اولئک کالانعام بل هم اضل و تزکیه نفس حاصل نشود مگر بالتجا و استعانت در حضرت عزت و ما ابرئ نفسی ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم تا فضل و رحمت او دستگیری نکند تزکیه حاصل نشود
و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و علامت ظهور این فضل و رحمت آنست که او را بعیب النفس
خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه کونات در جنب آن متلاشی است بر درون او بتابد تا همه
دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل وی سنگی نماند چون اینحالت بر درون مستولی
گشت هر آئینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتار اند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص مر عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار
پدید آید و هنوز این معاملت طلاب عقبی است کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را
مسلم است فهم هر کس بدان نرسد ؎ عبدیت مر مرا که گیرم بجز تو دوست * شرطیت مر مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که به بعضی مریدان خود فرستاده نوشته است
وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بکسی از شما در وجود نیامده باشد

فاما در عمل چه پیغمبر ما نیز فرمود حق جل و علا میفرماید من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها پس هر نیکی و بدی که از من
صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بود نه بر دیگری والله اعلم و ازینجاست که بزرگان گفته اند
صلاح این کس صلاح او بس است ه چون بدانی هر آنچه کاری بدروی ه آخر بهمه حال نکوکاری به
عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر و ایضا من وصایا الشیخ
رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولا و فعلا بند کند و از
مجالس لایعنی پرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند ما لایعنی وقت و است و از صحبت بطالان احتراز کند
و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی خدمت سلطان شهید
غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق و
الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدمبوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت که خدمت شیخ تسخیر دارد من نیز دانشمندم هیچکس بمن توجه نمیکند بامداد خدمت شیخ بروم این مسئله
از خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم بواقعه خدمت شیخ
حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی آنرا واجد بودم فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را
از راه می برد پگاه تر بباید رفت و مسئله باید پرسید چون پگاه بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود منتظر شما بودم
بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است جنابت دل است و جنابت تن جنابت تن از صحبت با زنان حاصل
شود و جنابت دل بصحبت ناهموار جنابت تن پاک باب شود اما جنابت دل باب دیده محو گردد و بعده فرمود که
آب را سه صفت باید تا مطهر افتد و مزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است و لهذا شرع این
نوع مضمضه و استنشاق در وضو مقدم فرمود تا طعم بمضمضه تحقیق شود و بوی باستنشاق مولانا را بمجرد
آغاز سخن خوی از تن روان شد بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه بصورت نبی نتواند شد بصفت شیخ حقیقی هم نتواند شد
زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل میشود و بعده فرمود مولانا ظهیر الدین را از علوم قالی مالی است اما از علوم حالی خالی
است و شیخ رکن الدین در زمان سلطان قطب الدین بن علاء الدین بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نظام الدین قدس
سره در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت برای استقبال از مقام خود تا حوض خاص علائی که در
فنا شهر دهلی واقع است رفت چون مجلس سلطان قطب الدین را بحضور شریف خود مشرف ساخت پرسید که
کدام کس از اهل شهر شما را اول استقبال کرد فرمود کسیکه بهترین اهل شهر است و سلطان قطب الدین را با شیخ

بود و شیخ رکن الدین باین کلمه دفع توهم او کرد و او را ازین توقع ناامید ساخت در سیر الاولیا مذکور است که بعد از آن
ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد اول شیخ نظام الدین از جایی که برای نماز معین داشت
برخاست پیش شیخ رکن الدین رفت بعد از ساعتی شیخ رکن الدین بجای شیخ نظام الدین آمد و صحبت داشتند
یک روز دیگر شیخ نظام الدین در مقبره خود که در آن زمان عمارت می کردند تشریف داشت ناگاه آوازه آمدن
شیخ رکن الدین برخاست شیخ نظام الدین طعام فرمود و مجلس ساخت غالباً در پای شیخ رکن الدین ضعفی بود و در پالکی
که بر او سوار آمده بود نشسته ماند و شیخ نظام الدین و مردم دیگر در پیش پالکی نشستند چون صحبت گرم شد شیخ عماد الدین
اسمعیل برادر شیخ رکن الدین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است بهتر از آن نیست که از انفاس شریف
ایشان نفعی برده شود و بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد
شیخ رکن الدین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند
ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد
که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آن حضرت متعذر بود باین نعمت
مشرف شوند میگویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود دیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود
که آمدن ما درینجا برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است
همچنین است در سیر الاولیا محرر سطور گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف
صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی
حاشا پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعده طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم
چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه باریک که عکس دینارها بیرون می افتاد پیچیده در زیر قدم
شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استر ذهبک شیخ نظام الدین در جواب فرمود ذهابک و مذهبک یعنی مذهب
سبب ستر مذهب و نقاب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد شیخ رکن الدین در
گرفتن آن ابا کرد شیخ نظام الدین آن را بشیخ عماد سپرد و یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض بجهت
عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی
میکند من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز
جنازه را شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود
و در اثنای مدت رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکنند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام

رکن الحق والدین از ملتان در دهلی آمد قلندران وجوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ ایشان را چیزی فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را خرج بده ایشان را نیز چیزی رسانید بعده گفت آنکه سر قوم است او را سه چیز می باید اول مال می باید تا اینطائفه هر چه طلبند تواند داد و قلندران این زمان شربت طلبیدن اگر بر درویش چیزی نباشد از کجا دهد دوایشان بدگویان بیرون روند و بعقوبت قیامت گرفتار شوند دوم علمی می باید تا چون بعلما صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سیوم حال می باید تا با درویشان از حال خبر دهد

شیخ صلاح الدین درویش مرید و خلیفه شیخ صدرالدین است بزرگ بود و عالی مرتبه با شیخ نصیرالدین معاصر و همسایه بود و آنجا که از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه بمشائخ از ایذا و تکلیف میرسید شیخ نصیرالدین آن همه را بوصیت مشائخ خود تحمل میکرد و بر سید اشت بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان مذکور سخت پیش می آمد وی از ملتان بدهلی آمد و همین جا متوطن گشت و وفات یافت مقبره او نزدیک مقبره شیخ نصیرالدین محمود است و عرس وی بیست و دوم شهر صفر است مناجاتی هست در مردم که آنرا مناجات شیخ صلاح گویند و در آنجا می نویسد الهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر مقام امروهه الله تعالی تبریک السلام گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست

نقل است که جوانی بر اسپ سوار میرفت و آن اسپ بسیار خوش شکل و خوش رفتار بود ناگاه آن جوان بر وی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسپ نقش گرفت شیخ . آن جوان غضب کرد و وی از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه

مولانا بدرالدین اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فریدالدین است قدس سرهما از مشائخ زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی نظیر در اوایل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و حدت ذهن ممتاز بود و بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه دانشمندان شهر میخوانند بخواند متوجه بخارا شد چون با جودهن رسید آوازه کمالات شیخ فریدالدین را شنید و مشتاق خدمت او شد یاری داشت او را بران آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع فضائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات او گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل دید بخادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقه خلافت بخشید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی روزی این بیت میخواند **بیت** پیش صلابت عشق روح نطق نمیزند و ای زهزار صعوه کم پس تو نواچه میزنی و تمام روز در ذوق این بیت در عالم تحیر بود چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قراءة همین بیت بر زبان او گذشت و بیهوش افتاد چون بهوش آمد شیخ باز او را امامت فرمود وی را رساله ایست مسمی باسرار الاولیا که در وی ملفوظات گنج شکر را

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تبحر و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن کتاب
انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع
منی وقرا هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائل الرضیة والشمائل السنیة شملت
شمائله وآثاره وعمت فضائله وانواره وانی وان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان
لامر من هو واجب لا ئتمار کسعی النملة بین یدی سلیمان هو امام فضلا التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت و
ذالک امتثالا لامره وانا اضعف الفقرا الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی بخطی حامدا ان یذکرنی بصالح دعائه حامدا
ومصلیا مدفون وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در انجا مشغول بودے رحمة الله علیه

شیخ جمال الدین احمد ہانسوے

خطیب منتسب او بامام اعظم ابو حنیفه کوفی است
از اعاظم خلفای شیخ فرید الدین گنجشکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهره و باطنه و شیخ فرید الدین دوازده سال
صحبت او در هانسی بوده و در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سر تو گردم و هر کرا
شیخ خلافت دادی بروی فرستادے اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول
نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که
جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از ان روز که بخدمت پیوندکرده است مواضع و اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت می کشد شیخ فرید الدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد

نقل است که او از ان روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة وحفرة من حفر النیران بغایت
متاسف بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که ببالای قبر او
گنبد بنا کنند کاویدن گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند غرفه بجانب قبله پیدا شده که از انجا بوی بهشت
می آمد همان ساعت از انجا در شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین را مصنفی و رسائل
و اشعار دارد که در میان مردم یافته می شود از انجمله رساله ایست بزبان عربی مستجمع کلمات متفرقه جمع
کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف تتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع
والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة
والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاشفاق والانفاق والایثار
والاطعام والاکرام والاحسان والاعراض والاخلاص والانقطاع والانفصال والصدق والصبر والسکوت والحلم
والرضا والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والموافقة والمرافقة

والا[illegible]ثه والمعاملة والتوحید والتهذیب والتجرید والتفرید والسکوت والوقار والارادة والمواساة والعنایة والرعایة والشفقة والحفاوة
والشفقة واللطف والکرم والتعقد والشکر والفکر والذکر والحرمة والادب والاعتصام والاحترام والطلب والرغبة والغیرة والعبرة
والصبر والیقظة والمحبة والهمة والمعرفة والحقیقة والخدمة والتسلیم والتفویض والتوکل والتبتل والیقین والثقة والغناء والاستقامة
وحسن الخلق وکل فقیر وجدت فیه هذه الصفات سمی فقیراً کاملاً واذا فقدت لم یسم فقیراً قبرا و در قصبه هانسی است با سه کس از اولاد
خود در یک گنبد خفته اند **نقل است** که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال وی پرسیدند فرمود که چون مرا در گور
کردند دو فرشته دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج که متصل سنت نماز شام بقراة
سوره بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و بآیة الکرسی که بعد از فرض میخواند بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه **شیخ برهان
الدین صوفی** پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود
او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که بشیخ جمال الدین داده
کرده بود بشیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیا وصیت فرمود که هر سال بخدمت شیخ نظام الدین می آید
و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در صدر حیات بود دیگر مرید نگرفت و شیخ جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود
شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی هوشیارانه سخن گفتی روزی از وی شنیدم که می گفت العلم حجاب الله
الاکبر دانستم که مجذوب حقیقی است بیان این سخن از وی پرسیدم گفت علم دون حق است و هر چه دون حق است حجاب
حق است **شیخ عارف** مرید شیخ فرید الدین گنجشکر است آورده اند که ملکی از اُچه و ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ
فرستاد وی پنجاه تنکه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه
کردی عارف شرمنده شد بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد
بعد از آن در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله
علیه **شیخ صابر** در سیر الاولیا مینویسد که درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ
فرید الدین وقتی که با و اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود به عیش
خوش میگذرانید و او مردی خوشباش و گشاده بود و غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است اما و شیخ فرید الدین
و خلیفه او بود و قبر او در قصبه کلیر است و سلسله شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی می شود و ذکر او در سیر الاولیا اصلاً نکرده
و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و گفته اند که مراد از
شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم **خواجه نصیر الدین** پسر بزرگ شیخ فرید الدین بود در روزگار
بعبادت باری گذرانید و بزراعت و حراثت که لقمه حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت بسر برد رحمة الله علیه

مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما بنور علم و فضائل آراسته بود و بیشتر احوال بخدمت
شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین قاعدهٔ محبت بسی مستحکم بود وقتی
نسخهٔ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود و از روی آن افاده میفرمود همانا آن نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف
گونه واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد دیگر این
سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست من ندانستم که این حرف را
نسبت بکه میفرماید چون ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد
من نسخه دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر بی رضائی همچنان در شیخ ظاهر بود و من مضطر و
حیران از مجلس برآمدم مبادا بمجلس راغمی که مرا آن روز بود تا برسیدم بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل
کردم و با خود گفتم گدائی مرده مرده گیر اما این بدنامی مبادا آنکه باز گرد همچنین بر حسرت و حیرت بودم عاقبت مولانا شهاب الدین
از حال من بخدمت شیخ بطریقی بهتر باز گفت آنگاه خشنود شد و مرا پیش طلبید و مرحمت و شفقت نمود و فرمود اینکه کردم
برای کمال حال تو کردم که پیر مشاطهٔ مرید است آنگاه مرا خلعت فرمود و بکسوت خاص مشرف گردانید **شیخ
بدر الدین سلیمان** اشهر اولاد شیخ فرید الحق والدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجادهٔ
خلافت نشست او را نسبت ارادت بخاندان چشت است خواجه زور و خواجه عوز که از خلفای خواجگان چشت بودند
از چشت در عهد حیات شیخ گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند شیخ تبرکاً و تیمناً مولانا شهاب الدین و شیخ بدر الدین را کلاه ارادت
از دست ایشان پوشانیده مرید ساخت **خواجه نظام الدین** او را شیخ فرید الدین از جمله پسران
دوست تر داشتی و او لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کردی همراه غیاث الدین بلبن در قصبهٔ پتیالی بود که
همان شب که رحلت میفرمود حاضر شد اما بواسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند درون نتوانست آمد و شیخ را در آن
حالت دریافت صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر میخواستند که شیخ را بیرون شهر
در میان شهدا دفن کنند او مصلحت در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبرهٔ شریف است دفن کنند همه برای او اتفاق
کردند و او در حرب کفار بشهادت پیوست و نشانی از وی پیدا نشد رحمة الله علیه **خواجه یعقوب** پسر خورد
شیخ فرید الدین بود به بذل و ایثار مشهور بود و نفسی گیرا داشت و بطریق اهل ملامت فتی با حق بر عکس آن بودی
که با خلق نمودی در سیر الاولیا می نویسد که او را در اثنا راه امروهه مردان غیب بردند رحمة الله علیه **مولانا داود
پالهی** ساکن پیهی بود از دیهای ردولی مرید شیخ فرید الدین بود و شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بود

و پیش رفتی و بنماز مشغول شدی تا آنکه من بد و میرسیدم چون مزاج او معلوم شده بود با پیشتر می شدیم با او در نماز بودی

با یک کروه یا دو کروه میرفتیم و از عقب بر بار رسید و از ما گذشتی یک دو کروه پیشتر میرفت باز بنماز مشغول شدی در چنان

جنگل و بیابان و غلط نکردی **نقل است** که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی در بیابان رفتی و مشغول شدی

آهوان می آمدند و گرد او ایستاده و چشم در و نهاده تماشای میکردند رحمة الله علیه **مولانا رضی الدین منصور**

بزرگی بود شیخ نصیر الدین محمود میفرمایند که بزرگی بود در اوده او را زحمت شد چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا

داؤد که برادر این مولانا رضی الدین منصور بود بر سر او حاضر شدند گفتند که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین بگذاریم صحت او نخواهیم

بعده مولانا رضی الدین گفت یک طرف مریض شما قبول کنید و یک طرف من مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد و مولانا +

رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند گفتند برخیز در حال برخاست

و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد** موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا

مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد در

ذیل مشارق که شیخ نظام الدین اولیا از وی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخه آن در سیر الاولیا

مسطور است **نقل است** که سلطان غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید

بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید

و منصب امامت قبول کنید محض کرم باشد و ما را بقبول نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما جز نماز

چیزی دیگر نمانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که این هم از ما برد مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت

سلطان ساکت شده مولانا را بعذر بسیار بازگردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملکیار پران شیخی بزرگ

بود با صل از لار است و از آنجا را باذن پیر خود در دهلی آمده از مشایخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ

نظام الدین اولیا بزیارت روضه او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته اما ملاقات ایشان

بیکدیگر معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکند که میفرمود پیش ازین که من در مسجد کیلوکهری

نماز جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دکانی نشستم در خاطر من گذشت که

اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب

دوستان + راه بجایی نبرد هر که باقدام رفت + از آن خطر توبه کردم بعد از سه روز خلیفه شیخ ملکیار پران رحمة الله

علیه مادیانی برمن آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از چگونه قبول کنم او گفت سیوم شب است که شیخ

ملکیار پران مرا در خواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو فرمود اگر شیخ

من فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد دانستم که فرستادهٔ حق است قبول کردم بعد از آن اسپ از خانه ما گم نشد چنین
میگویند که در وقتی که شیخ ملکیار پران بدهلی آمد دران جای که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندر که
دران مکان بود او نزاعی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است و حجت طلبید مسافت از دهلی تا آنجایی که
پیر او بود دو سه روزه بود در اندک زمانی که نه بر مجری عادت بود از آنجا خبر آورد از آن روز او را ملکیار پران گویند والله اعلم
روضهٔ او بر لب دریای جون است مقابل خانقاه شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا
مقام پریان است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین رومی** از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد **نقل است** از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما مغموم نشسته
آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت این همه یافتم فاما الذتی و حالی که در سماع بود نمی یابم روضهٔ او
راه مقام خواجه قطب الدین مقابل بجهیزال سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه **شیخ شرف الدین
کرمانی** ساکن قصبهٔ سرسی بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که جنید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت روزی
در سماع بود او بیتی شنید و آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد **سیدی موله** در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
دهلی بود و مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم طعام میداد و خوارق می نمود بعضی مردم را بروی گمان کیمیا بود و
بعضی را اعتقاد تصرف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشتند و روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت گویا القیامت قائم شد و سلطان جلال الدین
را مشاهده این حال با وی اعتقادی که نبود پیدا شد والله اعلم **شیخ ابوبکر طوسی حیدری** مشرب قلندری
داشت میان او و شیخ جمال الدین هانسوی نهایت مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین تشریف آوردی
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتها میان ایشان داشتندی و سماعها
کردندی شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی مجلس داشتی **نقل است** که وقتی شیخ جمال هانسوی
می آمد مولانا حسام الدین اندریتی که شیخ القضاة و خطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد وقت استقبال شیخ
ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من هیچ میروم در تعزیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسید آن باز سفید ما چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او قصد هیچ دارد شیخ جمال

هم از آنجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر طوسی نوشت

رباعی مرپای ترا سرم نثار اولیتر * کس بر چه بود دلکه هزار اولیتر * در غار وطن ساز چو بوبکر از آنکه * بوبکر محمدی بغار اولیتر * قبر او هم در خانقاه اوست یزار و یتبرک به

شیخ فرید الدین نبیره سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش یافته سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده بود و سالکن گشته قبر او در بغنا شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بحمیندل واقع است و منارها و همدران جا بوده سنگ خراس در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت و هم بدانحالت از ناگوری بدهلی آمده و الله اعلم

شیخ عبد العزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد دلیلهٔ الزفاف در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود قوال این بیت را برخواند **بیت** جان بده و جان بده و جان بده * فائده گفتن بسیار چیست * نعره بزد و گفت دادم دادم و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب و درباره هر یکی ازین سه تن نفس شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من آنچنان شد که وی فرموده بود مجرد و بی تعلق و بی تقید به سلسله ارشاد و خلافت از عالم برفت و فرمود فرید صاحب سجاده است و نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود

شیخ علی کرد در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ فرمود وقتی در هانسی رسیدم و دران ایام شیخ فرید الدین قدس سره را روزه داودی بود روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت دراثنا آنکه هر دو بزرگ هم لقمه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فرید الدین را صوم دوام بودی شیخ فرید آنرا باشراق باطن دریافت بر فور دست از طعام برداشت و وطن شیخ علی کرد در خطه میرته بوده و مدفن او نیز همانجاست

مولانا نور ترک ذکر او را قاضی منهاج در طبقات ناصری بزنگی دیگر آورده است که از آنجا نقیض حال و تشنیع مذهب لازم آید اما در فوائد الفواد مذکور است شیخ نظام الدین اولیا قدس سره فرموده است که بعضی از علما در باب وی چیزی گفته اند اما وی از آب آسمان پاکیزه تر بود با علماء شهر تعصبی تمام داشت بسبب آنکه ایشانرا آلوده دنیا دیدی و رانجی گیر او را دست بکسی نداد هرچه گفتی بقوت علم گفتی و قوت مجاهده او را غلامی بود نداف هر روز یکدرم مولانا را بدادی وجه معاش او همان بود وقتی سلطان رضیه بر او زری فرستاده بود و چوبی بدست داشت آن چوب وی را بنیزد و میگفت این چیست از پیش من ببرید و چون بکه رفت مردمی از یاران آنجا رسید و من برنج بخدمت وی بر او بسته و دعا کرد آن مرد را گذرانید که این همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد این ساعت این قدر برنج قبول میکند مولانا نور ترک گفت ای خواجه تو مکه را با دهلی قیاس بکن می نیز از نو جوان بودم آن قوت و حدت کجا مانده است این ساعت پیر شدم

وجنوب اینجا کم است فرمود که از شیخ فریدالدین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم چون در مانسی رسیدم و تذکیر آغاز کردم سخنم
تا تذکیر او بشنوم من جامه رنگین پوشیده بودم و پاره و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود همینکه در مسجد درآمدم و نظر او بر من افتاد
آغاز کرد که ای مسلمانان صرف سخن سید بعد از آن مداحی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکند **مولانا مخلص الدین**
شیخ نصیرالدین محمود میفرماید که در ترک می بود که موضعی است از بداؤن مردی بزرگ بود و حافظ قرآن و صاحب ولایت
روزی با شاگردان بهم در تماشا بود در راه دهقان آک بار گرفته بودند ایشان آنرا شکستند و درست کرده آمدند مولانا را نظر
افتاد گفت بر دست تو خیار است گفت نی آباک است مولانا گفت نی خیار است شاگردان گفتند مولانا ما آنرا بدست
خود شکسته ایم آباک است و این زمان هوای خیار نیست شما از کجا میفرمایید مولانا گفت بیارید خیار بر دست مولانا
دادند مولانا کارد کشید و پاره کرد همه را داد خوردند خیار بود از خدمت شیخ نصیرالدین رحمة الله علیه پرسیدند خواجه عزیز کرکی
و مولانا مخلص الدین معاصر بودند فرمود آن معلوم نیست اما خواجه عزیز کرکی نیز سخت بزرگوار مردی بود بعد از آن فرمود در بداؤن
بزرگان بسیار بودند رحمة الله علیهم اجمعین **خواجه علی** مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود و نعمت هم از و یافته مشهور است
کرامات **نقل است** که چون شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد و والده او بدست خود
رسید و دستاری از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست مبارک
کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی نهاد شیخ علی یک سر دستار بدست خود گرفت و دوم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حق تعالی ترا از علمای دین گرداند و نهایت همه باند
و قصه نهایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را وقت رخصت فرمود که خلق بداؤن
را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیرالدین محمود نقل میکند که فرمود در بداؤن دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد
و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است و او را رو فتا لباس دستار سر شیخ نظام الدین قدس سره
طلبیده علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت
نماز گذاردی و بس اما صادق بود و جمله مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در وی پیدا
شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ
بهاء الدین زکریا است شیخ نظام الدین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی وقتی وی در کوی می گشت
در مسجدی رسید موذن تکبیر گفت امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد
و خلق بازگشت وی نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی من تو را پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی
و برده ها خریدی و بازگشتی و این برده را به تبیان بردی و از آنجا بملتان آمدی من دنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر اینچه

نماز است **شیخ تقی الدین محمد** شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود بر اوقات
او را خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذی
آورد و گفت شیخ نام خود درین نویس قلم برداشت و متحیر ماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد ایستاده
ایستاد و متحیر ماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود را فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست
شیخ نهاد و گفت پای راست شیخ اینست بعده پای راست در مسجد نهاد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین
نسفی** در فوائد الفواد میگوید که وی دانشمندی کامل حال بود اگر شاگردی بخدمت او بیامدی تا چیزی بخواند
او گفتی که اول بر من سه شرط بکن تا چیزی ترا بیاموزم از ان سه شرط اول اینست که طعام یکوقت خوری تا دماغ
علم خالی ماند شرط دوم اینست که ناغه نکنی اگر یک روز ناغه کنی دوم روز ترا سبق نگویم شرط سوم اینست چون مرا
در راهی پیش آئی جلد همین سلام کنی و بگذری دست و پا افتادن و تعظیم زیادت در میان نکنی **مولانا علاء الدین
اصولی بداونی** بغایت بزرگ بود و کامل بود و از استادان شیخ نظام الدین بود در خیر المجالس می نویسد
که شیخ نظام الدین قدوری پیش مولانا علاء الدین تمام کرد مولانا فرمود شیخ نظام الدین بعد ازین دستار بندد
خدمت شیخ چهار گزی می بست دستار میسر نبود و قصه تمام در ذکر خواجه علی مذکور شده در فوائد الفواد
میگوید مولانا علاء الدین که والد بود در کوچه از کوچهای بداون میگذشت شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نظر
بروی افتاد او را بخواند جامه خود که پوشیده بود او را پوشانید آنهمه اوصاف اخلاق و از برکت آن بود آورده اند که
او را کنیزکی بود نو برده بگرا آن کنیزک می گریست مولانا پرسید که چرا میگریی گفت پسری دارم از و جدا افتاده ام
مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواشی که از انجا [illegible] بگذاشت در فوائد الفواد می گوید که خواجه ذکره الله
بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرده فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند اما توان انست که او
چه کرد قبر او در بداون است بزار و متبرک به در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود که مولانا علاء الدین
اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی قدر حاجت از وی بستدی
وقتی خدمت مولانا را فاقه بود مولانا نشسته کنجاره میخورد و درین اثنا مزین در آمد مولانا علاء الدین صوفی علیه
الغفران نخواست که مزین بر فقر او اطلاع یابد کنجاره میان دستار پنهان کرد مزین محاسن است کرد مولانا
دستار فرود آورد تا محلوق شود کنجاره بر زمین افتاد روزی آن مزین با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد و آن
بزرگ چند من مانده و چند سبوی روغن و هزار جیتل بخدمت مولانا فرستاد مولانا آنرا قبول نکرد و باز گردانید بعد از ان

ان مزین را بخود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بر بن بنای بعد ما ان مزین مردم را استطاعت آورد و شرط
کرد که بعد ازین ستر درویشان فاش نکند تا بار دیگر او را بخود راه داد رحمة الله تعالی علیه **شمس الملک** از صدور
افاضل روزگار بود و در زمان خود بفضل و علم ممتاز شیخ نظام الدین را آوان تعلیم پیش او تلمذ کرده بود و مقامات
حریری را یاد گرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق ناغه میکردم
و روزی دیگر پیش او میرفتم میفرمود آخر کم از انکه گاه گاهی می آئی و بما کنی نگاهی بو تاج زمرد که
از شعرا وقت بود در بابی او گفته است صدر اکنون بکام دل دوستان شوی بو مستوفی
ممالک هند دوستان شوی **قاضی جمال بداونی ملتانی** بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود
که وقتی این بزرگ در خواب بحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در سواد بداون کوی که در موضعی نشسته است
وضو می سازد چون بیدار شد بر فور بر ان موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا کنا و بعد ازو فاش
همدرا ان مقام دفن کردند رحمة الله علیه **شیخ صوفی بدهنی** سلطان المشایخ میفرماید پیری بود که تهل
او را شیخ صوفی بدهنی می گفتند او تارکی عظیم بود تا بجایی که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر کسی بدرجوع
را که بدان قوام باشد و خرقه جامه را که بدان عورت بپوشند تارک شود هم معاقب شود او انا نها بود که از نها هم ولی بود بگذشته بود
در فوائد الفواد و در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در
مسجد بوی پیش محراب شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر وی آمد و شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند
ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود دانشمندان گفتند که آن دارالجزاست آنجا خوردن و تمتع کردن پیش نباشد بر عبارت
که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت ما را آن بهشت چکار آید
که در آن نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب و سخنی چند فرمودند که
مردی بود در صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب ملاقات او را وی پرسید
که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آمد و به صوفی بدهنی آمد گفت که و آن روز که آن مرد غیب گفت اما افسوس اگر در
حال مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرو انداختمی که ... اش شکستی **حکایت** دیگر فرمود که
در ان وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سجاده ... ت جدا نائی حد اکشتی کی پرسید صوفی
بدهنی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فرید الدین بود قدس سره گویند هرگز کسی ندیده است
که زاغی بر گنبد او نشیند یا بر وی گند کرد و الله اعلم و در مردم مشهور است که خواجه قطب الدین و شیخ صوفی

بدهنی بدست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند در روزی تمام هندیان گرسنه و تشنه بودند بطریق خرق عادت خواجه کاک از
بغل بیرون می آورد و شیخ صوفی کوزه آب بتمام هندیان میدادند و ازان باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که بزبان
هندوی کوزه مراد است و ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت بکاک چرا می کنند **شیخ شهاب الدین**
خطیب هانسوی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیز کسی بود هر شب سوره تغابن بخواندی آنگاه در خواب شدی حکایت
کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه خانه آواز برآمد **بیت** داری سر ما وگرنه دور از بر ما ÷ ما دوست کشیم و تو نداری
سر ما ÷ اهل خانه همه خفته بودند حیران بماند که این که میگوید و درخانه کسی نبود که این معنی از و صادر شود تا بار دیگر نیز شنید فرمود
که وی مناجات کردی خداوندا من بسیار عهد ترا بوفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا بوفا رسانی که وقت
نقل من بجز کس با من نباشد نه ملک الموت و نه فرشته دیگر همین من باشم و تو آخر چنان رفت که میخواست رحمة الله علیه **شیخ احمد**
بداونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود عظیم صالح بود معتقد درویشان و ابدال صفت
اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی بعد از فوت او در خواب
دیدم همچنان بر حلم معهود از من مسائل و احکام می پرسد من او را گفتم این که تو می پرسی در حالت حیات آید آخر نه تو مرده
چون این سخن گفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده میگوئی **شیخ قاضی منهاج جرجانی** صاحب طبقات ناصری
بزرگ بود و از افاضل روزگار از اهل وجد و سماع بود چون قاضی شد این کار استقامت گرفت شیخ نظام الدین
میفرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی بگفت **رباعی** لب بر لب لعل لبران
خوش کردن ÷ و آهنگ سر زلف مشوش کردن ÷ امروز خوش است لیک فردا خوش نیست ÷ خود را چو خسی طعمه
آتش کردن ÷ من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ساعتی بایست تا بخود باز آمدم **مولانا احمد حافظ**
مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرماید که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره بود در حد دسرسی او را با من ملاقات واقع شد مرا گفت چون بروضه متبرکه شیخ برسی سلام من
برسانی و بگوئی که من دنیا می طلبم طالبان آن بسیارند و عقبی نیز همان حکم دارد همین میخواهم که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین

طبقه سیوم از زمانه شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا علی هذا الترتیب الی عصرنا هذا
رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ نصیر الدین محمود** اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیا است و صاحب
سر و وارث احوال و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت بغایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر
و صبر و رضا و تسلیم بود **نقل است** که روزی با میر خسرو که محرم خلوت خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که
از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده میباشم و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمی توانم بود اگر فرمان شود

در صحرای خدای تعالی بالفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رفتی و نشستی و از آنچه
گذشته بودی نقل کردی درین وقت عرضداشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود او را بگو که ترا در میان خلق
میباید بود و جفا جفای خلق میباید کشید و مکافات ببذل عطا می باید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید
و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست پدر تو چه کار کردی گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه و رسا
گردان علیین و بر ویشانست و پدر من غلام ایشان است که سودای پنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجه خود
فرید الحق والدین پیوستم روزی در اجودهن دانشمندی که یار و همسبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای ژنده و پاره
دید پرسید که نظام الدین ترا چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بفراغت بهم رسیدی
من این سخن از ان یار شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه
روز است که ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضداشت کردم که هرچه
فرمان شود بگویم فرمود که بگو ٥ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو + ترا سعادت باد و مرا نگونساری + بعده فرمود
تا خوانی از طعام پر کرده بیارند فرمود نظام الدین این خوان را بر سر کن و در ان مقام که آن یار فرود آمده است بر سر این کردم و گریان
یار انصاف من داد و گفت مبارک باد ترا این صحبت و این حالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این امثال این تلقین کرد بعد از ان
ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت و من چیزی نمی خوردم و بیشتر احوال از بس که شهوت مزاحمت میداد
ترشی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را با این کمال که داشت ایذا ها کردی
و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وقتی او را جامه وار خود گردانیده بود و او اینهمه را بموجب وصیت پیر خود تحمل کردی
و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه وفات او هژدهم ماه رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمائة وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ
نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندهای زر و نقره و باعث فرستادن این خرابی بود یعنی اگر باز آورد و طعام
من نخورد همین را ماده ایذا سازم و اگر بخورد گویم در کاسه زرین خوردی تا شروع کردی شیخ هیچ نگفت یکی از
کاسه زرین که در ان بود برآورد و بر دست نهاد پس بر آن نهاد و خورد بد اندیش خائب و خاسر ماند در خیر المجالس
می نویسد که عزیزی در خدمت او عرضداشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده
هر که دو ماده گاو ذبح کند یک خون کرده باشد و هر که چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد و هر که ده گوسفند ذبح
کند یک خون کرده باشد اول خواجه فرمود که هارونی نیست هرونی است هرون دیهی است خواجه در ان ده بودی
بعده فرمود این ملفوظ ایشان نیست این نسخها بر من هم رسیده است و در ان بسیار الفاظ است که مناسب
اقوال ایشان نیست بعده فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام

فریدالدین و شیخ الاسلام قطب الدین و از خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است **نقل است** که روزی
بعضی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا مجلسی داشتند و از دف زنان سرودی می شنیدند شیخ نصیرالدین محمود در مجلس بود
برخاست تا برآید یاران تکلیف نشستن کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
پیر برگشتی گفت حجت نمی شود دلیل از کتاب و حدیث می باید بعضی از غرض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند که
شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله او معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی اگر کسی از یاران چیزی بخدمت او میرسانید
که مزامیر می شنود منع می کرد و میگفت خوب نمی کنند و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیرالدین محمود
درآمد آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب صوفیان رقص کنند خواجه فرمودند
که مزامیر باجماع مباح نیست اگر کسی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم بیفتد
کجا رود و اول در سماع اختلاف است نزدیک علما با چندین شرایط مباح است اهل آنرا اما مزامیر باجماع حرام است
در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیرالدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بکمال گرفت **بیت** جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی * ظلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله پرداخت و ذکر این مجلس تمام دران رساله کرد و برین معنی که این بیت هیچ حقیقت
نمی تواند برد اگر جور و جفاست بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد
بر مولانا معین الدین عمرانی بر او بستند و برگرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را بخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراعه پوشانید و بازگردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار بر قصیده اضطراب میکرد **رباعی** ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم * عالی
علمش بر سر افلاک زدیم * از بهر یکی شیشه پیخواره * صد بار کلاه توبه برخاک زدیم * بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام رفت و بنشست و فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گفت هان مولانا بنویس که این جا چه جهل بود [illegible] سخن نگفت و مولانا را بازگردانید باز مولانا در خانقاه نیامد
و زود فوت شد و نیز **نقل است** که شیخ نصیرالدین محمود میفرمود من چه لایقم که شیخی کنم امروز خود
اینکار بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ سنائی خواند **بیت** مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی * و میفرمود غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه میزنند **نقل است** از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات

خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که کار سلف مرسلیست
همه کردند هیچ راه در روی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمود ترا آنجا نبودی عرضه داشتم
صدقه خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می‌خندند و دنبال ما می‌گیرند چه
کردیم هیچ ما را بچیزی نخرید آخر الامر چه کنیم خجل شدیم و بازگشتیم نیز فرمود که بندگی خواجه میفرمودند من
کودک بودم در مسجد پیش معلم قرآن میخواندم در مسجد درخت آزاد بود زاغی آمد بران نشست هر چه
آن زاغ باواز خود می‌گفت من فهم میکردم در خیر المجالس مسطور است که عزیزی سوال کرد حالی که درویشان را می‌باشد
از کجاست و چگونه است فرمود حال نتیجه صحت اعمال است و عمل بر دو نوع است عمل جوارح و آن معلوم است و عمل قلب
و آن عمل را مراقبه خوانند و المراقبة ان تلازم قلبک العلم بان الله ناظر الیک بعده فرمود اول انوار از عالم علوی
نازل میشود بر ارواح بعده اثر آن ظاهر میشود بر قلوب بعده بر جوارح و جوارح تابع قلب است چون قلب
متحرک شود جوارح نیز در حرکت می‌آید باز همان عزیز سوال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسط گفته است
و آن روایت از عوارف نقل کرد که المبتدی صاحب وقت و المتوسط صاحب حال و المنتهی صاحب انفاس عزیزان
دیگر را ازین سخن مشکل شد استفسار کردند خدمت خواجه سلمه الله اول توجه بدان سائل کرده فرمود که شما باری
بگوئید که درین محل چه شنیده اید شما عوارف خوانده اید و سخنی نگفت خدمت خواجه ذکره الله بخیر افادت فرمود
المبتدی صاحب وقت صاحب وقت چه باشد یعنی صوفی که وقت خویش را غنیمت دارد که خبر این وقت دیگر یابم یا نیابم پس هر کس
که بداند وقت من همین است وقت خود را غنیمت دارد بتلاوة یا بصلوة یا بذکر الله و چون سالک جمیع
اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت امید باشد که صاحب حال شود و مواهب
نتیجه مکاسب است و آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل میشود بعده اثر آن بر قلوب میرسد و
بجوارح سرایت میکند و حال بر طریق دوام نباشد و اگر حال را دوام باشد آن خود مقام گردد بعده فرمود
منتهی صاحب انفاس است فرمود ارباب طریقت معنی دیگر گفته اند یعنی هر چه او گوید در هر نفس او حق تعالی
همان کند بعده فرمود که این تعلق باصطلاح دارد در اصطلاح مشایخ صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از
اوقات او را حال پیدا شود اما غالب نباشد المبتدی صاحب وقت این باشد و المتوسط صاحب حال صاحب
حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد یعنی در اکثر اوقات او را احوال باشد و المنتهی صاحب انفاس صاحب
انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد هیچ نفسی نزند که حال مقارن نفس او نباشد چنانستی که حال او را
مقام شود بعده نفسی سرد بر آورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها

فرمود که این صدا تنهاست چون بیدار باشند هیچ آن بوها خوش نیایند فرمود اگر درویش شب گرسنه خفته باشد
و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او بهیچ چیز نباشد نزول انوار و ارواح مشاهده کند خواه همین باشد یا کسی
بر رود و ترک علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود و درین شبهی نیست و این بیت بخواند بیت
نظر در دیدها ناقص قیاس دست * دگر نه یار من از کس نهان نیست * بعده فرمود که اصل درین کار محافظت
نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاه دارد تا باطن او جمع گردد و چون نفس گذاشت باطن پریشان
گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که
ایشان را سد [illegible] همیگویند ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی [illegible] مبارکه برآورد فرمود شما و شما که
مانده اید ان درویش گرسنه که پیش دکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش می یابد بایستد و بگوید که تو از
باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی خلوت نداریم همه روز با خلق میباید [illegible] بلکه قیلوله هم میسر نمیشود بارها میخواهیم
که قیلوله بکنم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم
کرد خواندنی یا گذاردنی اما [illegible] اصلا مقدور نیست فاما نومید نیم این سخن شکسته [illegible] فرمود و بگریست و این بیت خواند بیت
این لولیی که در چه انداخته ام * نومید نیم که بر برآید روزی * فرمود نظر بر دل انداختن [illegible] اول طرف حق متوجه شمرده و بعد مشغول
گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باشد تا چاه پیدا شود فرمود آستین [illegible] ایشان کوته کنند آنست که صوفی
چون دست به اسباب دنیا دراز کند [illegible] که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست دراز نکند تا آنکه نمیرد اما اگر دست را قلم
زند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس چه کنند آنچه نزدیک دست است یعنی
آستین را کوتاه کنند تا او را نگر شود و بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد
بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها ماند پس چه کند از سر موی برخیزد آنکه
موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ نامشروعی
از وجود نیاید پرسیدند که مراد از جاهدوا فینا چیست فرمود میگویم در بیان این تقریری برگزینند که فهم مستمعان بدان نرسید
فرمود فرموده تراجم تقریری [illegible] گرفت فرمود جاهدوا فینا ای لاجلنا و جاهدوا فی الله ای لاجل الله و کلمه فی
شدت اتصال است که در کلمه لام نیست فی برای ظرف است و ظرف مظروف است استشهاد این آیت
خواند إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ فقرا و مساکین را بلام مجرور
میساختند [illegible] در رقاب فک رقبه است در رقبه را حکم موقت آن کسی که بنده آزاد میکند گویی احیا میکند
میکند پس درین شدت بیشتر باشد پس این را بکلمه فی گفت و در دیگران بکلمه لام زیرا که در رقاب شدت [illegible]

او دران نیست این که این علم نحو و معانی بیان بود اما بیان مشایخ است که آنکه عبادت خواهد کرد از این سه خالی نیست
یا از ترس دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خاص ذات پاک حق جل ذکره ان مجاهده لله باشد و این فی الله
باشد این باید که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود وَجَاهِدُوا فِي اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ فرمود قدر مطلوب پیدا نشد
ازان مجاهده اختیار میکنند فرمود قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عملی که میکنند تا جذبه در نیامده است قبول نیست
چون جذبه نامزد حال او باشد هر عملی که کنند قبول باشد و آن جذبه را وقت معین نیست در صبی باشد یا در جوانی یا در شیخوخت
اما جذبه را مراتب است جذبه عوام توفیق یافتن است در اعمال و جذبه خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع
عما سواه پرسیده شد که اول شب فاضل است یا آخر فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن جبرئیل ای الاوقات افضل فقال لا ادری لکن اذا مضی نصف اللیل ترتعد الملائکة و تهتز العرش ان ربکم فی ایام
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرمود رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد
داشته است ای و انا فی احسن صورة کما یقول رایت اسدا راکبا ای و کنت راکبا یعنی آن زمان صورت من
نیکوترین صورتها بود زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت نزول نور قرب رسیده بود هر آئینه حسنی
و جمالی در صورت پاک رسول علیه السلام پیدا آمده بود جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رایت سیدی جبرئیل فی
احسن صورة ردا باشد که رب گویند سید خوانند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی حلک الذرة
یمشی فی حلیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان قالوا الکفرت بعد الایمان فتبسم و قال رایت ابی ای سیدی محسن رضی الله عنه
چون سخن در صورت افتاد پرسیده شد ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود ها عائد است بآدم زیرا که صورت آدم
چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا همان صورت بود خلاف صورت آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود بعده جوان
بعده پیر اما آدم بر یک صورت بود و تبدل در وی نبود و از جمله فضلای عصر که در حلقه ارادت شیخ نصیر الدین
محمود آمده بود مولانا مطهر کرده است در فضیلت بلاغت و فصاحت از متفردان روزگار بود و بانواع مراحم
اشفاق شیخ مخصوص قصیده وار در مدح وی که بعضی ابیات وی این است ○ دوش آن زمان که از افق مغرب شتافت
خورشید خواند سوره والنجم اذا هوی ○ شمع فلک بانه فرو برد اندر آب ○ دود زمین نشانه برآورد بر سما ○ گفتی مگر که یوسف
خورشید شد بچاه ○ کز تیرگی چو دیده یعقوب شد هوا ○ بادی برآمد از لب دریا که دامنش ○ گرد سیاه بر همه میریخت بر فضا
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت ○ بنشست باد و ابر در آمد بانجلا ○ یک یک ستاره بر سپهر دولت فروغ داد ○ چون در
بهشت طلعت تابان اتقیا ○ فراش صنع از ید قدرت برآورد ○ قندیلهای نور برین نیلگون حنا ○ ... نرم نرم
نسیم از کنار باغ ○ گوئی پیام دوست همین داد در خفا ○ گر کیمیای دولت جاوید آرزوست ○ با گلشن

بهشت از این شاخ بی نما و جسمت جنس نگر نفس خواجه نوبهار و جانت مسی قسم نظر شیخ کیمیا و بر دست
او اگر توانی نهاد دست و باری بدار این سر خاکی بزیر پا و دالا نصیر ملت و دین و دول که هست
نعم النصیر از سپهر نیز از آن بر و سزا و و در مرثیه شیخ نصیر الدین محمود گفته است ع ز دور محنت این نه
سپهر زنگاری و کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری و کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند و که از سپهر نبارید
سنگ قهاری و وفا ز عالم فانی مجو که مشهور راند و فلک بخیره کشی اختران بعدا رسے و چه خزینه
ایست سپهر از نفوس نسانی و دفینه ایست زمین از بتان فرخاری و توای عزیز که در ملک و مال مغروری
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری و چه دانی آنکه در اوراق کارخانه غیب و قضا چه نقش بر آرد ز کلک
جباری و زمانه صلح کند با دل تو یا خصمی و فلک بدشمنی آید به پیش یا یاری و چو وقت آن برسد هیچکس نگیرد دست
نه ملک بی ملکی نی سپاه سالاری و بقا بقای خدا است و ملک ملک خدائی و که نیست قائم و دائم کسی بجز باری
ز دست چرخ ندانم کجا کنم فریاد و که برگذشت بما جور او ز بسیاری و جهان بماتم خواجه نصیر دین محمود و هزار
گونه فغان کرد نوحه و زاری و بقیه سلف و یادگار اهل کرم و که کرد ختم خلافت بملک دینداری
مهیمنا ملکا منعما خداوندا و بحق نعمت قرآن و دولت قاری و برحمت تو که عام است در جهان با نے
بعزت تو که خاص است در جهانداری و که روح اعظم آن شیخ پیشوای کرام و که مقتدای جهان بود است ز اخیاری
ندیم قربت خود کن غریق رحمت خویش و مجاور رسل و انبیا ز مختاری و بساط صحن وه از خلهای فردوسے
غلاف قبر کن از پردهای غفاری و وحمید شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس و سے
و اصل مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی همراه پدر در خدمت میرسید و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد
و در صحبت بعضی از خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیت و استعداد او باشد استفاده کرد و اگرچه
شعر او از آن قبیل است که او را از آن باوی یاد کرد و لیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم
حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد
از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات وی نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام نهاد ابتدای
تالیف در سنه خمس و خمسین و سبعمائه بود و اتمام آن در ست و خمسین احوال و حکایات را ساده نوشته
و تفصیلها نوشته است رحمة الله علیه **شیخ سراج الدین عثمان** المشهور باخی سراج از مشاهیر خلفای
شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره آنچه از سلاسل مریدان شیخ در دیار مشهور است سلسله او و سلسله شیخ
نصیر الدین محمود است و وی در عنفوان شباب که هنوز موی ریش آغاز نشده بود در حلقه ارادت شیخ در آمده بود

و در سلک خدمتگاران پرورش یافته بعد از چند سال برای دیدن والده بمقام لکهنوتی که الآن بگور مشهور است رفت
و باز بخدمت پیر رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اول درجه درین کار علم است و از جهت آن نصیبی از علم
نیست مولانا فخر الدین زرادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم سازم بعد از ان در خدمت مولانا فخر الدین زرادی
تعلم کرد و مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد و او را عثمانی نام نهاد بعد از ان پیش مولانا رکن الدین کافیه و مفصل و
قدوری و مجمع البحرین تحقیق کرد و بعد از نقل شیخ نظام الدین قدس سره سه سال دیگر تعلم کرد و بعضی کتب از کتابخانه
شیخ که وقف بود و جامها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود با خود برد و آن دیار را بجمال [illegible] خود
بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آئینه هندوستان است **نقل است** که او بعضی
جامها را که از خدمت پیر یافته بود دفن کرد و بر آن گوری ساخت و در وقت رحلت وصیت کرد که او را پایان گور
جامها دفن کنند بعد از نقل او همچنین کردند خلفای او در دیار گور مشهور اند و الی یومنا موجود و مقام او نیز دران
دیار است رحمة الله علیه در ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری می نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین
عثمان اودهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین جامه از تن بر کند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود
چون بانگ نماز داد شیخ برخاست و بوضوی شب نماز گزارد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز با همان وضو گزاردی
شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید ما کالائی داریم و دزد در پی آن ما پاس نگاهبانی
میکردیم ۵ اگر عاشق بمسجد در نیامد و دل عاشق همیشه در نماز است **شیخ قطب الدین منور** پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر کرامات
بود از شیوه تکلف عاری بود و سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامده و بخانه
امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید **منقول است** که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدنیا بفریبد بعد ازان سلسله
ایذا بجنباند چنانکه عادت او بود با طائفه درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه پادشاه با او گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود [illegible] سلطان
نصیر الدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که دران زمان ملک الامرا نصیر الدین بود
بخدمت شیخ فرید الدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکردند
طالبان این کار بسیارند بدیشان بدهی اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند آورده اند
که بار دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی رفته بود

کالاده (۱)
منفعت (۲)
(۳)
مجمع البحرین (۴)
بنماز

و در قصبه که چهار کروهی از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مردی بود
بدین حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد و نظام الدین ندرباری در زیر حصار ره
میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین منور خلیفه
شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان باز رفت
گفت اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان محمد را نخوت سلطنت
در کار بود شیخ حسن سربرهنه را که مردی عالیجاه بود بطلب شیخ قطب الدین منور فرستاد حسن سربرهنه آمد و در دهلیز
شیخ قطب الدین منور بنشست شیخ زاده نور الدین بیرون آمد و گفت که بندگی شیخ شما را میطلبد حسن سربرهنه بخدمت
شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت شما را سلطان طلبیده است شیخ قطب الدین منور فرمود که درین طلب اختیار
بدست من هست یا نه او گفت خیر مراد بانست که شما را ببرم فرمود الحمد لله باختیار خود نمی روم بعده روی سوی
اهل خانه کرد و گفت شما را بخدای سپردم این سخن بگفت و مصلا بر کتف مبارک نهاد و عصا بر دست گرفت و پیاده
روان شد حسن سربرهنه چون در سیمای وی علامات و اصطلاحات حق مشاهده کرد و گفت چرا پیاده میروی اسپان در
جنیبت میروند سوار شو فرمود حاجت نیست من قوت آن دارم که پیاده توانم رفت چون نزدیک حظیره آبا و
اجداد خود رسید او را گفت چه میگوئی زیارت کنم گفت نیکو باشد در پایان قبر جد خود رفت بعد از زیارت عرضه
داشت کرد که من از گنج شما باختیار خود بیرون نیامده ام مرا بی اختیار من می برند و چند نفر آدمی که بندگان تو اند
بی خرج گذاشته ام چون از روضه بیرون آمد شخصی مبلغی سیم پیش او آورد فرمود این را بخانه من رسان که خرجی ندارند
چون بعسکر سلطان رسید حسن سربرهنه آنچه معاینه نموده بود بعرض رسانید سلطان از همه اغماض نمود و پیش خود
نطلبید و از آنجا بجانب دهلی روان شد چون سلطان در شهر دهلی رسید بجهت ملاقات شیخ را پیش خود طلبید
شیخ در اثنای آنکه پیش بادشاه میرفت سلطان فیروز شاه را که دران ایام نایب باربک بود گفت که ما
درویشانیم و آب در آمد مجلس بادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمیدانیم چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید گفت
که در باب شما بخدمت سلطان چیزها گفته اند چون این معنی همچنین است خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و
اخلاق هیچ فروگذاشت نکند چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می آید نشسته بود و با بیستادگان
بدست گرفت و بگز انداختن مشغول شد چون شیخ را دید طاقت نیاورد و بتعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد
شیخ قطب الدین چنان دست سلطان محمد را محکم گرفت که در لقیا ولی آنچنان بادشاه جبار که چندین مشایخ
و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود معتقد شد و گفت که ما در دیار شما رسیدیم تربیت نفرمودید و بملاقات

بگز زدن
در لقیه
اول

قیصر گنج

خویش مشرف نگردانید تا شیخ گفت که اول تا هانسی بنگرید بعده درویش بچه هانسی این درویش خود را درین
محل نمیداند که ملاقات بادشاهان بکنند در گوشه بدعاگوئی بادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور
میباید داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من فقر است و گنج جد و پدر بعده فیروز را رضا [illegible] راکه در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت اعوذ بالله
که این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمی کند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهند
این نیز قبول نکرد تا آخر دو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را هزار [illegible] ما چه کار آید ایشان گفتند که ما کم ازین پیش حضرت سلطان ذکر نتوانیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و آن [illegible] پیران خود خرج کرد و بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب هانسی
روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله علیه **شیخ نورالدین** پسر شیخ قطب الدین منور است **نقل است**
که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال از هیبت پیش سلطان میرفت
شیخ نورالدین خورد بود در عقب شیخ میرفت [illegible] رعب هجوم ملوک و امرا [illegible] او اثر کرد و از حال بشد هم درین
معرض شیخ قطب الدین [illegible] برین حال مطلع شد و گفت بابا نورالدین العظمة والکبریاء لله شیخ نورالدین میگوید
که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید قوتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت و رعب از دل من بکلی بدر رفت
رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد [illegible] جد است **شیخ حسام الدین ملتانی** از خلفای شیخ
نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود [illegible] از میان یاران اعلی ممتاز بود و عیال مند
بود و شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند روزی در راهی میگذشت
مصلا از کتف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر نبود چون قدری راه برفت شخصی از عقب آواز داد و چند بار
شیخ شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیدانست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص از عقب دوید و بوی
رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که شیخ مصلای خود بستانید شما التفات نکردید گفت ای عزیز من
شیخ نیم مردی ملائی فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و بزدوی و در طریقت قوت القلوب و احیاء العلوم
بر ذکر داشت **نقل است** که اندر انچه او از زیارت خانه کعبه برگشت و درین دیار رسید بخدمت شیخ
خود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند و [illegible] تا مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد

تحصیل زیارت نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف را شنید همان ساعت عزیمت زیارت مدینه مصمم
ساخت و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا
حسام الدین ملتانی و مولانا جمال الدین نصرتخانی و مولانا شرف الدین علیهم الرحمة بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قائم کار
بیوه زنی کرده باشد این مقدار بهر بیوه زنی هست میتواند کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند بدان
مشغولی بخدا تعالی رسیده اند جز این مشغولی هست مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر خدمت
خواجه این زمان بیان خواهند کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما این مقدار گفت که با شما خواهم گفت
تا مدت شش ماه پیش گذشت بعد از ان همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران محل محمد کاتب
که از نقیبان حاجب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود درآمد و زمین بوس کرد و نشست
خدمت خواجه ازو پرسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین پنجاه هزار تنکه بندگان
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای
وعده که با شما کرده شده است یاران همه روی بزمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه قدس
سره فرمود که بنای مشغولی سالکان بر شش چیز است اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید بواسطه اقامت
و قضاء داعیه دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود بر فور بخسپد و برخیزد و
در حال وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود با شیخ و هو عبارة
من تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق نقل است که چون او را بشرف خلافت مشرف
میگردانید وصیت طلبید شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و با انگشت شهادت
جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود
بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب چاه است وضو ساختن بدان ولاسانی شود فرمود که هم در شهر
باش کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آب سکونت گیری غریب و شهری نشان بر تو پرسند که
فلان درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علماست و
دران صرفا و سعتی و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی
از برای آینده گان میدارم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میروند
دست بمحل تصرف کنم یا نه فرمود در تدبیر خواهی افتاد بیرون درویشی کی خواهی کرد درویشی آن باشد که اگر چیزی

موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد بعده فرمود درویش را هر دری
نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر مگذرانند که از زید و عمر چیزی خواهد رسید
بر در صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست می نماید اما هر دری معنوی نما هر
خود را بطریق مشغولان حق می نماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ سید محمد و م خلق کرامت می طلبند فرمود الکرامة
هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی ورده اند که دران سال
که سلطان محمد مردم شهر دهلی را در دیوارگیر و ان میساخت بتقریب شهری که در انجا آباد میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او دران
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه **مولانا فخر الدین زرادی** وی از خلفای شیخ نظام الدین
اولیاست بزرگ بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی وافر او در اوائل حال پیش
مولانا فخر الدین هانسوی در شهر دهلی تعلم میکرد و بجوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از ممتازان اهل
شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ نظام الدین شد و محلوق گشت و از میان متعلمان بر آمد و در سلک درویشان
منسلک گشت و هم در غیاثپور ساکن شد و بعد از رحلت پیر بر لب آب جون در محلی که الان فیروزآباد دهلی است مشغول شد و
چندگاه بر سر حوض علائی جا کرده و مدتی در بند لسنا که در میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران بود
مشغول شد و بعد از ان بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره باجمیر رفت بعده بزیارت شیخ
فرید الدین باجودهن رفت بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دائم
داشتی **نقل است** که مولانا فخر الدین زرادی از شیخ نظام الدین سوال کرد که مشغولی بکلام الله فاضلتر یا
بذکر فرمودند ذاکر را وصول زودتر بود اما خوف زوال هم بود اما تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال
نباشد **نقل است** که شیخ نصیر الدین میگفت که انچه ما را در پنجاه و دو ماه فتح شدی مولانا فخر الدین زرادی
را در یک ساعت بدست آمدی و در زمانی که مردم شهر را بدیوگیر بردند او نیز رفت و از انجا بزیارت خانهٔ کعبه رفت
و از انجا ببغداد رفت و علم حدیث بحث کرد بعد از ان بشوق دهلی که وطن قدیم او بود باز گشت و در کشتی نشست و آن
کشتی غرق شد و مولانا بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه **نقل است** که در ان ایام که محمد تغلق خلق شهر دهلی را بجانب دیگر میفرستاد
میخواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند و آل چنگیز را از ان دیار براندازد تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر
آیند و بارگاهی بزرگ نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بران منبر خود بر آید و خلق را در جهاد کفار تحریص کند همه آنروز

مولانا فخرالدین زرادی را و شیخ شمس الدین یحیی را و شیخ نصیرالدین محمود را نیز طلب فرمود خواجه قطب الدین
دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام الدین اولیا و شاگرد مولانا فخرالدین بود مولانا را پیش از همه عزیزان بدرگاه سلطان
برد و مولانا بارها می‌گفت که من سر خود پیش در سرای این مرد غلطیده می‌بینم من با و مسامحت نخواهم کرد چون
مولانا را با سلطان ملاقات شد خواجه قطب الدین دبیر کفشهای مولانا برداشت و در بغل کرد و بایستاد
سلطان محمد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدین زرادی بمکالمه مشغول شد و گفت ما میخواهیم
آل چنگیزخان ملعون را براندازیم شما با ما درینکار موافقت خواهید کرد مولانا گفت انشاء الله تعالی سلطان گفت
این کلمه شک است مولانا گفت در مستقبل همچنین آید سلطان محمد ازین سخن برخود پیچید و گفت شما مرا نصیحتی
بکنید تا بران کار کنیم فرمود که غضب فرو خورید سلطان گفت کدام غضب فرمود غضب سبعی سلطان ازین
پیشتر در غضب شد فرمود طعام حاضر آرند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک طعام میخورد چون طعام
برداشتند بجهت بزرگانی که حاضر آمده بودند جامه صوف و یکان بدره سیم حاضر آوردند شیخ نصیرالدین محمود
و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کردند و بازگشتند اما جامه و
سیم مولانا فخرالدین را پیش از انکه بوی رسد بر خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست
گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان بازگشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین
دبیر را گفت که ای مزور بدبخت اینچه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص رهانیدی
او گفت او استاد منست و خلیفه مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاه دارم سلطان گفت که این اعتقادهای کفرآمیز
را بگذار والا ترا خواهم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین **مولانا فخرالدین مروزی** حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته
کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان و مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود گویند او را با مردان
غیب ملاقات بود **نقل است** که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من
کسی نبود که آب بطلبم کوزه پر آب از غیب پیدا شد آن کوزه را شکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد
شیخ فرمود که بایستی خورد ازینها بسیار میباشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد
درین میان دیوار بشکافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیرالدین منقول است که فرمود
در انچه مولانا فخرالدین مروزی بکتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد گفتندی شش کانی
جزوی او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی

چون پیر بعمر شد و از کتابت ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد که چنین
بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت می گذرانید این زمان از کتابت ماند او را از بیت المال چیزی
تعیین شود سلطان هر روز یک تنگه فرمود گفت نخواهم ستد همان شش کانی بدهید بعد از تعجیل بسیار دو شش
کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در
بیان محبت رب العالمین نسخه آن اینست که اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت که اهم مطلوب و اعظم مقصود
از خلقت بشر محبت رب العالمین است و آن بر دو نوع است محبت ذات و محبت صفات محبت ذات از
مواهب است و محبت صفات از مکاسب هرچه از مواهب است کسب و عمل بنده را بدان تعلقی نیست و هرچه
از مکاسب است هست طریق اکتساب محبت دوام ذکر است مع تخلیة القلب عما سواه این را فراغ شرط است
فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است مانع مشروط است خلق و دنیا و نفس و شیطان
طریق دفع خلق عزلت و انزوا است و طریق دفع دنیا قناعت است و طریق دفع نفس و شیطان التجا کردن
بحق ساعة فساعة و اسلام و مشهور آنست که طریق دفع شیطان ذکر است طریق دفع نفس التجا بحق
مولانا علاء الدین نیلی از علمای اوده بود روشنی پاکیزه داشت و صفای تمام
پیش مولانا فرید الدین شافعی که شیخ الاسلام اوده بود کشاف میخواند مولانا شمس الدین یحیی و علمای
اوده سماع بودند زی علما داشت اما باوصاف تصوف موصوف بودی اگرچه از شیخ نظام الدین مجاز مطلق بود
اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام الدین در صدر حیات بودی من خلافت نامه
بخدمت شیخ نظام الدین رسانیدمی که از دست من این مرد بینی نمی آید او را بخدمت پیر خود غایت محبت
بود گویند که در آخر عمر خود فوائد الفواد که ملفوظات شیخ است بخط خود نوشت و بیشتر حال بر خود بسته داشت
و مطالعه میکرد و او را دخود همان ساخته بود از وی پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست
هیچ در آن رغبتی نمی نمائید مگر درین کتاب گفت جهانی از کتب سلوک و جز آن پر است اما ملفوظات و
روح افزای مخدوم من که نجات من بدانست کجا یابم **بیت** مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
کجاست زلف تو مشک خطا کجاست که نیست * قبر او نزدیک بچوتره یاران است رحمة الله علیه
شیخ برهان الدین غریب صاحب شوق و ذوق بود در سماع غلوی تمام داشت
فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن و خوش طبعان دیگر اسیر محبت او بودند و شیخ نصیر الدین در وقتی
که در شهر می بود بخانه او می بود او را بخدمت پیر اعتقادی عظیم بود در مدت عمر خود پشت بجانب غیاثپور

نگرد او از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و قصه خلافت او بران وجهی که در سیر الاولیا نوشته آنچنان است که خواجه
مبشر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام الدین بود با سید حسین و سید خاموش گفتند که مولانا برهان الدین از مریدان سابق است
و در اعتقاد و میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق کرده
او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بنده قدیم حضرت مخدوم است پای بوس میکند و امیدوار مرحمت
میباشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت شیخ نظام الدین یافته بود پیش برد
و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام الدین مولانا برهان الدین را پوشانید و گفت
شما هم خلیفه آید در آن زمان شیخ نظام الدین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست **نقل است** که وقتی که شیخ
نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود و سبب آنکه وی پیر زمن شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود
بسبب آن گلیمی دو تامی کرد و بر بالای آن در خانه خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاء الدین
بودند و مرید شیخ علاء الدین گشته و مخلوق شده همین را بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجاده
شیخی می نشیند و رعایت این کار بر طریقه مشایخ می کند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین
بخدمت آمد سخن نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت
بروید و اینجا نه نشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعزیت نشست مردم شهر بدین او می آمدند بعد از
چندگاهی میر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب بعد از نقل
شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا کشاد چون در دیوگیر رفت برحمت حق پیوست قبر او
در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ آباد است ملوک آنجا معتقد او بودند رحمة الله
علیه **مولانا علی شاه جاندار** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی
بخلاصة اللطائف در آنجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا
اردت ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا احسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره
شیئ وهو فاتح عینیه فما عرفنی فقال لی من انت فاذا رایت اردت ان ارجع القهقری هو ید ور عینیه کانه سکر
ان ثم قال ینبغی للفقیر ان یتصور فی قلبه خاشعا انا جالس بین یدی الله ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب
انا مشغول **شیخ علاء الدین** بن شیخ بدر الدین سلیمان صاحب سجاده راستین شیخ فرید الدین گنج شکر به

شانزده ساله بود که بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده بر وجه استقامت ادا کرد و هم در حالت
حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت هیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای دیگر نرفت از ملوک و امرا
بغایت مستغنی بودی و تا بود صایم الدهر بود و یک پاس شب بدا افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و
سخاوت در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت بعدیل میر حسن علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است
در انجا می گوید **ــه** علای دنیا و دین شیخ و شیخزاده عصر ÷ که شد به رتبه قایم مقام شیخ فرید ÷ ز تاب نور تجلی
چو کرد روشن عرق ÷ هزار چشمه خورشید از جبین بچکید ÷ مگر که دید ثریا بلندی قدرش ÷ که تا قیامت خواهد
بر آسمان خندید ÷ مهی بروشنی ز بدر زاده خورشیدی ÷ ز بدر زادن خورشید تا بدار دید ÷ چو ساکنان سپهر از
حوادث ایمن گشت ÷ کسیکه در پناه ذیل عصمت تو خزید ÷ ز مهر سبحه تو چرخ مهره ز انجم کرد ÷ ز مشتری رگ جانش
برای رشته کشید ÷ زهی بختم شب در سواد مدحت تو ÷ چو پیر در شب قدر و چو طفل در شب عید ÷ حیات بخش
جهانی دم مسیحی نیست ÷ چه حد گفتن خسرو که عمر تو ببرید ÷ مقبره او در جوار روضه شیخ فرید الحق است و بر روضه
او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه **خواجه محمد** بن مولانا بدر الدین
اسحاق از اولاد دختری شیخ فرید الدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم حکمت نیز دستی داشت و در علم
موسیقی ایتی بود بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بودی امام شیخ نظام الدین قدس سره بود گویند
که وی ز ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابو بکر طوسی که
بر لب دریا است مجلسی بود و شیخ نظام الدین حاضر بود هر چند قوالان چیزی می گفتند و حاضران ذوق در نمیگرفت
شیخ فرمود تا سماع بگذارند و بحکایات و مآثر بزرگان مشغول شوند در اثنای این حال ذوقی پیدا آمد شیخ ملک
زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین یا بی پتی که خلیفه شیخ بدر الدین غزنوی بود کرد و گفت ما از شما سماعی
مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد و هر دو بزرگ برخاستند و بجای قوالان
نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** هر بیخودی که بینی امشب ÷ از من همه در گذار تا
روز ÷ شیخ نظام قدس سره را در گرفت و در جلسا اثر کرد و ذوقی پیدا آمد **خواجه عزیز الدین صوفی** والده بزرگوار او نبیره
دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی تحفة الابرار ÷
کرامة الاخیار و وی شاگرد قاضی محی الدین کاشانی است در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقل است** که روزی [illegible] شیخ
نظام الدین آمدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق
بجمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک در آمدم نه مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یک ساعت نیکو ایستاده بودم

و هیچ کس از خادمان حاضر نبود و شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و چشمهای مبارک خود
دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و رحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین نوح**
پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیاست حافظ قرآن بود **نقل ست** که روزی او را در جانب
مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیت کرد تا بدانکه هرچه بر تو رسد نگاه داری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل
خود نگران نداری که خدا ترا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و وده وا دراز نشانی که درویش
و ازار خوار نباشد اگر تو اینچنین کنی بادشاهان بر در تو آیند وی در حالت حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب
برحمت حق پیوست **سید محمد بن سید محمود کرمانی** او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی
چون بازگشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین حاصل کردی بملتان رفتی و در ملتان عم او بود
نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را خدمت شیخ فرید الدین محبتی پیدا شد اسباب و اموال کرمان را
بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از انجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود عم او او را گفت
که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از نهانی شود با جودهن آمد و مرید شد
و ریاضتها کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه
احدی عشر و سبعمائه رحلت نمود و در یاران چوتره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن سید مبارک**
بن سید محمد الکرمانی جامع کتاب سیر الاولیاست و آن کتابیست جامع احوال مشائخ چشتیه او در زمان صغیر
بشرف بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعضی مجلسها را دیده و بعد از خدمت خلفا او بوده و از شیخ
نصیر الدین محمود تربیت یافته و بارها در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام و اجداد
از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچه دران کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه **مولانا
شمس الدین یحیی قدس سره** از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران
اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر علمای شهر بود بیشتر مردم شهر در تلمذ وی اسباب میکردند
و بآن نسبت مفتخر و مبتهج می بودند گویند که او را شرح مشارق است وی نقل کرده که ما تشاد بنی قطوی از اوده
بدهلی از برای تحصیل علم آورده بود و دران اثنا او از کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی وی با مولانا
صدر الدین نادی بخدمت شیخ آمد و شیخ پرسید در شهر میباشید چیزی تعلیم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا
ظهیر الدین بهکری اصول بزدوی میخوانیم شیخ ایشان را از بعضی مواضع که باشکال مشهور بود پرسید گفتند
که سبق ما تا مبین چهار سپاره است این حرف بر ما نیز مشکل مانده است شیخ آنرا حل کرد ایشان را اعتقاد در حق او

راسخ شد بعد از [illegible]ی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبهٔ کمال رسید وی از تکلفات و مراعات رسم و عادت
مبرا بود و از تعلق تزویج معرا بعد از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از نکاح احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین در نکاح نه نبودی من هرگز این را بعده نگاشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح او گفته است
شعر سال العلم من احیاک حقا٭ فقال العلم شمس الدین یحیی **نقل است** که اندر اینچه سلطان محمد تغلق
تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصا بطائفهٔ مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین یحیی را طلبید و گفت مثل تو دانشمندی
اینجا چکند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آنجا بنشین و خلق خدا را باسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان برای تهیهٔ
اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب دیده ام که مرا می طلبد مردم چه میگویند من بخدمت خواجه خود میروم
ایشان مرا انجا میفرستند فردای آن روز بر سینهٔ او دنبلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را بدرگاه
بیارند مبادا که بهانه میکرده باشند در همین اثنا ازین عالم رحلت کرد قبر او در یاران حظیره است رحمة الله علیه **قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره
موفور علم و زهد و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود در آن شهر بود و هم در ابتدای ارادت
از تعلقات دنیاوی دست بداشت و امثال او در آن که مایهٔ دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده
پیش گرفت او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخه
آن اینست میباید که تارک دنیا باشی و بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صلهٔ پادشاهان نگیری و اگر مسافران
بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری ز نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک و ظنی بک ان تفعل کذالک
فانت خلیفتی وان لم تفعل فالله خلیفتی **نقل است** که قاضی محی الدین کاشانی از شیخ نظام الدین سوال کرد که
مراقبهٔ مرید هم حضرت عزت را و هم حضرت پیغامبر را و هم شیخ را هر یکی علیحده میباید یا جمع نیز میشاید فرمود که جمع نیز ممکن است
و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین یاد کرد که بداند بین یدی الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر
یمین و شیخ بر یسار است **نقل است** که چون شدت فقر و فاقه بر وی غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که بناز و
نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او بدرگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای اوده
که موروث او بود مفوض داشت چون این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر خواست
چنین واقع شده است تا حکم مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی برای پیش
آورده اند قاضی را بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی
باز طلبید و در گوشه نهاد تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود و بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت

و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین**
یوسف قدس سره وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست رحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که بیاران املی عنایت
فرمود او را بتجدید خلافت بخشید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود بخدمت
پیر می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا باشد که بخدمت پیر با پیر روم حق تعالی او را قوت طیران داد وی و گاهی
براه سر آمدی وی بحکم پیر در چندیری می بود و بیشتر خلق چندیری مرید او بیند و روضهٔ او هم در چندیری است
مولانا وجیه الدین پائلی رح دانشمند متبحر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و بکمال اعتقاد بخدمت او داشت **نقل است** که وی میگفت وقتی در پانی پت میرفتم در اثنا
راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چیزی مشکل داری و مرا در علم
مشکلات مانده بود هر یکی را با او میگفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که مسئله
قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ نظام الحق
والدین او گفت شیخ نظام الدین قطب ماست **نقل است** که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و تو
و میان خدا همین زبان مانده است قبر او مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیرهٔ قاضی کمال الدین
صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بمولانا داشتند رحمة الله علیه **امیر خسرو دهلوی** رح
وی سلطان الشعرا و برهان الفضلاست در وادی سخن یگانهٔ عالم و نقاده نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است
از عوالم خداوندی که پایان ندارد آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچ کس از شعرای
متقدمین و متاخرین نداده و در طرز سخن بر فرموده شیخ خود رفته است که فرموده سخن بطرز اصفهانیان بگو
و با وجود وفور فضائل موصوف بود بصفات تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق بپادشاهان داشت و با ملوک و امرا
بعنوان خوش طبعی و ظرافت مخالط بود اما توجه دل او نه بآنجانب بود و همین را از برکات آثارش توان گفت چه در دلها
اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول لها و جذب خواطر نبود **نقلست** که وی هر شب در وقت
تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی روزی شیخ از وی پرسید ترک حال مشغولیهات چیست عرض کرد مخدوم چندگاه باشد
که بوقت آخر شب گریه مستولی می شود فرمود الحمد لله که اندکی ظاهر شدن گرفت در سیر الاولیا می گوید که چون امیر
خسرو متولد شد در جوار خانهٔ امیر الاجین مجذوبی بود او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب بردند گفت آوردی
آن کس را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت میتوانند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد

چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده اند بجائی رسیده است اگر رسیده پیش رفته وی از
یاران و مریدان قدیم شیخ نظام الدین اولیا است قدس سره و عنایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز
بوی نهایت شفقت و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از
نماز خفتن در خلوت خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی یکی از دفعات
که شیخ بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیه شرح اجتناب نماید و در
مراعات اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را بطالت مصروف نگرداند
و اگر در ضمیر انشراح یابد برای انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید هم حسب
سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرحمتهائی که از شیخ در باب وی صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه آن اینست
یکبار سلطان المشایخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نه آیم و دوم بار گفت که
از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از ان نظرهائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را
گفت آن وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آن مرد را بگویم که قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت خواجه با بنده عهد
کرده است که هرگاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد انشاء الله تعالی وقتی خواجه
در خواب دید کوئی در پایان منده نزدیک دروازه پیش خانه شیخ نجیب الدین متوکل آبی روان
شده است بغایت روشن و صافی و دعا گوئی در رود کاسجه بلند قدر نشسته است ذوقی بغایت
خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب
باشد خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده
وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند امشب در سر دعا گوئی فرد خواند مدخسرو را محمد کاسه لیس خوانند از
غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتهاست
انشاء الله المعطی بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک
ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای
قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها بخشاید انشاء الله تعالی الکریم خواجه بنده را طلب فرمود چون

...رت فرمودند خوابی دیده ام بشنو بعد از ان بر زبان ایشان گذشت [illegible] درخواب می بینم شیخ صدرالدین
پسر شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا علیهم الرحمة پیش آمد من تواضع بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان
گفت درین اثنا می بینم تو که خسروی از در پیدا شدی نزدیک آمدی بیان معرفت آغاز کردی همدرین میان صلاح مؤذن
بانگ نماز گفت بیدار شدم چون این خواب تعبیر فرمودند گفتند بنگر این چه مرتبه باشد بعد آن من بیچاره باز سر زاری و نیازمندی
عرضداشت کردم که من کیستم را چه حد آن مرتبه باشد آخر داده شماست خواجه را ازین سخن گریه گرفت بآواز بلند گریست
بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد بعد از ان خواجه فرمود کلاه خاصه آوردند و بدست مبارک خود بنده را الباس کردند
فرمود میباید که کلمات مشایخ را بسیار در نظر داری این دو بیت از انشای شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره که
در حق میر خسرو علیه الرحمة گفته اند **رباعی** خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست ملکیت ملک سخن آن خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصر خسرو ماست و در وقتی که شیخ بریاض رضوان میخرامید میر خسرو حاضر نبود
همراه تغلق شاه بدیار لکهنوتی رفته بود چون از سفر باز آمد گریها کرد و تغیرتها داشت و دیوانگیها نمود و گفت من از برای
خود میگریم که مرا بعد از شیخ چندان بقای نخواهد بود شش ماه بزیست نقل شیخ هژدهم ربیع الآخر خمس و عشرین و سبعمائه
و وفات میر خسرو هژدهم شوال سنه مذکور رحمة الله علیه **امیر حسن بن علاء سنجری دهلوی** او را در میان
فضلای عصر عزتی و مکانی دیگر بود و در میان مریدان شیخ نظام الدین بقربت و عنایت شیخ امتیازی داشت
و در حسن معاملت و صفای سیرت و سائر صفات حمیده یگانه عصر بود و باوصاف تصوف موصوف و در انسبت بمیر خسرو
تقدم گونه هست اگرچه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر بودند او را قصائدست در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در
کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در مدح خان
شهیدست که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت آدمی بود و این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شدیم و میل سیر هندوستان نمانده و
آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی است مسمی بفوائد الفواد در انجا
ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ
نظام الدین دستور است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به پیر خود بود در فوائد الفواد می نویسد که روزی بپایبوس
خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود و نزدیک نردبان بنشستم بر بار یک طبق در را باد میزد و بسته می شد بند آن دو بار
محکم بیکدست بگرفته تا بایستد ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری

بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این د[illegible]ته ام تبسم فرمود و گفت این را گرفته و محکم گرفته و هم بنوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه هژدهم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض ادا شده است من بجهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گذاردم و همچنین میدانم که در مسجدی جماعت
می شود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین حد شتاب میرفتم چنین میدانستم که آفتاب طلوع می کند ترسیدم که
که نباید که وقت نماز بگذرد و گوئی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم این سخن بگفتم که توقف تا که شیخ بر نمای
این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم
پرآب کرد و مناسب آن حکایات فرمود بحتی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرتی است
ازانجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و او را در مشغولی درویشان نیست اما چون سماع شنیده می شود
رقتی و راحتی تمام حاصل می آید و هم بوقت پاک مخدوم که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نگذرد فرمود
که آن ساعت از علایق خالی می شود بنده گفت آری بعد ازان فرمود که سماع بر دو نوع است لاجرم و غیر لاجرم لاجرم آنرا
گویند که اول سماع هجوم می آرد مثلا صوتی و بیتی شنیده می شود و انکسار و جنبش می آرد حال را لاجرم گویند و این را
شرح نتوان داد اما غیر لاجرم آنست که آنرا بر جای تحصیل کند بر حضرت حق یا بر پیر خود یا بر جائیکه در دل وگذرد دیگر شنبه بستم
ماه ربیع الآخر سنه ست عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد سخن در طائفه مست اعتقاد افتاد و در باب کسانیکه
بزیارت کعبه روند و چون باز آیند بکار دنیا مشغول شوند بنده عرضه داشت کرد که بنده را عجب از طائفه آمد که بخدمت
مخدوم پیوند کرده باشند و باز طرفی بروند آنزمان که این سخن عرضه داشت افتاد ملیح که یار بنده است حاضر بود عرضه
داشت کرد که این شکسته ازین ملیح که یار من است وقتی سخن شنیده است و آن در دل من کار کرده است و این سخن
اینست که او گفته است هیچ کسی رود که او را پیر نباشد خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و این مصرع
برزبان مبارک راند **مصراع** این ره بسوی کعبه رود و آن بسوی دوست و بحتی سخن در تلاوت قرآن افتاد
و درین میان عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن میخواند بیشتر واضح آن نیچه معلوم باشد بر دل بگذرد ماند اگر در اثنای
تلاوت دل بنده بسودائی یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که اینچه اندیشه و چه سوداست دل خود را بواضح
مشغول کنم هم آنزمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود و آن اندیشه باشد یا آیتی دیگر در نظر آید که در حال
آن شکل باشد که در دل گذشته باشد خواجه فرمود که این معنی نیکوست این اینکه نگاه داری در سیر الاولیا مینویسد
که روزی میرحسن بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که نعت رؤیت که مومنان را مدد است بعد از وصول

آن از نعمتهای دیگر چه بیند بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از ان بچیز دیگر نظر کند مولد و منشا
امیر حسن مقام دهلی است و در مدت حیات خود مجردانه زیست و در آخر عمر رد بوگیر رفت و همانجا مدفن یافت
روضه او بهدران جاست رحمة الله علیه وفات او در سنه **خواجه شمس الدین** خواهرزاده امیر خسرو
از افاضل روزگار بود و غایت محبت شیخ نظام الدین اولیا داشت گویند که در وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ
ندیدی تحریمه نبستی از صف جماعت سر بیرون آوردی روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تحریمه بستی شیخ در مرض موت
بعیادت او میرفت در اثنا راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو
قبریست که مردم آنرا قبر خواهرزاده میر میگویند محتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد و الله اعلم **خواجه ضیاء الدین**
برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست و بغایت در قرب او مخصوص بود مجموعه
بلطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشائخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقه
ارادت شیخ در آمد و در غیاث پور ساکن شد و در آخر بواسطه لطائف طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت
سلطان محمد تغلق متمکن و مستقبل گشت و بعد از و در زمان دولت فیروزشاه بیا بحناج کفایت کرد و گوشه گرفت و در
وقت رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازه او جز بوریای که انداخته بودند نبود و در جوار روضه شیخ
نظام الدین در پایان والده بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا می گوید که مولانا ضیاء الدین برنی در حسرت
نامه خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بجا و ره جا بخشش شیخ
مشغول دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشائخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست بیعت
میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از انجا که مکاشف عالم است بر خطره من واقف شده فرمود هر چیزیرا
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حق تعالی در هر عصری
بحکمت بالغه خود خاصیتی نهاده است تا مردم آن عصر رسم و عادتی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگر نمی ماند
اصل در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله تعالی و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند
فاما از عصر شیخ ابو سعید ابو الخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر در های این پادشاهان این هجوم خلق میشد و از همه طائفه از ملوک و امرا و معارف و مشاهیر
و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این هو

مشایخ دست بیعت بخاص و عام میدادند و هیچ کس نتواند که معاملات دوستان خدا را مقیس علیه سازد که
ایشان همچنین مریدان گرفتند من هم بگیرم آمدم در جواب سوال تو که در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسائی کنم یکی
آنست که بتواتر می شنوم که بسیاری از در آمد ارادت من دست از معاصی میدارند و نماز بجماعت میگزارند
و با وراد و نوافل مشغول میشوند اگر من هم در اول شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم ازین مقدار خیر که
هم ایشان در وجود می آید محروم شوند و دیگری آنکه در حاضر نگذرانم و با التماس یا وسیلتی انگیزم و یا شفیعی در میان
آرم شیخی کامل مکمل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می بینم که مسلمانی بعجز و اضطرار و مسکنت بر در من
می آید و میگوید که از جمله گناهان توبه کرده ام من به نیت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت میدهم
خاصه که از صادقان می شنوم که ارادت من اهل بیعت را از معاصی باز میدارد و سبب دیگر که اقوی الاسباب است
آنست که روزی شیخ فرید الحق والدین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و بحاجتمندان
بده چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد فرمود که تو همین زمان از نشستن و عاملول شدی در آنکه حاجتمندان بسیار که
در تو خواهند آمد حال تو چه خواهد شد من در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم مرا بزرگ گردانید و خلافت
خود فرمود و من مردی متعلم از اختلاط خلق متنفر بودم این کار بزرگ است اندازه من بیچاره نیست همین ارادت
مخدوم و نظر شفقت در کار من کافیست چون عرضه داشت من شنید فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد من درین
باب الحاح کردم و خواجه را از هند خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش
خود نشستن فرمود و گفت نظام بدانکه فردا مسعود بنده را در درگاه بی نیازی آبروی خواهد بود یا نه اگر خواهد بود
من با تو عهد میکنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که دست داده با خود در بهشت نبرم برین حرف
سلطان المشایخ تبسم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده اند و این کار کهی نیکو می آید و گاهی نیکو نمی آید
نمیدانم آنانکه همه عمر در طلب این کار اند و بحیله و چاره و دروغ و تمهید دست درین کار نازل میزنند از ایشان چگونه
خواهد آمد و من برای العین مشاهده کرده ام که شیخ من از واصلان درگاه بی نیازی است و از مشرب بایزید
و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده اند و هم نوشیده بود در باب کسانی که من ایشان را دست بیعت
میدهم آنچنان سخنی گفته باشد و متعهد شده من نتوانم که از بیعت مانع شوم **خواجه ضیاء نخشبی**
در بداؤن بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل واقع شده اند و سلک السلوک
او بغایت کتاب شیرین و رنگین است بزبانی لطیف مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات

دی مملوست بقطعهای که همه بیک طریقه ویک نهج واقعند چنانکه **قطعه** نخشبی خیر نا بر نا بهانه و ورنه خود رانشانه
ساختن هست ✤ عاقلان زمانه میگویند ✤ عاقلی با زمانه ساختن هست ✤ وانچه ظاهر هست از حال او آنست که او از صحبت
خلق برکرانه بود و با اعتقاد وانکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا بودند یکی ضیای سنامی
که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد چنین شنیده شده هست
که وی مرید شیخ فرید هست که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری هست والله اعلم وفات او در سنه
احدی وخمسین وسبعمائه در سلک سلوک سیفر باید روزی خواجه کنیزکی خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب
من راست کن تا بخسپم گفت یا مولائی الک مولی قال نعم قالت ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحی ان ترقد و
مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای الدواب اجمح قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت والفقر والنار والله تعالی
رابعه والانبیاء سابقه والکتب قائده وهو جموع لشنو لشنو وقتی موسی را صلوات الله علیه وسلامه فرمان شد صلحای
که در میان قوم تواند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد ونیستری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان
ایشان آنهائی که صالح ترانند اختیار کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد
کس هفت کس اختیار کرد فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه
الثلثة الغص خلقی الی ربهم لما سمعوا ندا الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این راهی هست که اگر کسی طاعت
نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در کشور شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان کنند
قطعه نخشبی تا نظر نجود نکنی ✤ مثل انکار مرده نکنند ✤ هر کرا سوی خود نگه باشد ✤ هیچکس سوی او نگه نکنند
عزیز من پیش ازین مردمان بوده اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و ترا از سبب گناه خود هم باطن
گرم نمی شود رسمی هست قدیم که وقت رسیدن گل مردمان بلهو ونشاط مشغول کردند ازین هم هر سال که وقت رسیدن
گل قریب شدی معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و گفتی گل رسید مردمان بلهو مشغول خواهند شد
شبی درویشی صاحب وقت در مسجدی نماز میگذارد باران باریدن گرفت دل وجانب حجره خانه مائل شد از گوشه
مسجد آوازی شنید ای درویش بدین نمازی که میگذاری ترا بر ما منت نیست هر چه در تو لطیف هست هر ساعت
در خانه سیفرستی وانچه کثیف هست پیش ما می گذاری حکام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان هست چنین
گویند کسی اگر محکوم گربه باشد به که محکوم نفس خود باشد ولهذا یکی از سجاده نشینان هر جمعه که از خانقاه بیرون
آمدی هر کرا دیدی پرسیدی در مسجد کدام راه باید رفت روزی یکی با او گفت سالهاست که تو در مسجد میروی
... ای گفت میدانم اما راهی که ما در و قدم نهاده ایم محکوم بودن بهتر ازان که حاکم بودن آری خود را

طفیل دیگران دانستن کار تست بشنو بشنو وهب منبه میگوید کعب احبار در مسجد پس صفها بایستادی او را
پرسیدند درین زیر چه سرّی است گفت من در توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مردان باشند که چون یکی از ایشان سر بسجده نهد سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزت هر که در پس او باشد او را
آمرزیده بود من نیز پس همه می ایستم باشد که بطفیل سجده سر او کار من سره گردد **قطعه** بخشی در میان سبین خود را
قطره را چه سیل میخوانی * همه کس در طفیل تو گردد * گر تو خود را طفیل کس دانی * شیخ المشایخ عبدالله خفیف
قدس الله روحه بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت یا ایها الشیخ ما العلة قال الوجود ازال العلة محمد
واسع که جهان وسیع در چشم همت او تنگ تر از چشم مور بنمودی گفت اگر گناه را بوی بودی هیچکس پهلوی من
نتوانستی نشست خواجه ابو الحسن خرقانی گفتی قرب القرب فیما نحن فیه بعد البعد عزیز من هر که تاب قرب نز
او غریق تر و هر که باتش نزدیکتر حریق تر چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت من بر زبیده عاشق
شده ام این خبر بر زبیده رسانیدند زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت زینهار بار دیگر از مثل این سخن گذر
کعت نتوانم گذاشت گفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید
راضی شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند ملها اجزا من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عما لنا بشنو
بشنو بزرگی بود او همه وقت جیب وی راست نگریستی وقتی که در اثنا طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست
تا جانب او بنگرد از هوا آوازی شنید یا من التفت منا الی غیر فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی
اگر در خاطر تو گذرد که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب یکدو در بازار راه بول
بیرون آمده باشد او را با جاه چکار بیچاره چند را از ما هین و حما مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف و
تراب من تراب مفلس بن مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده
امر جانبی میکشد و حکم جانبی ای برادر اگر میخواهی باین راه منزل رسانی زینهار خود را در میان مبین طائفه که از طاعت
توانگر بوده اند خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند
ایها الطالب اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفه حلت را چون در پله منجنیق نهادند
برهنه کردند این چیست ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم باتش رسید آتش را چنان سکین یا مت
کرد ابراهیم را بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بر راه هیچکس چندان
خار قهر نزد و بانشیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و معصیت ذریات آدم را بر دامن

شفاعت مابستند راه بی راهان مارا میباید رفت عذر مجرمان مارا می باید خواست کار کاهلان مارا میباید کرد
گاه مارا بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند گاه مارا بر آستانه جفای جهل منیر سگند و گاه مارا شاهد و
مبشر لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را بر کابداری ما میفرستند گاه بی عهد نامه در کمر میگذارند
گاه خزائن ملکوت بدسجده ما می آرند گاه برای قدری جو یهودی را بوشمه میفرستند گاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میگشایند گاه دندان ما بسنگ ناکردیگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راه هیبت پر بلا گران داری پای
از سر کن اگر نه زحمت خود ازین راه کم کن این راه بپای سخا قطع نتوان کرد بشر حافی که سلطان سر و پا برهنه بود
میگوید مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختر حسن بصری نزد روزی بر در حسن رفتم در بزدم دختری آواز داد بر در
کیست گفتم بشر حافی گفت ای خواجه هم ازین راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر ترا بشر حافی
نخوانند اگر گویند فردا بعد از سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقانه از مشاهده باز
گردند یا ایشان را باز گردانند اگر باز گردند ملامت باشد و اگر باز گردانند بخلی بود جواب آنست که ایشان را
نه باز گردانند و نه ایشان باز گردند اما در جمال می نگرند و می اویزند و در جلال می بینند و می پرهیزند بشنو بشنو
هشت بهشت با آدم دادند در روز ازو بگریخت اما ذره از عشق بدو نمودند ابدالآباد در آویخت آری
زلت آدم از مشغولی عشق بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر **قطعه** بخشی ز فراغ بیرونست و غم دل جز
چراغ دل نبود و دل فارغ نشان بیکاریست و عاشقان را فراغ دل نبود و رابعه بصریه را پرسیدند
تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی آید بزرگی را پرسیدند
که دنیا بچه ماند گفت دنیا کمتر از آنست که او را مانندی باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چند روز با تو باشم
گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من نیم و همین ساعت با خدا باش
وقتی شخصی دنیا داری از خانه درویشی آب خواست آبی ناخوش و گرم بدو دادند گفت این آب بغایت
گرم و ناخوش هست درویش گفت ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند آری یحیی معاذ را
بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر مرا چیزی بودی هفتاد سال در زندان نمی ماندیم وقتی طائفه
مریدان پیری را پرسیدند بکدام طریق در آئیم که بخدمت خداوند برسیم گفت بکدام طریق در آمدید که شما را
راه نماید گفته اند مدت کسی دارد که از همت او تان نرنجد بزرگی گوید علامات الفضل حب الحزن من لا رحم
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستیم و ده سال خون اکنون ده سال هست که نخندم میگریم بعد از فوت

در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت اگر شما را انجامی بود بدیدید که ایشان
از پیش من چه طور برآمدند از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر
من سجده فرمود و من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می دیدم گفتند ما را از پیش او پدر رفت که
ما سوال از وی نکنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدهد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبریل خاطر شکسته شد فرمود خاطر جمع دار از نبی مرسل هم خود را خواستم بشنو بشنو
چون بمکانش قاب قوسین او ادنی از آن عالم بازگشت جبریل پرسید یا محمد از آن عالم که می آئی چه دیدی فرمودای برادر
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
جز این تمنائی نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید
شما را چه میخوانند گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار بهم
بنام مجرد غره نشوی که وی در خانه من پسری زاد نام او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد او اول
روز مرد توانگر آنرا از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را
نیز از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن ببین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلحی نبود عزیز من کسیکه با نفس خود: انم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنو بشنو حق
تعالی با نیاز که میزان آسمان پا سنگ ترازوی او شایستی یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته گفت
اینهمه سهل است کار آنست که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بارها گفتی بار طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آباد ان بودی آخر یکی مرا از آنچه
میکنم مانع شدی و گفتی که این چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین باشد چون مردان دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت خواجه
جنید را در خواب دیدند گفتند کار خود را بکجا رسانیدی گفت کار عقبی از آن دشوار تر است که ما در دنیا گمان بردیم بشنو بشنو
یکی از صلحا خواست تا در بازار رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار بر کشید کمتر از آن آمد که در خانه
وزن کرده بود گریه در آن صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت
چگونه راست خواهد آمد **مولانا ضیاء الدین سنامی** در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و بر جاده شریعت بغایت
قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا بود و دایم بر شیخ از جهت سماع احتساب کردی شیخ با وی بغایت التقا پیش
نیامدی در تعظیم مولانا دقیقه نامرعی نگذاشتی او را کتابیست مسمی بنصاب الاحتساب حاوی بر دقایق آداب احتساب انواع بدع

الکمام سنت **نقل است** که شیخ نظام الدین اولیا در مرض موت مولانا ضیاء الدین بعیادت رفت مولانا
دستار چه خود را بپایی انداز شیخ انداخت شیخ دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا نشست
مولانا چشم بازی دو چار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد آواز فوت مولانا برخاست شیخ بگریست و
فوت

تاسف کرد که یک ذات بود حامی شریعت حیف که آن نیز نماند رحمة الله علیهما **مولانا جلال الدین**
اودهی بزهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود و به نزدیک همه معظم و مکرم بود وقتی جماع از یاران
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بسبب آنکه بمطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند خواستند که تعلم کنند مولانا
جلال الدین را بران داشتند که بخدمت شیخ عرضه کند و درین باب رخصت خواهد چون عرضه کرد شیخ دانست که این
سوال همه است که حاضر اند فرمود من چکنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان هیچو پیاز پوست در پوست اند
خواجه موید الدین کره در اوائل بکار دنیا مشغول و ملک ملکزاده دیار کره بود در ابتدا سلطان
علاء الدین در عهد امیری اقطاع کرده داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی و در آخر بسعادت ارادت شیخ
نظام الدین اولیا قدس سره مشرف شد و باختیار از سر دنیا برخاست چون سلطان علاء الدین بر سریر سلطنت
مستقر یافت خواجه موید الدین را یاد کرد چون شنید که تارک دنیا شده و سر بر آستانه نظام الدین نهاده است بر
شیخ گفته فرستاد که مخدوم خواجه موید الدین را رخصت فرماید تا کاری از پیش ما برگیرد شیخ جواب گفت که او را
کار دیگر پیش آمده است در استعداد آن کار است این سخن بر صاحب سلطان علاء الدین گران نمود و گفت
مخدوم شما همه را میخواهید که همچو خود کنید فرمود همچو خود چه باشد بهتر از خود میخواهیم چون پادشاه این سخن شنید
دست از و بداشت قبر او در پایان روضه شیخ نظام الدین اولیاست رحمة الله علیه **شیخ نظام الدین**
شیرازی سر ظاهر و باطن او باوصاف سنیه و صفات علیه آراسته بود و در راه و روش تصوف نیکو
دانستی و غایت شیفتگی بسماع داشت و در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود و بزیارت حرمین شریفین مستسعد
شده و میان یاران اعلی شیخ نظام الدین اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و بنظر خاص شیخ ملفوظ و محفوظ قبر او
درون شهر دهلی سلطان علاء الدین است سکونت او هم آنجا بود و هم در جوار خانه خود مدفون گشت **خواجه**
شمس الدین دهاری در مبدا حال بعمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ
نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و
رونده کلبه عمارت کرده آید فرمود اینکار کم از آن کار نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه
خواجه احمد بداونی مجرد بود و طریقه ابدال داشت و در سماع بیقرار بود صاحب سیر الاولیا میگوید

که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش میباشید فرمود خوشی در آنست که پنج وقت نماز بجماعت دریابم

رحمة الله علیه **مولانا حمید** شاعر قلندر جامع کتاب خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق والدین است گاهی
همراه پدر در خدمت شیخ میرسیده و بحضور مجلس شریفش مشرف می شد و در صحبت بعضی خلفاء شیخ آنچه مقتضی
قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه از آن قبیل است که او را توان بوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده
و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده
بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف
آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در ست و خمسین در آنجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا
صوفی قلندر چگونه گوئیم تو مردی متعلمی بنده عرضه داشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مائده
فراز کرده بودند و خدمت شیخ افطار کرده در حین طعام خوردن یک قرص بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده
نهاد بنده آن را بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند ای شیخزاده
ما را چیزی بده من گفتم بر من چیست قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافت ما را بده بنده کودک
بود حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی ز ایشان حاضر بود ضرورت شد آن نیمی از آستین کشیدم و بدیشان
دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشستند و آن هم قرص پاره پاره کردند و همه
بخوردند درین میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران دادم والد بر من
نظر تیز کرد و تاسف خورد و گفت چرا دادی نعمتی بود همچنان شوریده پای پس بخدمت شیخ باز رفت خدمت شیخ حال
دریافت هم از آنجا آغاز کرد مولانا تاج الدین خاطر جمع دار این پسر قلندر خواهد شد آنگاه خاطر والد بیارامید اکنون
چون خدمت شیخ چنین گفته است مخدوم نیز قلندر گوید چون خدمت خواجه ذکره الله بالخیر آن حکایت شنیدند
فرمودند که تو مرید خدمت شیخی من هنوز ندانستم بیا کنار گیریم بنده نزدیک رفت و خواجه برحمت کنار گرفت برکتها بسیار
بود و الحمد لله رب العالمین مجلس سیم سعادت قدمبوس میسر شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر در آن وقت حالی
داشت فرمود چه می نویسی بعده در این معنی چیزی بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست بنده یک مصراع گفت اینست
مصراع گاه صوفی و گه قلندر چیست * فرمود دوم بگو گفتم * چون قلندر شدی قلندر باش * و باز ثانی تفکر
کرد فرمود چه می نویسی باز فرمود مرا چه وقت است که تذکیر گویم و ترا چه وقت است که قلندر شوی و بدون خدای
عز و جل مشغول شوی برو گوشه گیر صورت آن مرد که تو برگزیده او باد آنجا بود که او را ریش نیز گران آمد ترشید
و در کوی رفت و مستقبل قبله چشم سوی آسمان کشاده متحیر نشست **بیت** در عشق چه جای خانه داریست

مجنون شود کوه گیر بجز وحش ❀ بنده را این سخن در گرفت اما عرضه داشت کردم که آن نیستم ولیکن اینقدر کمالیت دارم که خود را میان خلق میدارم و لباسی می پوشم و در تعلم کوشش مینمایم خواجه تفکری فرمودند و سر برآوردند و آهی برکشیدند و آب از چشم روان شد فرمودند اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر میباید بود و جفا و جفای خلق میبایکشید کجا من و کجا شهر بودی من و بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدمی بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راندند بیت و عشق چه جائی خانه داریست مجنون شود کوه گیر بجز وحش ❀ بنده را این سخن در گرفت ولیکن بیرون آمدم ندانستم چکنم بختی در دل کردم که در مقام خواجه خضر بروم مشغول شوم موضع با نزهت مقامی خوش است کنار آب درویشان آن مقام خواجه خضر را در می یابند باز در خاطر آمد که نماز جمعه دشوار باشد در کیلوکهری بروم وطن مالوف کنار آب است پدر این ضعیف مولانا تاج الدین همانجاست و زیارت خدمت شیخ قدس سره نزدیک است باز با خود گفتم که اینهمه بود است کجا روم هم در شهر خواهم بود و فوائد شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین محمود آغاز کرده ام اگرچه تمامی حاوی نتوانم شد اما آنچه در فهم مسکین باری در قلم آرم تا بکاری باشد و در خاطر میگذشت که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فائده نخواهد فرمود بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم فوائد بسیار فرمود بلکه گذشته نیز اعادت کرد الحمد لله رب العالمین مجلس بیست و دوم سعادت قدمبوس میسر شد بنده عرضه داشت کرد که درین شهر خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضه منبرکه خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت خواجه فرمود تا راه روند بمنزل نرسند اگر کسی خواهد نشسته باشد و بمنزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بعده فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله والاستغراق فی طاعة الله یعنی حاصل مجاهده گردانیدن دل است از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود این سر لا اله الا الله است صرف القلب من غیر الله این نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت کرد که خواجه این بنده اندک مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی و تابستان معلوم است آتش بسیار و زمان زمان تشنگی اثر میکند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی در خانه یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات و قلم و کاغذ برابر می بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می شوی این مشغولی نمیگویم مشغولی میباید که با حق باشد بنده عرضه داشت کرد آری این هم هست خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم فرمود اگر فراهم میتوانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس سی و هشتم سعادت قدمبوس نصیب شده ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود

از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چرا میروی
قلندر ننشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانند تا خادمان برسند او نزدیک در بیرونی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند دران محل که نشسته بود بنشست بالای دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در میدادند کسی را
محل و مدخل نبودی قلندر درآمد بر گلیم سجاده شیخ بنشست شیخ بدرالدین اسحاق خادم بود از ادب نگاهداشت
و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر بنهاد قلندر گفت شیخ را ببینم بعده طعام بخورم گفت
شیخ درون مشغول است آنجا کسی را محل نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر دست
در طعام زد بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان بکشید و در کچکول خمیر کردن گرفت چنانکه سر شاخ آن
بر سجاده شیخ میرسید بدرالدین اسحاق بیشتر شد گفت پس باشد قلندر بشورید و کچکول برداشت تا بدرالدین
اسحاق را بزند خدمت شیخ از درون بدوید بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر من بخش قلندر گفت
درویشان دست برندارند و چون بردارند فرود نیارند شیخ فرمود برین دیوار بزن قلندر کچکول بر دیوار زد
دیوار بیفتاد بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در ایام شیخ الاسلام شیخ بهاءالدین
زکریا رحمة الله علیه از بغداد از خدمت شیخ الشیوخ بازگشته بود در منزلی فرود آمد دران منزل سرای نبود در مسجد
فرود آمد قلندران نیز درآمدند چون شب شد شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر تا پا جلوه گرفته بود شیخ نزدیک
آن قلندر رفت و گفت ای مرد خدا تو میان ایشان چگونی قلندر گفت زکریا تا بدانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص بخشید بعده فرمودند آنکه این سکه قلندری پیدا کرد او مفتی بود شیخ جمال
ساوجی او را کتابخانه روان گفتندی هر کرا فتوی مشکل شدی بر او آمدی او جواب دادی و هرگز بکتاب رجوع
نکردی و دران وقت بزرگی بود نام او نگفتند در جمع او آهن پوشان درآمدند آهن پوشان را لباس و خرقه
نباشد همان آهن پوشند و پاره گلیم در تن بندند تا فوطه باشد و ایشان را هیچ دنیاوی نباشد چون ایشان از
جمع آن بزرگ بازگشتند آن بزرگ فرمود که چه سکه آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی دران جمع حاضر بود
گفت مرد آنگاه باشم که سکه به ازین پیدا کنم تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون برخاست
او را حالی پیدا شد تجرید میکرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد بتراشید و پلاسی بپوشید و در گوری درآمد
و مستقبل قبله متحیر و دل و چشم سوی هوا داشته بنشست آن بزرگ را گفتند که مولانا جمال الدین ساوجی را

همچنین حالی پیدا شد که ریش تبراشیده و در گوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد و او را گور وی فرا از گرده و
سوختی سمان داشته و مبهوت مانده وید فرمود تا از زیر گلیم اختند و در حلق او ریختند سبحان الله گونی آبی سر و بود و
دانشمندان بحث بر و آمدند و در آن وقت شیخ جمال الدین ملا و حجی هجیزه نجود آمده بودند و دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده
و ریش تبراشیده گفت ریش مطلبید سر درون خرقه کرد و باز بر آورد خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود
این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق بازگشتند قلندر ماند و خدمت خواجه ذکر الله بالخیر والحمد لله رب العالمین
شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غایب شد
و بصحبت ابدال پیوست قدس سره **شیخ حسام الدین سوخته** پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام
معین الدین سنجری است سوخته آتش محبت و دوخته تا و ک مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت
مدفن او در قصبه سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه
معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید
حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است نام او بی بی عصمت و دیگر بیک یمین است و نام او امة الله
و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که پیغمبر فرمود که معین الدین تو معین دین منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حاکم
قلعه بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آمده و تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده
ملک خطاب مرید حضرت خواجه بود آن دختر را بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد جاتی
و ایضاً سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت بکمال عفت آراسته و پیرایه عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ
رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که پیغمبر فرمود که فرزندم
وجیه الدین شارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری
بسپاری و در حباله او در آری سید وجیه الدین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود
بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو
خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظ از آن دختر راجاست نه دختر راجا چنانکه در عوام مشهور است و قبر بی بی جمال
در پایان حضرت خواجه است و حفت شریعت او شیخ رضی است و خطیره او در یکی از قصبات ناگور است بالا جوش
که آنرا امبند لا میگویند و از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند حضرت خواجه را سه پسر اند
شیخ ابو سعید و شیخ فخر الدین و شیخ حسام الدین شیخ ابو سعید از دختر سید وجیه الدین است و شیخ فخر الدین و

و شیخ حسام الدین اختلاف است سید محمد گیسو دراز و جماعه درویشان برآنند که از بی بی عصمت اند و سید شمس الدین
طاهر و طائفه از درویشان میگویند که از بی بی امة الله اند والله اعلم **خواجه معین الدین خرد** پسر بزرگ شیخ
حسام الدین سوخته است و او را خرد نسبت بخواجه بزرگ میگویند و این منقبت او راست درویش کامل بود
وی پیش از آنکه مرید شود بکسب ریاضت کار بجائی رسانیده بود که بواسطه حضرت خواجه استفاضه میکرد و عاقبت بحکم
خواجه مرید شیخ نصیر الدین محمود شد و خرقه خلافت از وی ستد و پسر خورد شیخ حسام الدین سوخته شیخ قیام
بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود و از هر یکی از خواجه معین خرد و شیخ قیام اولاد بسیار است
چشت خان که در هند بود از اولاد خواجه معین الدین خرد است نام او شیخ قطب الدین است و سلطان محمود خلجی او را
چشت خان خطاب کرد و خداوند دوازده هزار سوار گردانید سلطان محمود چون اجمیر را اسلام کرد میخواست که چشت خان را
بدهد وی چون در هند تواز خورد و کلان شده بود اجمیر اختیار نکرد و از اولاد شیخ قیام بابریال شیخ بایزید است که او را شیخ
بایزید بزرگ میگویند دانشمند بود در روضه خواجه درس میگفت شیخ احمد مجد و بزرگان دیگر شاگرد اویند و اختلاف مردم
که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است و منشا اختلاف آنست که چون سلطنت دار الملک
دهلی فتور رسید برفت و کافران بر دیار اجمیر غالب آمدند فرزندان خواجه معین الدین خورد بجانب مندو رفتند و در آنجا سکونت
کردند و بنابر شیخ قیام بابریال بجانب گجرات رفتند و تعلم علم کردند و شیخ بایزید بزرگ بجانب بغداد رفت و تحصیل علوم کرد
چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر کفار این دیار استیلا یافت شیخ بایزید از مسافرت مندو قدوم
آورد و شیخ محمود دهلوی شیخ الاسلام هند بود و صدارت علما و صلحا بوی تعلق داشت وی دختر را بشیخ بایزید
داد و سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد چشت خان را بسبب تعصبی که داشت اعتقاد بادشاه نسبت بوی
خوش نیامد سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرسین مقام اجمیر بود چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید
را نیز باجمیر فرستند تا در روضه متبرکه درس بگوید بعد از مدتی از اقامت نمودن اجمیر چشت خان انکار فرزندی او کرد و
بپادشاه رسانید بادشاه از علمای و مشایخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری
که یکی از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام بابریال بن شیخ حسام الدین
بن شیخ فخر الدین خواجه معین است و فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف به نسبت او کرده باشد بس است زیرا که او
وی ولی بود و مقتدا و عارف بسلسله ایشان و از اکابر ایشان بعد از آن شیخ بایزید نسبت خویشی کرد و دختر داد
ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت
خواجه متیقن است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد خواجه

در ملفوظات مشایخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور آورده می نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چون است پیش از ین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت می طلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف شدیم چون حاجت بد عا می شود دکار بدرنگ می کشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوه زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستانی در زمستان بی محنت در محراب حاضر میافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد رسید فرمان آمد و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا برو خود را بجنبان تا بر تو خرما ی تر بریزد در ان حال و درین حال اینقدار تفاوت است خواجه این جواب را از بنده قبول کرده پسندید **خواجه احمد** پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد نقل است از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم صالح بود وی میگفت که مرا یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره اخلاص هفت بار و سوره فلق یکبار و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص هفت بار و سوره الناس یکبار چون از نماز فارغ می شد سر بسجده می گفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در رسید و از ان از جای ی نمودار شدند ما همه فرض و سنت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرده و از عقب آمد وقت رحلت بر سر وقت او رسیدیم آنچنان میرفت که باید و شاید خواجه احمد گفت که اگر مرا پیش کسی قضا برند گواهی دهم که آن مرد با ایمان رفته است **خواجه وحید** برادر خواجه احمد است هم در فوائد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که وقتی من و نصیر الدین طالب علم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد و زمین خدمت بوس کرد و بنشست نصیر الدین از جوگی پرسید که با بو موی سر آدمی بچه دارد دراز گردد مرا ازین پرسیدن او در حضرت شیخ ناخوش آمد ناگاه خواجه وحید نبیرهٔ خواجه معین الدین آمد و التماس رادت کرد شیخ فرمود من این را از خانوادهٔ شما در یوزه دارم مرا چه مجال باشد که دست سابیت را دست بگیرم خواجه وحید الحال بسیار کرد و مرید شد و محلوق شد و این نصیر الدین طالب علم که از جوگی دراز می موی می پرسید نیز محلوق شد و برکت صحبت درویشان در وی تاثیر کرد رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ بدر الدین سمرقندی** رحمه از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم می شود که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است شیخ نجم الدین را دریافته بود در سیر الاولیا می نویسد که او سخت بزرگ بود در صحبت شیخ نظام الدین

اولیا قدس سره سماع بشنیدی و بغایت خوبصورت و نیکوسیرت بود و چون شیخ بدرالدین سمرقندی بجهت حق پیوست
او را در سنگوله دفن کردند روز سیوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس خاسته بود و سماع در داده پنهر پیوستند
و خطیره دیگر گشت چون ایشان در سماع خاستند شیخ نظام الدین نیز برخاست بعضی گفتند میان شما و میان
ایشان بُعد مسافت است شما نشینید فرمود موافقت شرط است **شیخ رکن الدین فردوسی**
مرید خواجه بدرالدین سمرقندیست در دهلی بود و چون سلطان معزالدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر
آمده هم در کناره آب جون مقامی ساخته بودند غالباً میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت و اخلاص
نبود در سیر الاولیا می نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بودند و مریدان او بارها در کشتی
سوار میشدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی همبرین حال میگذشتند
چون نظر شیخ برین جماعه افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که یکی خون میخورد و جان خود فدای این راه
میکند و دیگران نوخاسته اند میگویند تو کیستی که ما نه ایم و دست از آستین برآورد و جانب ایشان
اشارت کرد که بلا برو همینکه پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند و
خواستند که غسلی بکنند همین که در آب در آمدند در حال غرق شدند **شیخ نجیب الدین فردوسی**
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفه عالی نزدیک بقبر مولانا برهان بلخی
است رحمة الله علیهم **شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری** وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف و مکتوبات مشهور تر و لطیف
ترین تصانیف او ست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطافت مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی
مرید خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضا را پیش از انکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی
در انجا بود چون بملازمت او رسید خوش نمود و درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو
سپردنی است مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که وی را چند سال در
بیابانی که در راه آگره واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان می بود و عبادت می کرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او
در شهر بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رسالهٔ فارسی است که کسی در بیان چهار ده خانواده نوشته
در انجا می نویسد که ابتدای فردوسیان از سهروردیه است شیخ نجم الدین کبری فردوسی شیخ علاء الدین طوسی هر دو در

یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یک هفته افطار میکردند و هم بگیاه جنگلی و بانان جوین
بوده و بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند عمر بسر آمد و کار بر بنیاد بر ریاضت و مجاهده
بسا کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلائیم سبیل آنست که مرید شویم
هر سه بزرگ بخدمت شیخ وجیه الدین ابوحفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وجیه بعد از مدتی بشیخ ضیاء الدین و شیخ
علاؤ الدین خلافت داد و وداع کرد و شیخ نجم الدین را بشیخ ابو النجیب سپرد و گفت این بار خود گیر بعد بعد هفتم ماه
شیخ ابو النجیب بشیخ نجم الدین خلافت داد و گفت شما مشائخ فردوسیه از امروز باز فردوسیان پیدا آمدند رحمة الله
علیهم اجمعین و شیخ شرف الدین را ورای مجموعه مکتوبات که مشهور است مکتوبات دیگر است که بجانب شیخ مظفر بلخی
که مرید و خلیفه و صاحب سر است نوشته است آورده اند که در مدت بست و پنج سال که شیخ مظفر از واقعات و
معاملات و حالات خود که در سلوک روی مینمود بخدمت شیخ عرائض میفرستاد شیخ آنرا جواب می نوشت
در ذیل بعضی مکتوبات مسطور بود که مکتوبات من سه حل مشکلات و معاملات آن برادر است باید کسی ننماید که موجب
افشای سر ربوبیت گردد بنابران هر بار که مریدان التماس میکردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید
گردیم سبب محافظت وصیت شیخ و اخفای اسرار الهی است کس نمی نمود مهر کرده ارسال میداشت تا نقل حکایتی گویند آن
سواد نه روایت مکتوب یاد که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید سبب وفای
وصیت او جمله در کفن بنهاده شد تا اسرار این بزرگوار پوشیده ماند یک ملتقه مختصر میان خریطه مانده بود بخط شیخ الاسلام
این چند کلمه مکتوب از آن نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را سبب نفع دین گردد انتهی ما از هر چه نکته که مناسب
حال طالبان و سالکان باشد انتخاب نمودیم مگر دو سه مکتوب که شاید تمام نقل کرده شد باشد **مکتوب** الحمد لله دائما
بیت هر بلا کین قوم را حق داده است + زیر آن گنج کرم بنهاده است + برادر اعز امام مظفر سلام و دعای
کاتب حروف مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد از شدائد امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه
سالک است نباید که در قصور و فتور راه یابد ای برادر در عظمة الانبیاء آورده است که خداوند جل و علا بر یک نمط
نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی بنده را از کدام راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت از راه عطایا
از راه بلا موسی پیغامبر را صلوات الله و سلامه علیه بعد از زادن در تنور آتش افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا
انداختند پس در دست دشمن افگندند پس در دست و موت قبطی داندند پس از خون کشتن در غربت افگندند پس
ده سال در شبانی افگندند شب تاریک شد و ابر تیره برآمد و برق جستن گرفت و گرگان رسیدند و گوسپندان
رسیدند و راه را گم کرد و زن در زادن گرفت سرما سخت فرود گرفت و آتش نه هر چند چقمق زد هیچ آتش برنیامد

چون بهمه وجوه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پیدا آمد تا گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش آنجا رسید گفت
دیگر شگفت که اِنِّی اَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ اِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًی وَاَنَا اخْتَرْتُکَ فَاسْتَمِعْ لِمَا یُوْحٰی اسرار الربوبیة غیر
معلومة لو جرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لاحاط علم العبد علی الربوبیة والله تعالی لصفاته غیر محاط
ه هرچه از خلق سوز می سازی ست ❀ اندران مرحبای رازی ست **مکتوب** ای برادر آدمی زاده مورچه
ایست در خلوت سرگردان مانده میخواند در زمان لطیف بکه رسد محال ست محال **رباعی** دردا که غم کوه بکاه افتاده ست
معشوق دل مورچه ماه افتاده ست ❀ این واقعه طرفه براه افتاده ست ❀ درویش بعشق بادشاه افتاده ست ❀ ای برادر
عاشق باید که نوعی از معشوق را نشاید اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید واگر سزای قهر بود مراد معشوق ازو
برآید انچه مراد معشوق از عاشق بود تمامتر بود والمحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من
کان فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والاخره فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه فلیس له نصیب
من خدمة مولاه و یقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم واهل النار مشغولون بما نیا
لون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والاخره عن مولاه خبر **مکتوب** امام مظفر بداند که این قسم از علم معاملات
نیست از علم مکاشفات ست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست اما آن مقدار که نوبسند نیست که موجودات
محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ماورای
این ست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادت ست و ملکوت عالم غیب ست ❀ جبروت
عالم غیب غیب ست و خداوند جل و علا غیب غیب غیب ست بعده تقریر چنین میکنند که لطائف عالم ملک هیچ
نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف ست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد
با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف ست ❀ لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد ❀
با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک خداوند لطیف لطیف لطیف ست و هیچ ذره از ذات ملک
و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک ملکوت وجبروت نیست که خداوند
جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست وهو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق ست چون
لطیف مطلق بود محیط مطلق بود هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکنند وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ **مثنوی** انچه تو گم کرده که کرده ❀ هست اندر تو تو خود را پرده ❀ و ازینجا ست که میگویند حقیقت ناسوت
باتست و ملکوت باتست وجبروت باتست و خداوند جل و علا باتست ❀ و ازینجا ست که میگویند حقیقت انسانیت
هست که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت ست ه تا نامد جان آدم آشکار ❀ ره ندانستند سوی کردگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید * دو کلید هر دو عالم شد پدید * زیاده ازین نوشتن نتوان ما را در وقت خویش
بجا، ایمان یاد آرد و السلام ای برادر کل باختن کل یافتن است هر که کل باخت کل یافت لن یصل الی
الکل الا من انقطع عن الکل نتیجه و ثمره کمال عشق آنست که او را منع و عطا رد و قبول و رحمت و لعنت یکسان
آرد و هذا الکمال فی العشق لیس [illegible] به حال تا فرق میکند ناقص است کمال آنجاست که فرق نماند برین معنی است
اگر کسی در باب آن مرد و دو مهجور میگوید **بیت** هجران تو خوشتر از وصال دگران * منکر شدنت به از رضای
دگران * گویند او را بدین لعنت چندان فخر است که دیگر آنرا برحمت کسی او را گفت که گلیم سیاه لعنت چرا از دوش
بر نداری گفت ه می نفروشم گلیم می نفروشم * گر بفروشم برهنه ماند دوشم * اما این معنی نزد کارخانه عقل است
عقل این معنی مفلس یا در زاد است العشق جنون الهی کار دیگران دیگر است و کار عاقلان دیگر ای برادر اگر آن
معانی و احوال که بر آن برادر میگذرد در آغاز کار لازم وقت او شود خام ماند و پخته نگردد و نمودن ربودن و
حال مختلف باید تا روز بروز پخته گردد چنانچه میوه را تا دو حال نبود پخته نگردد گاه آفتاب و گاه سایه قبض
و بسط و جمع و تفرقه غیبت و حضور در دو گانه حکمت است دیگر صفات بشریت منافی حقائق است پس تا صفات
بشریت باقی بود وارد را بقا نبود زیرا که بقا مع المنافی محال بود ازینجا این مسئله تمام حاصل خواهد شد آن برادر دل قوی دارد
و همت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلی باشد که عقل ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید مردی مزدوری
شعیب پیغامبر علیه السلام راضی شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد
و بشر عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این را عقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه باستحقاق
ای چه عجب سحره فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق بر خاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود گردانید تا همت از دنیا و آخرت بیکبارگی
برگذشته ندا رو الله خیر و ابقی در دادند ای برادر آنچه از خم خانه رحمت ترا میچشانند قدح قدح خوش میخور دیده مستی
لمن نشنوی چه میگوید **بیت** هر گران آفتاب اینجا بتافت * وانچه آنجا وعده بود اینجا بیافت * خوش
باد مبارک باد آن تشنه ترا باد ه هست دریای محبت بی کنار * لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
اینجا کار بر قدر همت است هر چند همت بلندتر تشنه تر ه هر که صاحب همت آمد مرد شد * همچو خورشید
از بلندی فرد شد * بار وقت باید کشید چاره نیست در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند آخر کار سالک
همین است نه تنها تراست ه تا نگردی نقطه درد ای پسر * کی توان خواندن ترا مرد ای پسر * ای برادر راه
توحید که درین مردانست دریای محیط است آنجا علم و عقل غرق اند نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا

افتاد در عالم حیرت افتادنیست که گفت ؎ قطره کو غرق در دریا بود * هر دو کونش جز خدا سودا بود
ای برادر آنچه در سکر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او در آن معذور است ناپسندیده روش در این طائفه نیست
الاستقامة علی الشریعة کتمان السر ای برادر اگر در این تماشاها و نمایشها کسی را توقف افتاد افرأیت من اتخذ الٰهه
هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند دربان الا مقید گردد و دربان لا واقف کیست آنرا ابلیس خوانند از وی بشنو چه میگوید
؎ معشوقه مرا گفت نشین بر در من * مگذار درون هر که ندارد سر من * ای برادر بعد مطالعه عقوبات در ره
تماشای عالم الملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه مقصود راه یافتیم سبحان الله یکی
در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض
الکتب ان ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی یا ابلیس لم ما فعلت ما امرت لم تسجد لآدم فقال ابلیس اردت
ان ارجع عن دعوای فاکون مثلک انی ادعیت فلم ار ان اسجد لسواه واخترت العقوبة علی کذبی و انت ادعیت
محبة الله فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فنظرت و لو عصمت علیک لرأیته اهل محبت
و ذوق را اینجا کارها و سرهاست بر این نظر است که عین القضاة میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل
صنعتی باید که دزدیده در کار او نظری کند از این معنی گفته اند ؎ سر تافته آن ره رو از سجده غیر او
گر مرد ره اولی کم زانت نباید بود اصحاب محبت دانند که در عالم محبت چهاست چون یوسف علیه السلام از
پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده نیز رفت تا چنانچه او را ندید برادر را از آنه نبیند چون بوی
پیراهن یوسف باز آمد دیده نیز باز آمد از این معنی گفته ؎ هر که او را یوسف گم کرده نیست * گرچه ایمان
آورد آورده نیست * ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند تراست بر تعمه فی که خواهی بکن هشیار
باشد تا از آنچه فوق الدنیا والاخرة است محجوب نگردد قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است
؎ دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد * ما حاصل این هر دو بیکجو نستانیم * سلطان العارفین خواجه
بایزید فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابرهیم فاطلب ما وراء ذلک فان خزائنه
عظمته ما وراء ذلک کثیرا کثیرا ای برادر هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد
ایها المسافر الی الشرق ایها المبادر الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها
انا اذا المکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون امام شبلی را پرسیدند ما صفة العارف
گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا چه سود کند لب باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم
و مصیبت خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد جز فرو بودن و از وغ آوردن راه نیست روشن

خداوندان این قصه همین است تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند چون از دنیا بیرون رفته اند با این
اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور برخیزند با این حدیث برخیزند ای دریا لوث حدث دعوی
قدس و طهارت که حضرت او راست شاید در عالم ما ممتنع الوجود پس بیقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا
در عدم است از اینجا همان می آید که آن عارف گفته است اُرید عدماً لا وجود له ای برادر منزلی که در آن قدم نهاده مردان
در آن منزل در فریاد اند آخر نشنیده **شعر** قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیر فیک ای برادر نوشتن و گفتن همه
بیرون پرده است درون پرده این است **رباعی** چون سر ازل طعمهٔ ابدال شود جمله قیل و قال ها لال شود هم مفتی شرع را
جگر خون گردد هم خواجه عقل را زبان لال شود **شیخ حسین بن معز بلخی** با نچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفر
که عم حقیقی وست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت
و ارشاد و خلافت از شیخ مظفر یافته و در اوایل حال در حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبهٔ عنایت
الهی که باعث بر سلوک طریقهٔ فقر است سفر حجاز کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد
از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است بوطن اصلی رجوع فرموده و را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات
شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید بزبانی لطیف و بیانی عجیب چهار از وی نقل کرده می شود که بدان
آشنائی از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد **مکتوب** این بیچاره عنفوان شباب و اوان تعلم مدتی در بادیهٔ عصیان
و خذلان و فیافی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر
حجاز پیش آمده بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیده
خفاش صفت این گدا جلوه فرموده هر چند این بیچاره قابلیت نداشت اما چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است
قرب مکان ایشان را نیز اثر کمال است تا تاثیر آن بقابلیت پیوست و چیزی پدید و دانست که عبارت از آن خرید بحدیث
نتوان کرد لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً بعده چون بشوق قضاء ازل در هندوستان افتاد آن معنی
روی بفتور آورد و آن مطلوب المقصور باز آمد اکنون که مدت بیست سال در حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای
فراق بزور آورد گفتم یارب به کدام وسیلت و بچه ذریعت بدان دولت سر درین یار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود
اما باد دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از آشنائی به بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد **ع**
بیچاره دلم شکسته تا کی باشد و ز زخم فراق خسته تا کی باشد و در آرزوی کسی که بی وی خوش نیست و بر خیره دلم نشسته
تا کی باشد **ع** عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی هر که در سر هوس چون تو غزالی دارد **مکتوب** در
فضل زمین عرب مقرر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی نوشته اند شکایتهای این مسکین بشته و نبشته

اگر ادرین زمین کاری رست داد چکنم تا ما در بودیائی شد بودم چون با درون شد قوت پائی رفت بضرورت افتاده مایم
و شیخ فضل الله سالها جهل کان طلبی میکرد کشایش نمی بود فرمان شد در عرب و رفت بعده کارها کشاده که در تحریر
نباید بندگی شیخ مظفر در حیات حضرت بیرون آمده و رفته فرمان شد مولانا صاحب مشرب شده است و بر اصول قانون
کار مطلع شده است از ما جدا شدن در امضرت نیست چون مراجعت فرمودند در اثنا راه بودند حضرت شیخ وفات یافت چون
حضرت رسالت را در خواب دیده بود که این ها را بازگرداند دیگر با فرزندان بیائی بعده مارا روان کردند و درمکه فرمودند فصل این زمین
رساله می نوشتم اما که فهم خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بودی نوشتم بعضی ها را ان اصدق شیخ اینجا اصل قانون کار است معلوم
شده است اصل کار مخالفت هوای نیا و عقبی است لا الشغل بالله و ما یساعده و ما یناصده من التقرب الیه عز وجل ابیات
کافر نفست چو زبون تو شده گر همه کفری همه ایمان شده بودی که با تو برآرم سعادت ابداست و گر نه بی تو گذارم
مراجه روز بدست و اوصاف ضمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد جمله علوم این طائفه درین سه بیت است
اگر علو همت داعی بر سفر شود مبارک باد لا بعد مع المحبة وصیت کاتب همین است ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
همین شته دوستان ائی هم و نجدامی سیارم اِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى وَكَفٰى بِاللّٰهِ حَسِيْبًا ٥ گر خیال و سیاه حسبی الله
در پشت پناه ربی الله و السلام میگوید بندگی مخدوم شنیدم که در مکه سفیر بود که در هند مرد خدا نیست گفتم می گویند
که هیچ مقامی نیست که نا نجا مردی هست که به برکت او قائم است فرمود آن صلحا اند مرد خدا دیگر است اگر من کسی در هند
رسیدیم پیش او رامجا در میشدم **مکتوب** در اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه بصوم خواه
حالت افطار جوع رکن کار است هر چه بنا لتو ن کرد بر جوع بنا شود چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست جوع رکن همه کارهاست
آنرا بهمه حال نباید گذاشت منیا و ذوق جوع است آن کس که قوت جوع بی صوم را ملازمت میتواند نمود این کار
اقویاست و آنکه ضعیف و مبتدیست نیت صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است بعده اصل اصل ربط
دل است بعده ترک مالایعنی است این سه چیز تخم است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز ذوقی که
رو نماید بگواهی این سه چیز آن ذوق در ذوق است نفس را مقام خود است و شیطان در مقام خود آنجا که این سه حصار است
نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی است **مکتوب**
در نصیحت فرزند قاضی مجد مد اند در خواست کرده بود که چیزی نفرمایند و فوائدی نویسند که داعیه طالب آن السنی و النسا حی
باشد برای شنیدن و گفتن بزرگان شیخ نگذاشتند اما کاتب وصیت همینقدر میکند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره
همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت شماری و آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی ... ان
که دریاد او گذرد اسلام دانی و زمانی که از و غفلت یابی کفر شماری عتبار الا اعتقادا اینقدر از برای دفع عصر د .. . .

در جوارح از معاصی صغائر و کبائر پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلا و نهارا دل خود را تعهد نمائی و وظائف که
از پیش این فقیر گرفته در آن ملازمت نمائی واصل کار ما توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست التوبة للمقامات
کالارض للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و
خلاف پاک داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هرچه پلید شده باشد از آن بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک
داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی سخن سخن اینست و خلاصه کار اینست باقی
دیگر ها نفس را آب روانست اگر کسی را این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود
یا گاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت پیا میرفت فردا بر صراط حقیقی نیز
سلامت رود و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبه آنجا لغزشی خواهد بود ۵ دوزخ و جنت اینجا میبرند
راست محنت از اینجا می برند تا تواند قدم در دائره شرع ثابت و قائم دار تا برخوردار صورت و معنی بیند
روزگار عمر در فسق و فجور گذشت در مدت عمر دو رکعت نماز پسندیده حضرت میسر نشد دیگر روزه که آن را
صوم توان گفت دست نداد با مداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت گذرانیدن و هنگام خواب اسلام
آوردن **رباعی** فسق است و فساد کار هر روزه ما + پر شد ز حرام کاسه و کوزه ما + میخندد روزگار
و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما + امروز با عم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت
فساعة همین افتاده است که تجدید ایمان کلمه شهادت باید که فوت نشود و اگر این ایمان لسانی توحید زبانی
توفیق شود دم آخر با کلمه بر آید گوی از میدان برده شود ۵ در مجلس وصالت چه حال کشند مردان
چون در خور سبو و آید می سبو نماند و عمر بآخر رسید هفتاد و یک شد امید ماه و سال نمانده است یاری از
یاران است بر کوه مشغولی خود و زکوة فراغ خود این مفلس بینوا بت پرست کهنه گرفتار نفس اماره را بحبت
شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید بدعا ایمان و سلامتی توحید و خیریت و عافیت مدد فرماید و در مکتوبی دیگر که
از طالبان می نویسد که نوشته بود که یک اسم تعین کنند درویشان اسمای دیگر ند که شعبده و تلبیس و
تلمیع فرمایند خانه شیخ شرف الحق والدین ملمع گری نشده است و نشود درین خانه طلب حق که طریقت است
میخواهند و تبری ما سوی الله میطلبند و این بیت میخوانند ۵ بولایت محبت صفریست عاشقان را
بجهان چه دید آنکس که ندید این جهان را + هر که قدم از غیر حق برنداشت محنت بی حاصل است او را و در دل

ونیمه میباید بود او را همین او را دو نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است کار مردان دیگر است کار مخنثان دیگر آسمانیان ازان بت پرستانه ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک والسلام فقیر طالب روزی افتاده را چه پروای خاطر مردمانست برضا و سخط کسی ملتفت نگردد و دنبال خیریت کار خود استوار باشد بهرچه راه یابد اگرچه بتخانه باشد فرض حال باید پنداشت حالت جوانی است از ضعف شدن باک نیست دریاهی بدوسه طی خوف مرض و هلاک نیست بکند بخیر خواهد بود بنیاد کار همین تبدیل عادتست و تغیر اوصاف ذمیمه است و این بمنزله وضو است اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست اصل طهارت است درین کار اگر این دست ندهد هیچ دست ندهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت میدهد اگر فرمان شود پیراهن پوشد پیراهن و لنگ و خرقه انتقیا را این چیز نوع عادت پرستی است فقیر که طالب راه اصلی باشد او را در لباس اختیار چه معنی دارد ان الله لاینظر الی صورکم هرچه یابد بپوشد دیگر طالب را هرجا که معنی . وی نماید و فهم شود اعتراض نکار کند حال دوست الترا نشاد نخود دهان ایست لباس گرسنگی دریافته نیمی شکم پر کند و نیمی خالی بدارد و علی الدوام که نیمی خالی ماند این معنی چون ب شود و دست ندهد الا توفیق الله تعالی و مداومت برین صورت حرارتی و آتشی ست که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات گرسنه میباشند و بعضی وقت سیر خورده می شود برصورت گرسا اینها بکند . دوره سود ندارد اما خلو معده چنانکه نوشته امر باید ادی شب آن مقدار که تجدید وضو فارغ باید بود دانست بدنیک نافع ست و سبب صفای دل است و قلت آب و اگر قلت کلام در ربط و ذکر اجتماع یاد این اسباب را تمثیل مصقله گردانند و تجربه شده آ ازدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاهداشت ربط دل است این اعلی است اول قوت بدن عنفوان شباب باید اکنون قوت تناول کند و مقدار معینی از آن بخورد و بعده فراغ باید که دل بهیچ علاقی ملتفت نگردد و شبها و اوقات خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با اوست و معرفتی ستیّ او و مشاهده حرکات و سکنات و اقوال و افعال اعزت و و دید به قدرت و اقتدار است و هو معکم اینما کنتم نقد در نقدست اگر همین میسر شود و اکثر اوقات او درین اندیشه و مشغولی استیعاب باید دلش تصور کند ☙ هرکه از اهل هنر و راه اصل عیب افتابی دار و اندر حبیب عیب و عاقبت روزی بود کان آفتاب و در برش گیرد براندازد نقاب و الا این مشغولی خالی ماند نگاه و وای ویلی دردنیا یافت و مصیبت حرمان لاتنزل همه وظائف داو راد است ☙ از بخت بدم اگر فرو شد خورشید و از نور رخت مهاچراغی گیرم و چون کار و بار مردانه تیره دال زمانیا به اجارطلبیم مبین ابیجانه را محکم باید گرفت و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش می باید داشت و هیچ چیزی باحق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند باحق راست می باشی سخنی جامع است مردین بنای او وبالنتا الله تعالی

مکتوب ان امید بحب معانی الہم دیگره سعشافهای بردیها علو همت آنست که روز بروز بهر چه درجتی که وی آمده است
بالا تر از آن برود و همای همت او جز بر فضای ربوبیت پرواز نکند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله تشبث بمخالفة النفس
والهوا این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت وی سپرده شود خواهند که بحکم حال
نه بحکم اعتقاد زنار در بر کنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند کلام مجید بریست که خطبه بارها بر عالمیان
میخواند افرأیت من اتخذ الهه هواه دل از خلق برداشتن و بر حق بستن کار اولیا و انبیا است تمام عالم هر چند بگیرد زمین و لقمه
معلوم دل بسته خویش میباشند اگرچه از آن چه زمین گذاشت تمام سال نمی شود اما خاطر را بدان قرار و تسکین میدهند و از
آمدن فقر چندان می ترسند که از حق نمی ترسند و کسی که بالکلیه از جمله خلق دل برداشت اعتماد بر حق یکماهی که شما هی هم
نکرد که آن کافر دل را معلوم شود که هر که دل بر حق بند حق او را ضائع نکند مرد باید و شیر مرد باید که دل بکلی از مخلوقات
پاک کند و اعتماد بر کرم حق و فضل حق اندتا او را ظاهر شود که کسی که تبرا از خلق و توکل بحق کرد چگونه او را فضل حق
پرورش میکند **مکتوب در بیان معیت حق با خلق** معشر برادران و دوستان باد درین
فائده سری از اسرار الوهیت بیان می کنم هر که متابع قدم شیخ الاسلام شیخ مظفر قدم زند محقق بود نه مبطل و چهره
دل خویش این راز را مستور دارد و دل خود بلوث زندقه و محقق آلوده نگرداند العیاذ بالله قوله تعالی وهو معکم
اینما کنتم ظاهر معنی چنین است که خدای تعالی با شماست هر جا که باشید و بودن چیزی با چیزی معیت خوانند و این
بودن یا مجاز است یا بحقیقت علمای ظاهر را مذهب اینست که این بودن بمجاز است نه بحقیقت و گویند خداوند با همه ذرات
عالم است نه بذات بلکه بعلم و بر همه ذرات قادر است و مذهب عامه متکلمین همچنین است اما صوفیان بمعنی ظاهر قناعت
نکنند حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان اینست که معیت حق با جمیع ذرات حقیقت است ای او بذات با
جمیع اشیا است حقیقة لا مجازا لیکن معیت او نه چون معیت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیت جواهر است
با اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است با جوهر و اجسام که او عرض نیست پس معیتی که معلوم و مفهوم
متکلمانست همین سه معیت است لیکن صوفیان آن معیت را که معیت رابع گویند جز این معیت که مفهوم متکلمانست
گویند مثال روح با جسد مثال بودن حق تعالی با کل کائنات است زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب نه متصل
بقالب و نه منفصل بلکه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر و بر روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتصال و انفصال
و جز آن هیچ نسبت ندارد و با اینهمه ذره از ذرات قالب نیست که روح بحقیقت بذات با وی نیست معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همین مثال است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان
که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قدر باشد و این ممتنع و منکر است جواب میگویند که

اتفاق جمله اهل اسلام است که انواع نجاست وقاذورات را حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ
او بقا محال است و اندرین هیچ عیبی ونقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید ما
آنکه معلوم است که فعل بی فاعل وصفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در همه اجزای
قالب موجود است باهمه ذرهای قالب زندگی همه بدوست وبااین همه از چیزهای که درباطن قالب است از خون وجز آن
هیچ خللی ونقصانی درطهارت وپاکی روح نه وتکلم معیت ذات احد حقیقی باهمه ذرات نامتناهی فهم نتوانست کرد
بی تقدیر تجزی وتقسیم وحلول در امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت او کی
دیدی آن رخسار را و چشم مجنون باید آن دیدار را و تا نیاید عشق مجنونی بدید و کی بود لیلا بجانت نی پدید +
گر بچشم من ببینی روی او و تو تیا سازی زخاک کوی او و چون مرید الله همتها برای طلب کارهای
عالی قاصر گشت این تقریر برای تحریص شان بقلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه
با مولی محروم نمانند وخود را با او و او را با خود دانند و درنشمرند که منتظر آن زمان که بخلق دامن گیر شد ازین است که
که خود را از شرف معیت حق دور دانستند و بی ادبانه قدم برخلاف رضا نهادند و السلام **مکتوب**
دربیان اسمای حقیقی حق عز اسمه باصطلاح موحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه در شرح آداب
المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن باصطلاح اهل صدق است و
تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسماء حقیقی نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از انجا روشن شود ان شاء الله تعالی بدانکه
آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم نفس دارد در نظر هستی آب دیگر است ودر نظر بر
عموم وشمول آب مرجمله نباتات را دیگر است و نظر برین هر دو مرتبه دیگر است پس بدانکه هستی آب ذات
آبست وعموم وشمول آب جمله نباتات را وجه آبست ومجموع هردو مرتبه نفس آبست آب را با هر نباتی
ملاقاتی خاص وطریق خاص وروی خاص است آن نسبت وروی آب را وجه آب میگویند اکنون بدانکه صفات
آب در مرتبه ذات آمد و آن صلاحیت وقابلیت اشجار مختلف وگلهای مختلف ومیوه های مختلف مراتب
اشجار و قابلیت الوان همه صفت آبست و اسامی آب در مرتبه وجه آیند و آنهمه اشکال وهیئات مراتب
درخت است که امتیاز برگ وگل وشاخ ومیوه وخار بدان حاصل میشود چون صفات آب که قابلیت
است از عالم اجمال بعالم تفصیل رسید وبشمول احاطت ازان قابلیت بعالم صورت که وجه آبست پیدا
گردید کثرت پیدا آمد وبامتیاز حاجت افتد بدان وجه امتیاز حاصل آید آن اسماست و شک نیست
که اسماء در وجه است و آن اسما اسماء حقیقی است که امتیاز از مرتبه بدان حاصل است آن هو

علامت اسمای حقیقی آبست وآن عین مسماست که از و منفک نیست و افعال آب در مرتبهٔ نفس آبست و
از مجموع هر دو مرتبه است ذات آب را صورت جامعه گویند و عالم اجمال گویند و وجه آب را صورت
متفرقه گویند و عالم تفصیل گویند که آب بچندین هزار شکل و صورت تجلی کرده است و ظهور یافته و آن همه
صورت کمال آبست پس تو به بیناتی که روی آری بوجه آب روآورده باشی اینجا سر فاینما تولوا فثم وجه الله
جلوه گری کند چون این امثال دانستی اکنون بدانکه وجود خدای تعالی فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس
ندارد نوریست نامحدود و نامتناهی و بحریست بی پایان و بیکران اول و آخر و حد و نهایت و ترکیب
ندارد قابل تغیر و تبدیل و قابل تجزی و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست واحد حقیقی است در ذات او هیچ وجه
کثرت نیست چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی
است و منزه از همه جهات نقص ذات و وجه و نفس دارد نظر بهستی این نور دیگر است و نظر برین نور تمام
است و شامل است تمام موجودات را دیگر است و نظر بمجموع هر دو مرتبه دیگر است چون این سه نظر دانستی اکنون
بدانکه ذات این نور هستی این نور است عموم و شمول این نور تمام موجودات را وجه این نور است مجموع هر دو مرتبه
نفس این نور است و صفات این نور که قابلیت صور دارد و قابلیت کثرت دارد در مرتبه ذات اند و اسمای
این نور در مرتبه وجه و افعال این نور در مرتبه نفس اند ای برادر این نور عام است تمام موجودات را و وجود
موجودات و بقای موجودات از این نور است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست
و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می گویند پس
هر که بوجه خدای رسید وجه خدای را دید خدای را می پرستد اما باصطلاح اهل وحدت او مشرک است
و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون زیرا که همه روز با مردم بجنگست و در اعتراض و انکار است و هر که
از وجه خدای درگذشت و بخدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد است
و از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم بصلح است ای برادر بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و
نامتناهی می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص و حلول و اتحاد باطل
شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از فوائد این
بهره مند گردد و اسمای حقیقی را فهم کند **شیخ شرف الدین** پانی پتی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب
اولیاست گویند که در اوائل حال بتحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی از مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین

بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است
و درا مکتوب است بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولی
جمله آن بنام اختیار الدین میگویند و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ شرف الدین میگویند
ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقل است** که وقتی وی شوارب و لحایت دراز شده بود و هیچ کس
را مجال آن نبود که بوی امر بقص نماید مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه که جوش شریعت در بر داشت مقراض
برگرفت و محاسن شیخ نفس در دست گرفته قص شوارب کرد گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی
که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است روضه او در پانی پت است جای پر فیض و پر حالت نزار و تبرک بقدس
سره و آنجا قبری دیگر است که قبر مبارک خان گویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب**
ای برادر چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند و ترا از توی تو بربایند آنگاه عشق در تو آید و جلوه حسن بر تو
نماید چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق از عاشق رسانید بران
کار کنی سنت معشوق و فریضه عاشق بر پای داری نگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق
را هم بصورت تو آفریده اند و میان شما فرستاده اند تا دعوت کند براه راست ای برادر باری عز و جل بهشت و
دوزخ آفرید و حکم آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد معشوق را با عاشقان در بهشت خواهم و شیطان را با پیروان او در
دوزخ خواهم انداخت ای برادر در بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام عشق خواهد
بود بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان فراق برای کافران و منافقان خواهد بود
وصال برای عاشقان و محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ای برادر چشم دل بگشا و نیکو ببین و بدان که عاشق از عشق
خود برای تو چها آفرید و چه تماشا پیدا کرد حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه های گوناگون آفرید در هر میوه مزه دیگر نهاد و آن درخت
را نه جز از خود و نه جز از گل و نه از میوه نی پر شکر برای تو آفرید و آن را جز از شکر نه آهو را مشک در ناف نهاد و آن برای
تست آهو را جز از مشک نه عنبر از گاو پیدا کرد برای تو گاو را جز از عنبر نه زباد از گربه پیدا کرد برای تو و گربه را جز از زباد
نی کافور از درخت پیدا کرد برای تو درخت را جز از کافور نه صندل زبرای تو آفرید و صندل را جز از خود نه ای برادر
عاشق شو هر دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق خوان عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا
جمال حسن در آئینه تو ببیند و ترا محرم اسرار بداند الانسان سری و رشان تو آمد عاشق شو حسن را دائم ببین و دل بشناس
دنیا را و عقبی را بدان که عقبی ملک محمد صلی الله علیه وسلم و دنیا ملک شیطان هر دو را در یاب که برای تو چه آفریده اند
وجه خواهند کرد ای برادر نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی شناخت دنیا در تو پیدا آمد و اگر روح را بشناسی

عقبی را شناخته باشی ای برادر دنیا حسنی که در کفر نهاده اند عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است پیش عاشقان
خود هر که عاشق دنیا است معشوق او حسن کفر است ای برادر تو چه دانی که غمزهٔ حسن که در کفر نهاده اند چه ناوک مژه بر
جهانیان زده است و عاشق خود ساخته ای برادر طلب خود شو و خود را بشناس چون نفس خود را بشناسی عشق را
دانسته باشی چون عشق بر حسن خود معاینه بینی کل لسان خود یابی عاشق باشی و معشوق را در خود بینی و حسن را
در آئینهٔ دل خود معاینه بکنی **ع** آن شاهد معنی که همه طالب دیدن اوست که از جا در تو ساخته
سرپوش ○ و در بادیهٔ هجر چرا بند بمانیم ○ و در مینو صالیم نگار است در آغوش ○ ای برادر یک غلوله
قند بیار از آن صد غلوله کن و از هر غلوله صورتی است بساز و هر صورتی را نام به بعضی را اسب بگو و بعضی را
پیل بخوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله
قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگویید ای برادر نمیدانم که برای چه آورده اند و چه خواهند کرد
خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینهٔ دل ما را می آراید و عاشق را معشوق مینماید
فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق و
و از حسن معشوق شعور میدارد و باطن را از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند و در تماشای باطن میباشد
تا چه حکم رفته است آن بنفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار میشود حال با خیال یکی شده در هوای روز
دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را مینماید و از اشتیاق آن سرگردان میکند و بر در معشوق میگرداند پس دو
خوار میکند و از آن خواری از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را در عشق خود چنان بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات مینماید و نه خبر
از عقبی که ما را هم در پیش است ای برادر نمیدانی ترا هم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته خیال
را هوس دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد و چون آن نزع معاینه
شود آنگاه بدانی که این نصیب بود رسیدنی ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگوییم و از من چه می آید و چه میگویاند زبان
در قبضهٔ قدرت خداست اگر عنایت در کار تو می شود از تو آن کار میآید که
پسندیده مرد و جهانش سازند ای برادر اینقدر معلوم شد که نخواست
خود پیدا کرد و میخواست خود میدارد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید آنچه خواست کرد و آنچه
خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست **شیخ عثمان سیاح** مرید شیخ رکن الدین

ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی در قصیده که در مدح او مزار او دهلی قدیم است قریب بیت المال که بنای
سلطان محمد عادل است شیخ ابوبکر موی تاب در بداؤن بود ضیائی نخشبی در رسالهٔ سلوک می‌نویسد اند که شیخ ابوبکر موی تاب
که موی در موی خود کاری داشت ازین عالم در آن عالم خواهید خرامید بنده نخشبی بعیادت او رفت و او را دید بر زبان
این نظم که صد هزار سر در و منتظم است بر زبان میراند بیت قالب چو غبار است میان من و تو خوش آمد که اینک از میان برخیزد شیخ
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین امدی است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد بن تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویند او ازین معنی بحضور او ابا کرد و گفت ظالم را عادل نتوانیم گفت سلطان محمد
او را از قلعهٔ دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه سید محمد بن یوسف الحسنی الدهلوی
خلیفهٔ راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی
رفیع و رتبتی منیع و کلام عالی دارد او را میان مشایخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت
طریقتی مخصوص است در اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت
و قبولی عظیم یافت اهل این دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود او را
سید گیسو دراز گویند و وجه شهرت او باین لقب بر آنچه شنیده شده است آنست که روزی
او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی
سید بسبب درازی که داشت در پای پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و محبت
به برآوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد و بعد از آنکه
شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنعت او آفرینها کرد و هم در
حال این بیت فرمود **بیت** هر کو مرید سید گیسو دراز شد ❊ والله خلاف نیست که او عشقباز شد ❊
خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در آنجا می‌نویسد
سخن در شفقت بندگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال خواستم بنده
رود و بملاقات روم اما روش نداشتم که روش پیش پیر برود از پدر خویش شنیده بودم پدر من از یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من آمدند از ایشان
دیده و شنیده ام یکبار رفتم فرمود شما هر بار بگاه می‌آیید و من بدان توقف طول میباشم البته می‌خواهم
حکایتی با شما گویم و من در آن ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب را بدلها

حکایتی کند زهی دولت یکبار بطلب اشراق به پابوس رفتم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا برآمدن آفتاب باقی
میماند گفتم آری صدقه خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بدان وضو کید و گانه اشراق بگذاری گفتم من میگذارم
الیتا دم گفتم صدقه خواجه بگذارم بعده فرمودند دوگانه شکر النهار و استخاره هم بگذار چند گاهی بران ملازمت کردم بکروز
فرمودند دوگانها اشراق میگذاری گفتم میگذارم فرمود اگر چهار رکعت چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده
شود نیکو بیم که وقت دیگر بگذار رهمان ساعت چهار رکعت از چاشت بگذار چاشت هم ترا شود و همیشه برجب صائم بودم
پرسید برجب صائم میباشی عرضه داشتم آری فرمود شعبان هم گفتم نه روزه فرمود اگر بیست و یکروزه دیگر هم بداری
آخر ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقه خواجه بدارم پیش والد گفتم دران ایام والد پیوند شیخ نداشت نفت شد مرا چیزی
گفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرموده شیخ ست من از ان گشتی نه ام بعد رمضان شش عید میداشتم بعد ران ایام
پابوس رفتم فرمود خواجگان ما روزه داودی نداشته اند صوم دوام داشته اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم درینجا
مینویسد که فرمود خواجه محمود نقا از یاران مولانا برهان الدین غریب بود ما او نشسته رساله قشیری مقابله میگردانیم
و من دران ایام سخت کودک بودم خواجه را جانب زلق رسید آمد و نشست سخن اینجا رسیده بودم که قول حاتم اصم ست تا
سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر
خواجه را جا از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس
مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن ست زیرا که غضب عبارت از غلیان دم ست از بهر انتقام و حلم فروخوردن غضب
پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر پیغمبر مایه علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین والبته فقیر میان خلق شرمنده
و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود روزی شیخ منور فضل الله منه شیخ الاسلام فرید الدین
از من پرسید که شما را درون گنبد شیخ بر دبان هفت پرکاله شده افتاده دیده اند سر این چیست بگوئید گفتم سبحان الله
از ما که دید که گفت دروغ میگوئید گفتم پرسید برین نمط که در کتب سلوک نبشته اند که صوفی را این حالت میباشد
علی الاطلاق بگوییم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت علی الاطلاق بگوئید گفتم این از اثر تجلی جلال ست بر
متجلی دران حالت کوههای می افتد که این کوههای عالم حجاب آن سنگ ریزه باشد و با آتش حمله میکند آن
آتش نیست و سوزیده نیست ولیکن صد هزار همچو این آتش یک شراره او نرسد می بید و ایمر در اپرکاله پرکاله میکند
هفت پرکاله چه باشد شاید که صد هزار پرکاله شود در میان این کوهها و آتشها صورتی ست که مشاهده آن جز آن مرد
نتواند کرد هم درین حالت صورتی جمیل انیس بهی لطیف پیدا می آید این جمله اجزا را بجانب خویش میخواهد هریکی
دوان سوی او می آید بعد از آن او بید قدرت خویش از آن قویتر و تمامتر و لطیف و صافتر می گرداند فرمود

سفر اگر تشتت باطن نیارد مبارک باشد و الا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمعیت نیست اگر یک ساعت لطیفه از یاد
خدای خویش حاضر شود آن بهشت است بلکه هزار بهشت فدای ساعت باید کرد و هنوز رایگان بدست آمده باشد ٥ لطیفه نقل از
زمانی نظری بخود بردنی و به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوی ٥ فرمود چون در مسایل کلامیه در فضل صحابه نقل
من هیچ مباحثه شروع نکنم بنابر اتهام اما بر مخلصان اصحاب وقتی اگر بحثی کرده ام بعد از تاکید و سوگند عقیده من بدل
راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می شود و با خلق بیگانه این قدر هم
نکرده ام و فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات اما رای
من اینست که در ایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر و بعد از وی ممات فرمود تخصیص علی را از اصحاب علی کرم وجهه صف لنا
اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمارا فقال مومن ملی ایمانا حتی مشاشه قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین
والآخرین قالوا و حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا و انت یا علی قال و ایای تریدون
قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هر چه خواهم بیابم و اگر من خاموش شوم او با من سخن گوید یا خواهم
که چیزی پیش خواهم در قوت القلوب می نویسد که ابتدا مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما
شیخ شهاب الدین و اتباع ایشان مردمان بزرگ و اصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود فرمودند خلاص صوفیان ازین طائفه جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان
گردانند و میان ایشان هیچ ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ماسوی
الله تعالی حجاب اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک دشوار باشد
و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات
باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته اند که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او سا از جان عزیزتر بودند ایشان را
بکشند و پرکاله سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نسب سازند و ایمانی باقی باشد زهی
ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او عین ذات
اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که گونه وجود همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر کسی را
بحرام احتلام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل و حادث شود و اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او بحکم طبیعت
بشری متردد و متاهل خود را می باید و لیکن طلبی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید مردمان کی دفع شود

فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت ست یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست
که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآمد تا او را دران لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول بمحبوب بروی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند
بعد مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد ذوق درو نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت
هم همچنین ضایع شود سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی بادی نماند عاقبت او بخسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت بمحبوب نیست حالی بی ذوق و فراق بی لذت
الم او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی بادی نماند عشق برود و محروم از ذوق جمال محبوب گردد
نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا بدان راحت گیرد وصال چکار آید اما عشق برخوردار
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که
وصال او زیاده گردد ذوق او مزید تر شود و طلب زیاده گردد و درد بر درد افزاید ذوق رو نماید این عاشق
را گویند که عاقبت او بخیر شود از عشق برخورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این را نقصان گویند اما ذوق
اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی فرمودند در عوارف میگوید که کامل را ذوق سماع نباشد اما این
کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسیده او را از وی برد عادت بر وصول گرفت بعد غلبات ذوق رفت و سرد
شد انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ع عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست ۞ عجب اینست که من واصل و سرگردانم ۞ فرمودند حالت ممدوح در سماع اینست که از خود دلشده
با خود باشد هرچه کند و گوید بداند لیکن حالتی او را فرو گرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که دران
وقت از وی صادر میشود امتناع نتوان آورد چنانچه مرد مغضوب در حالت غضب و سماع وقتی بیهوشی هم
آرد لیکن آن حالت ممدوح نباشد مقصود در سماع جمع همّ و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر چه
نه آن یک چیز است پس آن حالت بیخودی منافی و مفوت این باشد هر آئینه ممدوح نبود فرمودند که مولانا
جمال الدین مغربی در فصوص مهارتی داشته و مردی مسافر و حلیم و جهان دیده و پیر کهنه بود و اکثر مشائخ
دریافته و چندان بر کسی فرو نیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بروی کردی
و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود و یکسال من بوی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام الله

شوند افتد گفتم و جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد از آن روزی اشارتی خفی بخلاف در یک مسالہ
کردم چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین شد آغاز کرد که خواند سید من ترا معتقدم چرا این سخنان میگوئی شروع
در اثبات سخن خویش کردم معقول و منقول چنانکه اصلا جای سخن نباشد موازنه کشش ما برین برآمد هر روز
کرمی آمد بحثی در مسائل فصوص میکنیم و من خلاف او سخن میگویم و از اثبات میکنم او میگوید میر سید صلی علی محمد
این عادت عبث اگر کسی بی توجیه گوید بگویند که صل علی محمد یعنی توجیه گفتن بگذار رو در پیغمبر بگو بگیر وزی بحث
بسیار شد گفت میر سید قدری بجان بر وضع مراقبه هر دو پا نشسته اندیشه کرد او پیر هشتاد ساله من جوان بیست
و چند ساله آغاز کرد میر سید درویشی از درویشان است ما مسلمان کرده تو ایم و دست بگوش برد و سر در پیش
فرود آورد و فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوصیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
اینمعنی نیک اند و هگین باشم چرا باشد که نظر از ین ساقط نشود فرمود در تفسیر امام المعانی می‌نویسد که رسول صلی الله
علیه وسلم در حجه وداع حضرت علی رضی الله عنه را بمصلحت فرستاده بود چون حضرت علی رضی الله عنه از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت
دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد ختم مقتضی است بر من آنکه بیگانگی من و
نبوت تو ایمان نیاوردند ایشان را باطل نگوید او را بهشت ندهم برو بر فلان شعب در و پدر خویش و ابوطالب را ندا کن
ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان تو آرند همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا ابتاه
یا عماه هر سه تن از خاک سر بر آوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است هم در
امام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب سماء است که حقایق
و معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارت بیان کرده سمر های زنان نوشته می شود سمر چهل و نهم بگیر و زنی چنین اتفاق
افتاد که ما ای طول و عرض آن ما شاء الله تا قدر باشد اما عقلش از کمر زیارت نیست جمعی میروند یکی داستان من هم
هستم یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان ایشان میرود تحفه نیست ما همه کمرها بر بستیم آن دخترک را جمالی است که اگر از
تو او خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدائی کند رنگ و رخساره و قد و بالای او از امرد شاب از حسن صورت رمزی
نیفزاید میان من و مقدار یک فرسنگی باشد مرا بجود دعوت کرد چنانچه شبی را بر عروسی با احترام بردند در آن اب قیاس
یک فرسنگی مرا هادی اتصال داد و ند شخصی از غیب الغیب شاهد شد جامه بر انداخت چنانچه کس کسی را بیوشید از حالت خود را
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او و هم بدانسان از من د

ازان دختر عقیم عیسی بسر کرد و فریاد برآورد انا ابن الله میان هردو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست و میگوید
پسر من عیسی فرزند میکند و میجهد و از ما هردو تبری مینماید نه ازان توام و نه ازان او من ازان خودم و خود بخودم
و ازان دختر ... میگوید عیسی ازان منست خود را عین آدمی یابیم و آن آب سر بسر که با تو گفتم همه نسم والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسنی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد و از افراد اولیا ست در انچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه
بی شائبه تاویل و صرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن مستانه میگوید و دو
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله [illegible] در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و از انچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود و سنین عمرش از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان بدهلی آمده و در
سرهند اقامت کرده و اصل مقام او در انجا شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میکوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده نمی بیند و می شنوم
انچه گوش نمی شنود ای محبوب علم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حائل است و الا اگر نه رخت لم یزل بصحرا
ابد زنم و آنکه ای محبوب شمه بگویم آن را مستمع نیست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
در حرف و صوت گویم خلق تحمل نکنند و انچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و از انکه می گفتم
هیچ غرض حاصل نشد و هم دران کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله و بیان عدد و اسامی و مراتب
و اوراد و اذکار و احوال و اقسام ایشان را بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه را ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگر اند و افغانان را فقیر در کوه بر سر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان شلغم
درختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
که قطب ندارد و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه ذالفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعد و چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب رمقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هرچه در قلم این فقیر رو بمشاهده
میست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده
ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوق بودند نیز
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب
اوحدمینی بودم که قطب اقلیم بود ند ایشان ازین بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال است که نزول
کرده ام ۵ فریدم فرد بنشستم که در خود + ز فردیت بسی انوار دارم + اگر موسی نیم موسیچه هستم + و در درون سینه
موسیقار دارم + ای محبوب این عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرایدی
زیرا که در تجلی ذات محویت ست محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات ست و طال لسانه تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بودی محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث ذ رمی آید
و وجود جائز الوجود را پاک می رباید این صفت واجب الوجود برین ربوده در کلام می آید و میگوید سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چکنم این عربی امروز زنده نیست با او گفتمی انچه گفتمی و او شنیدی
انچه یقین ست کلمات من اندازه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات بسیار ست ان شاء الله
بران محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نعیم الدین محمود در سلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت ست بشرط مستوری نزول کردم و در حقیقت در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندی شهباز سید عالم لاهوت ای آینه
عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد ازان میلی در دیده من کشید و فرمود درین بین نور جمال ذات
درین واقعه در راحدی عشره و ثمانمائه بود چون شب شده تیر شده از تصرف ملحدان در مصر رفتم بپای بوس شیخ

ازان دختر مونه عیسی سر بر کرده فریاد بر آورد انا ابن الله میان هر دو دعوی افتاد من میگویم عیسی پسر منست و میگوید
پسر من عیسی فرزند منست وهیچ یکی ازما هر دو تبری مینماید نه ازان تو ام و نه ازان او من ازان خودم وخود بخودم
وان دختر ابعد ازان میگوید عیسی ازان منست خود را عین او می یابم وآن آب سربسر که با تو گفتم همه سر والله
اعلم سید محمد بن جعفر المکی الحسنی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود است در توحید و تفرید
مقام عالی دارد از افراد اولیا است در انچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است عقل حیرانست اگر اینها همه
بی شائبه تاویل بصرف ظاهر مراد است پس از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است
مسمی بحر المعانی در وی بسیاری از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده سخن مستانه میگوید و دو
کتاب دیگر یکی دقایق المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده می کند خدا داند آنها نیز تصنیف یافته اند یا نی و او را
تصنیفات دیگر نیز هست رساله در بیان روح و رساله ایست مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
انساب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی است و ازانچه از
احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود از زمان سلطان محمد تغلق تا زمان
سلطان بهلول در حیات بود وسن شریفش از صد متجاوز بود آبا کرام او از شرفا مکه اند بعد ازان بدهلی مده و در
سرهند اقامت کرده انتقال مقام او در همان شهر است و در بحر المعانی میگوید مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کتب
کمالات میگوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد غافل بودم مدت سی سال است که می بینم انچه دیده مینماید و میشنوم
انچه گوش می شنود ای محبوب حلم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حائل است و اگر نه رخت لم یزل الصحرا
ابد زنم و آنکه ای محبوب شمه بگویم آن را مستمع منست انچه من از وعده و عنده ام الکتاب بی حرف و صوت را
و حرف و صوت گویم خلق ندانند و انچه خلق میگویند سی سال است که ازان توبه کرده ام و ازانکه می گفتم
انچه غرض حاصل نشد و هم درآن کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سائر رجال الله بیان اعداد و اسامی و مراتب
و اوراد و اذکار و احوال و اقسام ایشان را به نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته
که همه ملاقات کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت
ابدال دیگراند و افراد ایشان را فقیر در کوه بر سر چشمه ملاقات کرده است و ایشان در کوه ساکن اند و خوردن ایشان ثمر
درختان است و ملخ بیابان و نیز میگوید ای محبوب طائفه افراد را عدد نیست بسیار اند و از چشم خلق ظاهر مستور مگر
که قطب نداند و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه و لنفرد علی کرم الله وجهه
اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت رسالت یابد

بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت و ای محبوب در مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب نیک تامل کنی هرچه در قلم این فقیر رود بمشاهده
است ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر بود با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده
ان لایزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوق بودند نیز
میگوید که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم بحدیکه هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب
اوحدیمنی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال است بودم و بعد ازین مدت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال است که نزول
کرده ام شعر دیدم فرد بنشستم که در خود + ز فردیت لبی الزار دارم + اگر موسی نیم موسی چه هستم + و درون سینه
موسیقار دارم + ای محبوب این عربی صاحب فصوص مینویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام
افراد داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسرائیدی
زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بودی محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد پس خود را بجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جایز الوجود
در صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث در می آید
و وجود جایز الوجود پاک می رباید این صفت واجب الوجود بر زبان ربوده در کلام می آید و میگوید سبحانی
و انا الحق ان الله لینطق علی لسان عمر چه کنم این عربی امروز زنده نیست با او گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی
آنچه یقین است کلمات من اند نه بحر المعانی نیست که بر دارد هنوز کلمات بسیار است ان شاء الله
بران محبوب بروزگاری بنویسم ای محبوب چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیرالدین محمود در سلک سلوک
ترقی شد و از تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت است بشرط مستوری نزول کرده ام فی حقیقت در واقعه
دیدم که ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی نیاز بخاک مالیدم بر زبان مبارک راندند شهباز سید عالم لاهوت می آید
از عالم جبروت و ای باخته عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در دیده من کشیدند و فرمودند بین نور جمال ذات
است و این واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود چون شب شد تغیر شد هوا از شهر خلدان در مصر رفتم بپای بوس شیخ

وحد سمنانی مشرف شدم در آن وقت قطب عالم ایشان بودند ایشان نیز بهمان کلمات که فرو حقیقت نواخته بود
نواختند بنده را ایشان در حجرهٔ خویش کنجی فرمودند و دران حجره دو نفر بود یکی صوفی و دیگر متعلم نماز شام و ظهر شده بودم
نماز خفتن بجا جماعت یا قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام و سیزده سیپاره
زیادت بران خواندم نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من مقدار
خردل شده است بعده نظر خود کردم که همان موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
همچو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و النفس
بلا کیفیت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو
همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بواسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی
جلالی حجاب جمالی و جمالی انوار جلالی و انت بابین الجلال و الجمال بعد از کلام بتجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده
تعلق دارد و ازان تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات هفدهم روز
در عالم صحو آمدم هم در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم مست و بیهشت
من گم گشت اندر هست او ❊ بود ما در بود او نابوده شد ❊ هرچه جز غیرش بدان مردود شد ❊ چون مجرد گشتم از هستی
تمام ❊ نی وجود ماند آنجا و نه نام ❊ چون شده فانی محمد از وجود ❊ غیر او دیده که کس دیگر نبود ❊ پس ای محبوب بعد
از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت شیخ در حجره می آمد و بوسه
بر پیشانی من میزد اگر شیخ مطلع احوال نمی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند که مرده است بعد ازان
بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که نظر میکنم نور می بینم که با این فقیر متصل است
و این صورت آفاقیه مقام فردانیت است که همه کائنات بر سبیل فتوت قابض است و این همه از انفاس
متبرکه فرو حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین امیر کبیر جعفر نصیر یکی پدر فقیر در خدمت مخدوم
من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز میدان لاهوت است سیصد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب
و افراد را نعمت در وی تاثیر است و بدین نعمتها مشرف خواهد شد و این فقیر دران روز پیش حضرت مخدوم مولانا
شمس الدین یحیی خلیفه شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون بمقام
وصول یافتم این ابیات را بنطق آوردم **ابیات** گفتم اکنون من ندانم کیستم ❊ بنده باری نیم پس چیستم
بنده شد محو و از آزادی نماند ❊ ذره در دل غم و شادی نماند ❊ جهت گشتم نگشتم بیجهت ❊ عارفم اما ندارم
معرفت ❊ می ندانم تو منی یا من توئی ❊ محو گشتم در تو و گم شد دوئی ❊ ای محبوب گم شد را این گفتار

از کجاست هرگفت در تجلی صفات گفت در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که بران محبوب چیزی
بنویسیم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از الست واگرنه آن محبوب از کجا واین کلمات از کجا باید که آن محبوب
در دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابها نه بحرف و نی صوت را برای آن محبوب ر
حرف وصوت درآرم ای محبوب نیک تامل کنی چگویم وازخانه بشریت وداع کنی ای محبوب ۵ مردانه درای
کاندرین راه ولی بوی همی خرند و نی رنگ و گلی ز سر وجود بر خرید و افتاده مباش در ره تنگ و زنار مغانه
عیان بند و وانگه بکلیسیان کن آهنگ و میدان بیقین که در دو عالم و در راه تو خر تو نیست خر سنگ و تم هذا
المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع وعشرین وثمانمائة ونیز در بحر المعانی میگوید انچه در زبانم در قلم می آید
پس زبانم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی میکند و روح علی
اقتباس از روح نبی روح نبی از کلام بحرف و صوت حضرت الوهیت می کند ای محبوب هرچند که پیش می نویسیم
اشکال پیش در پیش می آید تحقیق بدانی که این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در ملاقات در
سفر و در حضر سوال کردی با او نمی گفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم سبب آنکه در مبدء حال چند سال
این فقیر را تمنای ملاقات او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام چیزی پرسیدی مرا شفا
حاصل نمیشد امروز او را تمنا بسیار است و من محترزم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند تبرک آن منتظرم تو ای محبوب نیز در جان نثاری جان سپاری باش تا
هزار هیچو سرگردان تو باشند خیر الکلام ما قل و دل دامن گیر است کلمات با جمال در قلم می آرم اگر بتفصیل
مشغول شوم مثل توریت شتران بار شوند اما این کلمات شرح فرقان است از آن خیر الکلام آمد و هم در بحر المعانی
میگوید مدت بیست سال در آستانه شادمان حضرت لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سوده ام ماه و دوازده روز
در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود پیر خود بود و بعد از ارادت در سه کار بودم پنج وقت آب وضوی
ایشان بر دست فقیر بود که وضو می کنانیدم دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دست بود سیوم شغل کلوخ استنجا
ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخها را بر خساره خویش لش میکردم این خدمت در عصر محمد تغلق کردم که دران عصر
الدمن مقطع کنبهایت یا یکهزار و سیصد هزار سوار بودند بعده بر حکم اجازت پیر خود سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته
ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته اند اهل سلوک ظاهر جو می و اهل ظواهر دانسته اند که این
کار آسانست و هم در بحر المعانی آن سیصد و هشتاد و دو بزرگ را از مشاهیر و غیرهم تا م بنام با اماکن ملاقات از
اقطار عالم و غرائب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دیده یافته و مدت مکث خود بهر یک بیان میکند

ومیگوید که صفوان بن قصی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت صلعم بشرف ایمان مشرف
شده است دیدم در غاری مشغول بود در ان روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم ہفصد
نود و دو ساله بودند فرمودند که حضرت رسالت صلے اللہ علیه وسلم در حق من دعا کرده اند
بدرازی عمر این قصه صفوان که درین کتاب مذکورست و در بحر الانساب که تصنیف اوست نیز ذکر کرده است
خالی از غرابتی نیست باوصول کتب احادیث وسیر موافق نه واللہ اعلم ومیگوید ای محبوب این فقیر در سیر عالم
چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم
بحر المعانی را از جهت گرانی شتران باید تا بر دارند در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی
در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوٰة والسلام هراسی دارم در میان دو غیبت افتاده ام
انا غیور واللہ اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود سه علم از هیچ
خضر تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشت
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با وانچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت مگذار و همت
عالی را بدان دار تا دقایق المعانی نیز برای تو در قلم آرم شب و روز بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد
از دعای زاهدان چون بر نیاید کار من هو شاهدان را پای بوسم بو که دل کاری کند و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد
که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زرعباد تردد جا
رسید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام
و اولیا عظام از امیر المومنین علی کرم اللہ وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
پارسی فرمودند که ای فرزند دست حضرت لم یزل ولا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم
که درین محل رسیده بود ببردم و بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بسرعت نبوت تمام بخواند
فقال علیه السلام الحمد للہ الذی الہمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک اللہ فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای
یاران این تصنیف بحر المعانی مرد یست که جمیع کلام مجید را معانی حقیقته بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته
شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر بنویسد بعده فرمان شد که ای فرزند دست حضرت
لم یزل ولا یزال پیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد
انی بر حقن قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را ختم

رسالت علیه السلام بر دست خواجه علی کرم الله وجهه داد ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری
دادند و ایشان بر دست خواجه عبدالواحد زید همچنین جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر را منتظر دانی برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و آغاز کردن
دقائق المعانی و آنکه فرموده اند ارشد کالله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازت تم خواهد شد
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت و حبیب الله صاحب حلاوت
و هم در بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رأیت ربی فی المنام علی صورة
امی این امی کدام است اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری ای محبوب بای خبر
یا نسبت است نه یا متکلم یعنی لایعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود صمدیت جلت قدرته محبان خود را شناسد
و محبان وی محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صورة الیمن یعنی پرده
یمن آن محبوب شنیده باشد که چه آوازی است که در هند او را راگ لیت است گویند که هم از پرده یمن ترنم کرده
شنیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سبب ظاهر بینان بکنایه گفت ای محبوب اهل ظواهر
و علمای نادان چه دانند که چه می نویسم دریغا کسی نیست که با او بگویم محرر سطور عفی عنه عرضه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبه حال و توع باید خارج از قواعد عقل و موازین قیاس سند والا شک نیست
که یا نسبت مشدد باشد و تخفیف آن بضرورت واقع نه و مقرر علما و مشائخ و عرفا است که مراد از یمن بلده
مشهور است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن چیزی از سر ذوق و وجدان بر لوائح اسرار بعضی از محبان ذیب
اهل محبت میتابد بعلوی ولا یردی قدس الله اسرار العارفین هم اجمعین و الله اعلم و از بعضی اشعار او که در بحر المعانی
نوشته است این غزل است **غزل** ای صورت تو جهانی معنی ٭ با صورت تست جان معنی ٭ یکشاخ گلی ز بوستان
صورت ٭ مثل تو به بوستان معنی ٭ از صورت تست خاطر ما ٭ منزلگه کاروان معنی ٭ هر عضو کند حمد زبانی
از صورت تو بیان معنی ٭ در صورت وصف تو محمد ٭ تا حشر بناد خوان معنی **سید جلال الدین** بخاری ملقب به
مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت و مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین ابوالفتح
قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبدالله یافعی رحمة الله علیه بمکه معظمه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از ملفوظات او است از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکت یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی نعمتی که آنکس داشت بستدی یعنی چندان توجه و خدمت

گردی که التمس بی اختیار می شد و ر داد ن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم خود شیخ
صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین عبدالله
المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام و التحیه پوشیده و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف
و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که متعرض آمدن شما
موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام امین الحق والدین
گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد ملاقات من کرده از اچه
و ملتان می آمد شیطان در اثنا راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای مستعار بدار القرار
خرامید سید جلال بخاری طرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید و در اسلام
من برسانی و سجاده و متعرض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد و سید السادات
ازان پیر ها جا ده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک پوشیده و
در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چند گاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود و در عهد سلطان
فیروز کرات از مرو سه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص انچه باید بجا می آورد انتهی
مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی می گوید که شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رانی ولمن رای من رانی ولمن رای من رای من رانی و وی قطب است صادق
است درین قول مرا امید داری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی مرا رحمت کند بعد ازان سلسله را که
بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید که من فلان را
دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را نقل است
که وی روزی نشسته بود آتش از جائی برخاست مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محی الدین عبدالقادر را
بآواز بلند برخواند و خاک را بجانب آتش انداخت فی الحال آتش پست شد و تکمله فارسی که در دیار ما مشهور است
یکی از مریدان مخدوم تکمله کتاب روض الریاحین امام عبدالله یافعی را ترجمه کرده است ولادت مخدوم جهانیان
شب برات سنه سبع و سبعمائه و فات او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائه و مدت عمر هفتاد و هشت
چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره بدیدن مخدوم جهانیان رفت و بر در حجره مخدوم نشست خادم
خبر کرد که سید علی همدانی نشسته است مخدوم فرمود که همه دان غیر علام الغیوب کسی نیست این را گفتند ایشان را

درون نطلبیدند کوفتی ازین معنی بخاطر شریف میر سید برگشت و باین تقریب رساله در بیان معنی سهدان نوشت
اما در رساله سهدانیه دیده شده است که بجاهی که منکر این نام اند غایت رد و تشنیع کرده است که نه لایق عظمت و جلال
مخدوم جهانیان است والله اعلم **شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاهوری**
بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج الدین است در ابتدا حال از اغنیا و اکابر وقت بود و بغایت
منجمل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته فقر و ازو اختیار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج با نعمت
خلافت از پیش شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بخدمت وی التماس
کرد که درانجا شیخ علاء الدین مردی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود **نقل است** که شیخ سراج الدین را بیشتر احوال سواری
می بود و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الدین می نهادند
چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که وزرا پادشاه بودند در وی ازین
حال تغیری و تاثیری پیدا نمی شد **نقل است** که روزی قلندران بخانقاه شیخ علاء الحق فرود آمده بودند
گربه همراه داشتند جای برفت قلندران گفتند شیخ گربه ما بیار شیخ گفت گربه کجا یابید قلندری گفت بر شاخ آهو
می نمای فرمود هم از شاخ بیابی دیگری خصیه نمود فرمود از خصیه بیابی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ
کرده بود گاوی بیامد او را بشاخ زد و کسیکه خصیه نموده بود خیان اماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق
خرج بیشمار داشت بحدی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او میدهد حکم کرد
که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود تا دو سال در سنارگانو می بود خادم را فرمود که هر روز خرج آنچه
داشت دو چندان کند و شیخ را خرج فراوان بود اما هیچ وجه استغنای نداشت دو باغ از بزرگان ایشان که
حاصل آن هشت هزار تنکه نقره بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت
که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پندوه است وفات او در سنه ثمانمائة **مولانا**
خواجگی رحمه مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین
است **نقل است** که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت
شیخ نصیر الدین میرفت مولانا معین الدین را انکاری که موالی را بر مشایخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدین
او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت بهر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود و از نقاد ایشان ایذا می کشید اتفاقا
مولانا معین الدین را تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند

بردندی مولانا خواجگی بعرض رسانید که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنابر اضطرار بتکلیف راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه چون آمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده اندرون خانه در آمدند و بخانه رسیده برگشتند بظاهر خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می بایست فرمود و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم سفره آورد و الوان طعام در مجلس حاضر کردند فاما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد پیش مولانا نهادند مولانا را انکار زیاده شد شیخ فرمود که میل کنید بسم الله الرحمن الرحیم از هیبت شیخ امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه ازان تناول کرد و بعد از رفع سفره سرفه بزور می آمد فرمودند تا طشت حاضر ساختند و انچه مادهٔ سرفه و بلغم بود همان بحظ تمام رد کرد و همان برنج و جغرات شفا بخشید عقدهٔ انکار مولوی منحل شد و ارادت و اعتقادی عظیم نسبت بخدمت شیخ پیدا آمد. و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی پیش از آمدن امیر تیمور گورگان بنابر رویائی صالحه که میر سید محمد گیسو دراز دیده بودند و از آمدن مغل اخبار نمود از دهلی برآمده بکالپی رسیده متوطن شده و در همانجا بسر برد مقبرهٔ ایشان بیرون شهر کالپی است بزیارت تبرک باید و این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم و استاد شهر بود حواشی کنز و حسامی و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را بدیار هندوستان طلبیده و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و دانش از وی آنجا بظهور آمده و سبب نا آمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون بادشاه عصر وی شنید که قاضی قصد این حدود می کند از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که شما بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما کنم غیر از منکوحهٔ خود هرچه دارم همه ازان شماست قاضی عضد چون اینهمه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نمود و نیت استقامت اندیار محکم ساخت رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد تهانیسری** نیز از مریدان شیخ نصیر الدین محمود است و در فضائل و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود و اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در برآمدن از شهر دهلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهرهٔ گورکانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد اسیر شدند و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیرهٔ مولانا برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود در جهت تقدم و تاخر مجلس گفت و گوئی شد امیر تیمور گفت که ایشان

نبیرهٔ صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده است ایشان اگر یکجا خطا کرده باشند چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کرده مهاست ثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر میکنند امیر تیمور ملاحظهٔ ناموس کرده صحبت مجلس دیگر انداخت مولانا از انجا با اهل و عیال بر آمده بکالپی متوطن شد و طریقهٔ مواخات که با مولانا خواجگی بود و سلوک میداشته اند میان اولاد ایشان و قاضی شهاب الدین شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود نقار واقع شد قاضی شکوه ایشان را بخدمت مولانا خواجگی نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **ابیات** آمی پیش از انکه در قلم آید ثنای تو ٭ واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو ٭ ای در بقای عمر تو نفع جهانیان ٭ باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو ٭ و قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است بزار و تبرک به داو را قصیده است در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است چند بیت از وی نوشته می شود ٭

اطار لبی حنین الطائر الفرد ٭ و هاج لوعة قلبی لتا به الکمد ٭ و اذکرتنی عهودا بالحمی سلفت ٭ حمامة صدحت من لاعج الکبد ٭ و بانت تورقنی و القوم قد هجعوا ٭ من بین مضطجع منهم و مستند ٭ مازار طیف فی غمض بعید بعدکم ٭ و لا خیال سرور زار فی خلدی ٭ و لیت الهوی لم تکن بینی و بینکم ٭ و لیت حبل ودادی غیر منعقد ٭ کانت مواسم ایام و عشرتها ٭ و لت سراعا علی رغم و لم تعد ٭ عشنا بها و عیون البین راقدة ٭ والقلب فی جذل والدهر فی رغد ٭ والهم منصدع والکرب مندفع ٭ والسعد مرتفع کالانجم السعد ٭ والشعب ملتئم والعهد منبرم ٭ والشمل منتظم لم یرم بالبدد ٭ حتی استهل غراب البین فارتحلوا ٭ عند الصباح و شدوا العیش بالنقد ٭ من کل هوجاء مرقال مذافرة ٭ تبد النشاط علی الاعیاء والنجد ٭ کانه لم یکن بین الحجی الی اللوی ٭ و کان الحی لم یفد ٭ صارت احادیث تروی بعدما ملأت ٭ اسامع الدهر بالالفاظ کالشهد ٭ بقیت فردا و راح الناس کلهم ٭ کالسیف یبقی بلا انیسات و الفرد ٭ لا عیش بعد اغمار اللوی عندی ٭ و لا اجول الی ذاک الحمی ابدا ٭ خل الاحادیث عن لیلی و جارتها ٭ وارحل الی السید المختار من اد ٭ و لیس فی الدین والدنیا و آخرتی سوی جناب رسول الله معتمد ٭ بر رؤف رحیم سید سند ٭ سهل الفنا رحیب الباع والعضد ٭ رب الندی و الایادی الصالحات معا ٭ طفلا و کهلا و فی شیب فی مرد ٭ بالعلم مکتنف بالحلم متصف ٭ باللطف ملتحف بالبر منسد ٭ بالخلق مشتمل بالرفق مکتحل ٭ بالحق متصل بالصدق منفرد ٭ بالشرع معتصم للدین منتقم ٭ فی الله مجتهد بالله مقتصد ٭ بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر ٭ بالشکر متزر بالحمد متجرد ٭ خطاب معضلة و ضارع مکرمة ٭ و قارع معظلة عن کل

مستطهد * العدل سیرته والفضل طینته * والبذل شیمته فی الوجد والوید * همچنین ذکر محامد و عد معجزات و کمالات
آنحضرت میکند صلی الله علیه وسلم و در آخر می گوید ه یا افضل الناس من ماضٍ و مؤتنق * و اکرم الخلق من
خرو من عبد * افدیک بالروح والقلب المشوق معا * والنفس والمال والاهلین والولد * قد ما فنی البعد عن مرای
یاسکنی * وطال شوقی الی لقیاک یاسندی * ویا حیوتی ویا روحی ویا جسدی * ویا فوادی ویا ظهری ویا عضدی
مالی الیک اقطع البید من قبل * ولیس لی باصطبار عنک من مدد * وهل تحت نیاخوص مرحمة * بحوا الحجاز
ونحو البان والجد * وهل اسام فیها الهاسحرا * وهل اجر بها الاذیال من برد * ارجوا لو فاذه فی ارض حللت به
ویالهف نفسی اذا اهلکت لم اقد * عطفا علی ورفقا لی ومکرمة * فلیس غیرک یا مولای ملتحد * وتشفع اسے الله
لی فی ان یطبنی * وعن الهوای وذوی الدنیا وعن بید * یارب صل وسلم دائما ابدا * علی النبی نبی الحق والرشد * محمد
احمد الهادی لامته * الی الصراط صراط غیر ملتحد * وصحبه وذویه الطاهرین ومن * اجتبهم شفعا فی الغیب والغد * ما لاح
برق وما سح الغمام علی * وزنی اهلا فلکسا حلة البقد * واعتق البروض الازهار مونقة * ممطورة بحی باکرف مدد
وما انغرد غرید علی فنن * وعض الارو منه مخضل * ملتبد **شیخ صدر الدین حکیم** از اجله خلفای شیخ
نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین نیز شده گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلق بارادت شیخ نظام الدین
داشت و بغایت کبرسن رسیده و هیچ خلفی نصیب و نشده اکثر احوال بفقدان این نعمت متالم می بود روزی
وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ پشت خود را به پشت و مالیده و را بخلفی بشارت داد از انجا که اعتقاد او بخدمت
پیر درست بود بقصد استیلای پیش زن رفت حق سبحانه و تعالی او را بفرزندی امیدوار ساخت چون متولد
شد او را بخدمت شیخ برد شیخ او را در کنار خود گرفت تا پسر در کنار بود نظر او بر جمال شیخ بود بوجهی که اثر شعور
از ان نظر ظاهر میشد حاضران مجلس این معنی را معاینه می نمودند شیخ از جبه خود جامه پاره جدا کرد و برای
او بدست خود خرقه بدوخت داد و را بشیخ نصیر الدین محمود سپرد و بجلالت شان او خبر داد و او را صحایف
است بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقایق و او را در صنعت طب مهارتی تمام بود **نقل است** که یکبارگی
او را پایان ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که بیمار بود علاجی بکند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت
یافت او را خطی نوشته دادند تا بسگی که در فلان کوچه شهر افتاده می باشد بنماید و خط را آورد و بسگی که نشان
داده بودند نمود چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و گنجی که در زیر
آن زمین بود نشان داد از انجا که علو همت درویشان هست او را بدان گنج التفات نیفتاد قبر او در قلعه دهلی
علائی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اعزه الله فی الدین را عواقب امور بخیر باد بهانا مطلوب

او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد دافع آن نوشته آید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت نیست
و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب التماس خودی بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیز من آدل عقبه
معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمایر مطلع وَاِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و در خبر آن لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید ها را کوتاه گرداند و دل
برین مواظبت نماید هر آئینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد و دوم شهوت شکم و فرج باید این علت را
بمعجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش علاج کند و اول تو بضرورت
تجوع ترا نی خوش دارد و از مائده الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از ... الصوم لی و انا اجزی به ...
تا ازین زحمت شفا یابد بیوم اند و تلف نفس خود را و اشبع را بنجیر و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله ...
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره الی الله دفع گرداند و مقرر داند که عمر و رزق مقسوم و معین است و طلب و
کسب منع زیاده و نقصان متصور نبود و امر رزق هیچ شرطی و مشروط نه پس چه بهتر که عمر در طلب حق صرف
شود و چون در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیز بندگان او بیند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه میفرماید
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا و علی کلمه تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر بتفضیل وعده فرموده نَحْنُ
نَرْزُقُكُمْ وَاِيَّاهُمْ و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا اَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ جوانمردا این همه
استواری نداری کافری نه مومن و استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق
باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری و نیز دوست و غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام
محال است

حسن گر عشق میورزی چنین بر جان چه می لرزی
و بیک دل در نگنجد غم جان و غم جانان

دریغا آن بزرگ بین چه میگوید لو کان البر بالبدر و الناس کلهم عیالی و الله الا ابالی چهارم افعانیت برفرایض
و سنن و ترک نوافل را جواب لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما نقد را الوی که پنج نماز فرض است و حضور در وی
فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب و حضور باید که در نماز بود نه در بعضی از نماز چنانچه در صحیفه نماز
خواهم نوشت ان شاء الله تعالی و نفقه فرض کفایت است و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود
ترک کفایت واجب بود و آنکه گویند عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گویند که پیغامبر صلی الله
علیه و سلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق الی
شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر الا فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه بامر الخاصة از قرآن بشنو

یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم پس همه آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله و للرسوله و للمؤمنین بر تارک خصم زند و خدنگ و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او انداز د و بخنجر الیس الله بکاف عبده شر او را کفایت کند و گوید
آنرا که تو هستی چه کم آید هستی با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری و تشنیع اعزاز اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند بتوقیع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما دفع گرداند و چون کار بمهر رسد اگر تمکن یا جند بد بدو یا بد ماند و الا بضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود اما بیان آنست که اگر سالک در نیکار صادق بود اهل و تبع جمله وی را موافقت نمایند و بعاقبت همه را او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند مقتم فرمان مادر و پدر را گوید و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما شرک خفی حاصل خواهد شد زیرا چه نظر در غیر است شرک است فاما با او این سخن با نرمی داد ب تمام گوید و در کار خدا چست باشند و خویشاوندان اگر نصیحت کنند گوید
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو تو را سعادت باد و مرا نگونساری به عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن تست و قول دشمن در گوش نباید کرد هشتم بتقیه بالی و جه و مجاهدات و ریاضات بوقت را اینجا احتیاج بشیخ است و جز این چند عقبات و موانع دیگر است که آنرا جز شیخ نشناسد و جز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق و تواضع ایشان را بلا حول الیس فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسیکه چنین بود بدیگر چه نفع و مضرت تو اند رسانید و هم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست بر دو قبول طاعت اطلاعی نه و نیز توفیق از حق تعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا از این آفات بکرم الله تعالی خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند راه نماید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین و السلام **شیخ سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی** از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان است و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هراة با حیای اوراد و اذکار شیخ خود مشغول گشت **نقل است** که شیخ زین الدین فرمود چند هزار آدمی مرید من شدند هیچ کس

رضائی مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد **نقل است** که یکی از
اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله سراج الدین ملتانی است اینچنین است در تذکرهٔ مشایخ
هراة و قبر او در نهرواله است که از دیار گجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قبر او در نارنول
است و وی مرید شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول است ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهده
بجائی رسانید که دام و دد مسخر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست
که بزیارت پیر خود بجانب هانسی برود شیری را از بیشه میگرفت و بر وی سوار میشد و ماری بر دست میکرد و
متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها میکرد و پیاده در شهر می آمد **نقل است**
که روزی شیخ قطب الدین منور بر سر دیواری نشسته بود و سید تاج الدین را حالتی دست داده بود همچنان
در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار پیش شیخ در آمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود سید
این حیوان جانی دارد مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که جماد است برفتار در آید گویند که آن دیوار که شیخ
بر و نشسته بود جنبیدن گرفت فرمود ای دیوار من سخنی بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش قبر او بیرون نارنول
نزدیک شهر است و تولد او نیز در همین شهر است رحمة الله علیه و سید تاج الدین را پسری بود که او را شیخ
ابدال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده دائم الاوقات بخدا مشغول بودی بر در
خانهٔ ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانهٔ ایشان موجود است بالای آن سنگ کاسه
چوبین نهاده بودی هر روز بقدر احتیاج دران کاسه مردم آمده در وی چیزی می انداختند که قوت یومی
او می بود و زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی فتوح بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین شیبانی دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بنارنول رفت در بدایت حال که
هنوز سنت نکاح از دست او نیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه بر آمد چون بگجرات رسید در مسجدی آمد که واعظی
معتزلی مذهب بر منبر بر آمد و تقریر مذهب اعتزال که در ماده خلق افعال عباد است کرد و گفت این دست
اگر بگشایم من بگشایم و اگر بربندم من بربندم همچنین مجلس را از حاضران قوت مجادله نبود قاضی شمس الدین گفت اگر قدرت
بدست تست چرا دست بر پشت بر نه بندی حاکم گجرات را این فعل وی خوش آمد و جاریه از دار الحرب آورده بود
پیش کش او کرد و از وی اولاد شد حق تعالی در اولاد او برکت داد و علم بخشید رحمة الله علیهم اجمعین یکی از اولاد
او مردی بود نام وی تاج الافاضل از وی پنج پسر شد همه دانشمند و متقی یکی پسران او قاضی
مجد بود و دیگر شیخ احمد مجد که ذکر او در محل خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم عامل **سید یوسف**

دائم الاوقات

ره زنده

به نارنول

مجرد   مجرد.

بن سید جلال الحسینی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شده اند او در زمان سلطان
فیروز انار الله برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد چون بزرگی و دانشمندی او ورا استاد نمود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت
سالها در ان مقام بر مسند درس و افادت نشست نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم را در خواب میدید و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین
بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار
و بر منار نیز شرحی دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین
رازی شارح شمسیه و مطالع است قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات او در حدود سنه تسعین و سبعمائه
رحمة الله علیه قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین
محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل و استاد قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد
و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او دائم درس میگفت
و بافادهٔ علم مشغول بود در طریقه شیخ نصیر الدین محمود و اکثر خلفای ایشان این بوده است طالبان اشتغال
علم و حفظ شریعت بود گفتی که هر در یک مسئله شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی
در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را بجهت ذکائی او را نیکو دوست داشتی
و او را تحریص کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید
یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در انجا از
احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین مینویسد که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با
مادر خود تنها می گفت این زر را در جای گور کنیم این گفت در مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی
افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر ید با علم کجا پردازید وی می گفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او
علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از ین طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته
فی السادس والعشرین من شهر المحرم المکرم سنه احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابن ثمان و ثمانین سنة مرقد او
و مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است جانب جنوب حوض شمسی که آنرا خانقاه شیخ
عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود از جونپور بدهلی آمد و مقبره احداث و عمارت کرد
که الآن موجود است رحمة الله علیه قصیده یا سابق الظعن فی الاسحار والاصل و سلم علی دار

سلمی فانک تحرس ❊ وعن لحظها التی من رآها ابدا ❊ وصید الاسود تجبن لدی التجل ❊ وعن ملوک کرام قد مضوا
قدرا ❊ حتی یجبیک عنهم شاهد الطلل ❊ واصحت اذا بعدت عنها کواجبها ❊ اطلالها مثل اجفان بلا مقل ❊
فدی فوادی اعرابیة سکنت ❊ ویا من القلب معمورا بلا احول ❊ ومن نور وجنتها من حسن عمه نها ❊ من
طیب عطرتها من اطرافها الثمل ❊ والشمس فی اسف والبدر فی کلف ❊ والمسک فی سغف والریم والخجل
کانها طیبته لکن بینها ❊ فرقا بعظم الساق والکفل وکیف السبیل الیها بعدان خفضت ❊ بالبیض والسمر
فی اعلی دری بجبل ❊ طرقتها فجارة والسیل فی جدل ❊ والذئب فی کسل والقوم فی شغل ❊ قالت لک الویل
ما خفت من اسد ❊ لبراثن کالعسالة الذبل ❊ فقلت انی ملیک صید حاسد ❊ وصید غیری من ظبی ومن
وعل ❊ قالت فما تبتغی لا منع قلت لها ❊ کل فانی عفیف القول والعمل ❊ وانتی رجل من معشر سجوا
ذیل التبتل والتقوی علی زحل ❊ اسدا اذا سخطوا افنوا عدوهم ❊ قوم اذا فرحوا اعطوا بلا مال ❊ یا طالب الجاه
فی الدنیا تکون غدا ❊ علی شفا حفرة والنیران والشغل ❊ یا طالب العز فی العقبی بلا عمل ❊ بل ینفعک فیها
کثرة العمل ❊ وقنع من العیش بالادنی فکن ملکا ❊ ان القناعة کنز عنک لم یزل ❊ مکارمه اکلت کالمهر اولدت
حیاله قلت من جاء بالجبل ❊ در آخر رجوع بنعت سرور انبیا می گوید شعر محمد خیر خلق الله قاطبة ❊
هو الذی جل عن شل وعن مثل ❊ له المزایا بلا نقص ولا شبه ❊ له العطایا بلا من ولا بدل ❊ له المکارم ابهی
من نجوم دجی ❊ له العزایم امضی من ظبا البطل ❊ له الجمال اذا ما الشمس قد نظرت ❊ الیه قالت یا لیت
ذلک لی ❊ له الفضائل احدی من عصا کسرت ❊ الشمائل اجلی من جنا العسل **شیخ زین الدین** خواهرزاده
و خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است مولانا
داود مصنف چنداین مرید اوست و مدح او در اول چنداین کرده است قبر او در گنبدیست که یا بان شیخ نصیر الدین
در ضمن حظیره صحن واقع است رحمة الله علیه **شیخ نور الحق والدین** المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند
و مرید و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستان است صاحب عشق و محبت و ذوق و تصرف و
کرامت **نقل است** که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن و
میکرد اول خدمت آبخانه بوی حواله بود اتفاقا درویشی را در شکم بود بوقت یا بخانه آمد و شیخ نور
بوقت معهود برای بر داشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد شیخ علاء الحق آنجا می گذشت
و او را باین حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر بکن در
رفیق العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است که چون شیخ نور الحق والدین قدس سره تا

هشت سال درخانه پیر خود هیزم کشی میکرد وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید
گفت قاضی نور همه نعمتها شما غارت گردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که درجائی که عورات آب بر میکشند زمین لغزش است
پای می لغزد سبوی می شکند بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کار کرد و در عرسها آب پر میکرد
و بیشتر یاران دستار بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق نگاه میخندیدند و هم وی می گوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه نود و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام کرد و بعدد اسماء الهی و پیران پانزده
منزل تعین کرده اند این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول احاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین علمها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی هم وی گوید
که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی تر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد
هر بار اینقدار بر زبان ایشان میرفت همه شب بزاریم شد و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه عجوزه خود
که بیوه بود درفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از انجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشید
بطفیل عجوزه بخشید و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه و در گریه بیهوش
بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده بیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین خلق را مسخر ما گردانیده
است بعضی سجده می کنند و بعضی پای لیسند و بوسه میزنند که فردای قیامت سرما پایمال ایشان
گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود نهایت ریاضت آنست که هر وقت که دل را بجوید ملازم حق سبحانه
یابد چه در خواب و چه در بیداری چنانچه طفل چون بر محبت چیزی خواب کند بعد از انتباه همان چیز را
طلبد و هم وی می گوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب
و در تحمل چون زمین و جفای خلق بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز گلیم نپوشید مگر در زمستان و بر سجاده
نمی نشست و میگفت حق سجاده نشستن آنست که هر که بران نشیند چپ و راست نه بیند هم میگوید که روزی شخصی
پیش آمد هر چه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می شنید و هیچ تغیر بحال او راه نمی یافت و آخر
سخن آن شخص این بود که بیا در خدا شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست و در
جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بجا دم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک است نمی خوریم فرمود تنگه بیار گرفت و بازگشت بعد از رفتن او فرمود یاران دیدند که درویش چه
شوریدگی کرد و هم وی می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا با شما در باب السلام

ملاقات شد فرمود یاران هرگز از خانه بیرون آمدم مردم مشابه بکدیگر بسیار پیدا شدند او گفت خیر محمد و من
شما را دیده ام او را چیزی دادند و وداع کردند و ازین حکایت منع کردند و هم نگویید پیش شیخ عرضه داشت
کرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه میکنند فرمود سنت برین است که چون مسافری
از سفر باز می آید با دوستان مصافحه میکند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد از
خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و
شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است بغایت شیرین لطیف بزبان اهل درد و محبت و این چند کلام از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم بیچاره حزین نور مسکین عمر بباد داده و بوی مقصود نیافته در تیه حیرت
و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده ه همه شب بر آنم شد که صبا ندا د بوی تو ندمید صبح نخسپم
چه کنم صبا را + عمر از شصت گذشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یکساعت نرسته خرابا برد و آتش
در جگر و آب در دیده و خاک بر سر پیوسته خجل ندامت و خجالت دست آویزی نه و خبر درد و آه پای گریزی نه مصراع
ور در اباش ای برادر در را بیت دل مردان دین پرورد باید + ز محنت فرق شان بر گرد باید
هرچند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم ه گفتم مگر که کار بسامان شود نشد + یار از جفای خویش پشیمان
شود نشد + گفتم مگر زمانه عنایت کند نکرد + بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد + دنیا جای غرور و نفس جسور
و حق غیور و مقصود در دل کی تواند سرور را وحی الله تعالی الی داود یا داود و بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ه راه ناامین ست و منزل دور + مرکبست لنگ و یار سخت غیور + غیرت حق آن اقتضا کرد که
غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او پرداخت او را گداخت ه با هر که انس گیری از و سوخته شوی و بنگر
انس چیست مصحف ز آتش است + ای جان برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مرتاض کردیم اما
یکساعت از شر او نرستیم و یک لمحه از خود نیاسودیم ه کردیم بسی سپید سیمی + از ما نشد این سیه گلیمی
شستیم بسی بچاره سازی + دبیر این نشد نمازی + و نیز در مکتوبات او مسطور است قرار در دلش در بیقراری عبادت
درویشی از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و طاعت بی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آستین بدکاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از دوختن بر خورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود عبدی طهرت منظر الخلائق سنین اهل طهرت منظری ساعة فیه نشئت
عمر که طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقتش پیش آید دل بچیزی مده و مهر کسی بدل منه که رقم بیوفائی بر ناصیه

بر مخلوق کشیده اندر رضای او در شهر پنڈوه است و وفات او در سنه هشتصد و سیزده بود **سید صدر الدین راجو**
قتال بخاری ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم جهانیان سید جلال بخاری
نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی
ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی
کذا فی التاریخ المحمدی و بیشتر پیوند مردم بسلسلهٔ ارادت مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین
محمود نیز میرسند بزرگ بود و صاحب تصرف قبر او در اچه است و وفات او در سنه **خواجه اختیار الدین**
عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و بمنصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد
بکلی ترک حطام دنیاوی نموده آنچه از ادرارات و انعامات متعین داشت همه را بالطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و
طریقهٔ زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمد سادی که از استاذ عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفهٔ شیخ نصیر الدین
محمود بود تحصیل علم کرد و بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه روضهٔ او
در مقام ایرج است **شیخ یوسف بده** ایرجی آبای کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار
در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفهٔ خواجه اختیار الدین است و از خدمت
سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بنعمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد مثل ترجمه منهاج العابدین
امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست چنین مینویسد که روزی در خانقاه خود سماع میکرد
هم در آن حالت جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در صحن خانقاه مدفون گشت سلطان علاء الدین
سندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه **شیخ قوام الدین** مرید و خلیفهٔ مخدوم
جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبرهٔ او در لکهنو است زیارتگاه و متبرک به وفات او در سنه
شیخ سارنگ در اوائل حال از امرای نامدار سلطان فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان
آباد آن کردهٔ اوست در آخر که جذبات عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریق که مخصوص
اهل وصول است نهاد در اول در خدمت شیخ قوام الدین افتاد و مرید شد و طریقهٔ شغل باطن و ذکر خفی از وی
تلقین نمود و بعد از آن عزیمت سفر حجاز کرد و بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی
که از شیوخ وقت بود درآمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و امانتها و دیگر که از پیران
طریقت بدیشان رسیده بود جمله را بی سابقهٔ طلب بخانهٔ شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ آنرا باز گردانیده
فرستاد تا او را درینجا چه نسبت دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد شیخ حسام الدین

بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت متوکل الحال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود بعد از آن شیخ
آنرا قبول کرد و بآن سعادتهای غیبی مشرف شد وفات او در سنه **شیخ مینا** وی صاحب ولایت دیار لکهنو است
نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته
و کار کرده **نقل است** که شیخ قوام الدین را پسری بود شیخ محمد نام او را شیخ مینا می گفتندی و مینا در عرف اهل آن
دیار لفظی است که در مقام تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد میان شیخ قوام الدین
بسبب غلبهٔ مقتضیات شهوات که لازمهٔ اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد چون
ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند متنعم و متمنای که از صحبت ایشان داشت او را میسر شد و لیکن بر مرآت
رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد
آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا که از سر گناه او درگذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد
غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم دران
روز او را مرضی عارض شد و از عالم برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت شیخ خاص قوام الدین مخصوص بود
او را فرمود ترا می خواهم پسری شود که او را محمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا
بوجود آمد ملحوظ عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت **نقل است** که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف وی معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا حصور بود و مجرد از
دنیا در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از انجا
که او بود مواز بیست کروه بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی
و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی خارها گرداگرد خود افشاندی
تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد و بارها در هوای زمستان پیراهن آب تر کردی و در صحن خطیرهٔ شیخ
قوام الدین نشستی و بیدار بودی مقبرهٔ وی در لکهنو است یزار و یتبرک به وفات در سنه **شیخ احمد کهتو** اعظم
مشایخ ولایت گجرات است در سرکهیج که از مضافات احمداباد است آسوده است روضهٔ منورهٔ او مقامیست بغایت
خوب و منزه و مصفا و مروح که نظائر او بر روی زمین کم باشند و کهتو نام دهی است قریب اجمیر آبای شیخ از دهلی اند
اوان طفولیت در دهلی بود چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان بادی شد و وی را هم در طفولیت که در میان اطفال
بجای دیگر انداخت و از وطن مألوف آواره ساخت بعد از مدتی بدست بابا اسحق مغربی که درویشی
[illegible] بود که از قرابت اجمیر جای داشت او [illegible] طفولیت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحق

تشرف یافته به ترجمه‌ها[illegible] رسیده و بنعمت اجازت و خلافت وی مشرف شد و سلسلهٔ ایشان به شیخ ابو مدین
مغربی می‌رسد و بجهت طول اعمار مشایخ وسائط وصول بحضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم قلیل‌اند این بابا اسحق
به پنج واسطه بآنحضرت می‌رسد هر کدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشتند و وی در ابتدای حال
در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خانجهان ریاضت شاقه می‌کشید و افطار بپرکالهٔ کنجاره می‌کرد و بعد از فوت بابا اسحق
چله برآورد و در مدت چهل روز چهل خرما بکار برد و سیر ماهتاب الا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده و بزیارت حرمین شریفین
مشرف شده و از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم بشارت یافته و بصحبت مشایخ رسیده آخر بولایت گجرات
افتاد ظفر خان که از جانب سلطان فیروز حاکم شهر نهرواله بود و آخر بسلطان مظفر ملقب شده بادشاه گجرات شد مشاهدهٔ
آثار برکات و بعلاقهٔ آشنائی که در دهلی بخدمت شیخ داشت تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطن آن مزاحم شد
پس در قصبهٔ سرکهیج اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بر وی مفتوح گشت و خلق آن
دیار بانوار عقیدت و محبت وی مملو شدند و ویرا در حالت حیات لنگری بغایت وسیع بود و بعد
از وفات در روضهٔ وی آنچنان لنگر می‌شد که امرا و بادشاهان سیر شوند چه جای فقرا و مساکین یکی از مریدان
وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را تحفة المجالس
نام کرده است در آنجا می‌نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم یک
کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافهٔ بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش داشت
پرسیده شد از کجا می‌آئی و ما را چه شناسی چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطهٔ پنڈوه آمده‌ام و
پیش از این در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پنڈوه رفتم بپابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمودند
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده‌اند و ما
ایشان را ندیده‌ایم فاما مرتبهٔ این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانسته‌اند و هم در آنجا می‌نویسد
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن امیر تیمور بدهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز بیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفتند و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بامیر تیمور [illegible] تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل

فقیران با ما دران بند بودند هر روز چهل کاک گرم بر ما از غیب میفرستادند که خورش فقیران می شد و نیز شنیده بودند
که این درویش بزیارت خانهٔ کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد فی الحال
آشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیرانداز در آب آشنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسمای اعظم میخواند بعد از آن
ناخدا و ملاهان مارا مثل ماهی برآوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت امام خانجهان
و شیخ تاج الدین هر پنجی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند
که طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفیٰ ایم صلی الله علیه وسلم ایشان رفتند و طعام
خوردند و آمدند نماز عشا یکجا گزاردیم بعد نماز ایشان در خواب شدند و این درویش نشسته تسبیح میکرد ناگاه شخصی
باواز بلند میگوید مهمان حضرت مصطفیٰ کیست این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت سیوم
کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفیٰ منم برخاستم پیش آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم فرستاده اند درویش دامن فراز کرد طبق خرما در
دامن انداخت و طبق برگرفت لذت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید بعد ها این درویش در خواب شد چون بامداد شد
خوابی که این درویش دیده بود همان خواب آن سه یار هم دیده بودند خواب این بود چنانست که حضرت مصطفیٰ
صلی الله علیه وسلم در مقامی مروح و منور نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده و یک عورت آراسته زرینه
مرصع و مکلل پوشیده پیش حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این
عورت را قبول کن این درویش عرضه داشت کرد بابو ما قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست
مبارک بجانب امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند نیک بابو هست چون این درویش دران جانب
نظر کرد فرود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد آنچه فرمان حضرت
مصطفیٰ است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیاست فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه
حضرت مصطفیٰ است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدند گرفت این درویش و هر سه نفر نزدیک
قبر منبر که برای زیارت و وداع آمدند مجاور روضهٔ متبرکه حضرت ده گز جامه سیاه بر دست کرده ایستاده
و این درویش را گفت که دستار بر سر به بند این درویش گفت خدمت بابو وجود دستار بر سر و بسته اند همین
کلاه بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمود این شخص ساده گز

دستار سیاه بده وانرزبان مالموله این دستار بر سر به بند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را بهر دو دیده نهادم بر سر بستم دولت پابوس حاصل شد بر زبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی بمسجد خانجهان مشغول بود در ریاضت و مجاهده بسیار می کرد و در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول است غایت مجاهده و ریاضت می کشد ایشان قصد ملاقات این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی از ان این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان برای ملاقات شما می آیند این درویش فی الحال بخانه رفت روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پای ایشان افتاد و خادمان را نظر برین درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند آنزمان این درویش رسید کناره گرفتند و سینه بر سینه این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند و سه کرت فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بخدا تعالی و دیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال پای برهنه بی رفیق و بی بریق سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجد میماند و این درویش را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاهداشته است و این درویش با وضوی نماز عشا نماز فجر میگذارد و بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت می کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید و فرمودند اگر چه در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کرد که فرموده است و امشوا حفاة عراة ستروا الله جهرة ای عیانا فرمودند که روزی درویشی پیش بابوجیو آمد بابوجیو چار جیتل برای او دادند عرضداشت کردم بابوجیو این درویش بسیار بنگ میخورد همین مال ازین مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت بابوجیو فرمودند ما را از فعل او خواهند پرسید و او را از فعل او خواهند پرسید در ان وقت سن من دوازده سال خواهد بود از ان روز که این سخن از خدمت بابوجیو شنیده شده است متابعت ایشان میکنم فرمودند روزی خدمت باباجیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار میکنند تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی بابوجیو فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند

بیت همت بلند دار که در دار کردگار ✦ بر همت بلند کند فضل خود نثار ✦ و این حدیث می خواندند یا ابن آدم انفق انفق و این آیت خواندند و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان آمدن آسانست و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرضداشت کرد بندگی سید السادات سید بهاء الدین

جدا در می این ضعیف منفر مود ند تا آنکه بتوانید کرد طائفه درویشان نگردید و اگر بخواهید گرد ایشان گردید چشم و گوش را
و زبان را کر دارید و دل را دارید دولت پابوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی در آمد
و دران مسجد دانشمندی سبق می گفت و متعلمان گرد او نشسته میخواندند این درویش با جامها مختصر و کلاه بر سر داشته دور
نشسته بود متعلمی نسخه حسامی میخواند و اعراب سقیم میخواند این درویش از دور نشسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند
شنید فی الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلی که سبق می گفت دران محل این درویش را نزد یک نشاند سوالها
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت با چنین علم جامه مختصر و کلاه بر
چرا می پوشی این درویش گفت یکی علم دوم اگر جامه لطیف بپوشم نفس بدخوئی کند این درویش مخصوص خود را این لباس
پوشیده میدارد و هم صاحب تحفة المجالس می نویسد که روزی مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو
مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم تا سوره سبح اسم ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب ختم مرتب
بشنوم فردا روان شوم سبب بی ادبی عرضه داشت کردن نمیتوانست چون زبانی تکرار کرد تاکید کردند فرمودند مولانا سلام
کرد و روان شد شب در قصبه دولقه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
فریضه سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود امام مرتب
شنید چون از ان موضع بخدمت باز آمد و بشرف پابوس مشرف شد عرضه داشت کرد بندگی مخدوم جهو چیزی فرمودند
بنده که مکث میکرد سبب این معنی بود که یک شب باند ختم مرتب شود بامدادان روان شو فرمودند مولانا درویشان
از جهت کار دنیا کار دین از ان تو نقصان نخواهند کرد درویشان را پیش از ین آگاه نیده بودند که امام مسجد قصبه دولقه
ختم تا سبح اسم ربک داشته است بعده ترا گفته شد که روان شو درویشان هر کاری که فرمایند فی الحال بکنند
درنگ نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بانی احمدآباد از دست مجمل احوال
سلطنت گجراتیان آنست که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار
شده است و در جانب دریا یکی خط است که او را دیو پتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات
گویند و عامل ماضی که نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار نمیرود و سر از ربقه اطاعت کشیده است و در خط لشکر تا
تجمل بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می کند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرا خود که ظفر خان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفر خان تا مدتی فتحها
می نمود بار میکرد و اطاعت سلطان می نمود بعد از ان زمانی پسر او خود را احمد شاه لقب کرد و دست و تمامیه
بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود و همان روز که

ستوجه این حدود شد و فات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسید بر سریر سلطنت
نشست و خود را مظفرشاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نبیره او سلطان احمد
ابن سلطان محمد بادشاه اعظم شد و شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد
از وی دیگران تا الان که نام و نشانی از یشان نمانده هست فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بنا احمدآباد
هشتصد و ده هست و تاریخ بنای مسجد جامع وی وازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دانست **قطب عالم**
نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری هست از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین
هست و مشهور در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم هست روضه او در تبوه هست سه کروهی احمدآباد وفات
او هشتم ذی الحجه سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه هست و بدر روضه وی سنگی افتاده هست
که جامع صفت سنگ و چوب و آهن هست و این هر سه صفت در وی معا موجود هست اصلا تشخیص یکی ازین سه چیز
در وی نتوان کرد که کدام هست اگر گویند که سنگ هست باز چون نیک ملاحظه کنند گویند که نه بلکه آهن هست باز چون
نیک نظر کنند بخاطر رسد که نه بلکه چوب هست هر کدام ازین سه صفت در یک هم مجزوم هست و هم مشکوک عجایب
چیزیست بمشاهده تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ هست یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی حادث فرموده والله اعلم **شاه عالم**
پسر قطب عالم هست نام او شاه منجهن هست و لقب او شاه عالم وی نیز در احمدآباد آسوده هست روضه او
زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار هست مقامی عالی و جای لطیف و نظیف و شب جمعه نیک و بد مردم شهر
بزیارت بروند و شب نیز در انجا بگذرانند گویند که ویرا در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق غریب بود
حال طافح و سکر وی غالب داشت در بعضی وقات لباس حریر می پوشید و بر مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامت حصول و لایح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کهتو نیز یافته بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد وفات او در سنه ثمانین و ثمانمائه هست که عدد لفظ فخر هست
قدس الله سره و چهار از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد آسوده اند و در پتن که بلده قدیمه
ولایت گجرات هست مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار هست شیخ
حسام الدین ملتانی هست از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که صفحه بیان بذکر مناقب وی موشح شده و در
حقیقت دران سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از وی برآنجا وی نور برکت و ولایت می تابد و هنوز این
شهر از وجود اهل ولی خالی نیست و نبوده هست **سه** بهر زمین که نسیمی ز زلف او وزده هست هنوز از سر

آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت [illegible] بولان در کاه که در آن دیار برکت آثار بوده اند دوار الملک
است که همه در لباس سپاهگیری و صورت عام معنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول [illegible] قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جوناکره است و خلایق
آن دیار و مردم ولایت د[illegible]ـهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصاً کوران و بیماران
چنانکه در ولایت ما غلغله و غوغا پیر [illegible]یم است جز آنکه احوال و اوصاف حمید دوار الملک معلوم و مشهور است و از نیز بهلیم
بطریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت
رسیده و در تاریخ فیروزشاهی مینویسد که نام وی سپهسالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود
غزنوی است و [illegible]ان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و بجاوران قبر وی صدقات داد و
اینکه گویند که و[illegible]ـه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت علمها که شایع شده است درین نزدیکیها حدوث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات
قاضی محمود است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و شرب حالت و علاوه تنگبری ها وی که و
زبان [illegible]اره و دستور قوالان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از
[illegible]یح است نقل است که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی
او برد [illegible] نگاهی بجانب او می کرد او نیز چشم بگشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه
است همچنان باز چشم بر بست وی در ابتدای حال در احمدآباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت
ع[illegible] و جمعیت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد در حدود سنه عشرین و تسعمایه در قصبه بیورکه
ا[illegible]جرات است و وطن اصلی آبا او بود رفت و ساکن گشت قبر او هم در آن قصبه است رحمة الله علیه و از متاخرین
مشایخ آن دیار شیخ وجیه الدین بود دانشمندی علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مسن معمر و تمام عمر
مشغول بتدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی تالیفات
[illegible] و در لباس هم بر وضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
[illegible]ی دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه و در صحن خانقاه خود مدفون است محرر سطور در
[illegible]صد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او و خلف صدق وی شیخ عبدالله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سائر اخلاق درویشان شیخ علاء الدین قریشی بگوالیری

مشهور است زیرا که وطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید گیسو دراز است و جامع است میان علوم ظاهر
چون سید احوال وی را بنور فراست میدانست مثال ترک دنیا و انزوا از خلق باو عطا فرمود و تا آخر عمر منزوی بود سجدی
خادم را میفرمود تا کناسه و خاکروبه که از خانه بیرون میکرد پیش در می [illegible] دم منزه آبادانی نکنند و آمده
مشوش اوقات نشوند مقابر ایشان میانه شهر محمدآباد عرف کالپی [illegible] برک به

شیخ ابوالفتح علای قریشی او نیز مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است جا[illegible] بود میان علم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین
شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را پیش حضرت سید گذرانیده و مثال خلافت و اقتدار یافته او را
مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مشاهده در تصوف و غیر قبر او نیز بکالپی است

شیخ سراج سوخته حافظ
قرآن بوده در اوائل حال بصحبت مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری [illegible] امت ایشان
کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را باو بوده بعضی ماما[illegible] دیگر که تحمیل [illegible] کرده بودند رشک
بردند حضرت مخدوم را بران اشراف شد فرمود که سراج تا کعبه معظمه را نمی بیند تکبیر تحریمه نمی گوید میگویند که از وی کرامات
خوارق عادات بسیار سر میزد و در اخفای آن بسیار میکوشید نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب حرم
بکالپی تشریف آورده بود طریقه او جذب خلایق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهر[illegible] بعضی
اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود در آن وان قادرشاه ولد سلطان محمد که از نبایر [illegible] شاه
بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد در آنجا که شاه
منزوی بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد ظاهرا باد[illegible] خلوت داشته باشند
بحاکم چنان نمودند که جوگی آمده است شاه با او صحبت دارند قادرشاه بخادمان شاه گفته که ایشان را بگوئید [illegible] شد
و خود برگشته بمنزل آمد چون خبر بشاه رسید برآمده از آب گذشتن و بد دعا بد کردند و خادمی را فرمودند که [illegible]
و خبر او [illegible] بسیار چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادرشاه پیدا شده او از حرارت آبله بیطاقت شده پیش
شیخ سراج سوخته آمد شیخ پیراهن خود را باو داد و بمجرد پوشیدن بحالت اصلی باز آمد و اثری از آبله و حرارت نماند
و خادم شاه چون دید که او پناه بشیخ سراج آورده مایوس شده و از آب گذشته خبر با ایشان ساند
از آنجا متوجه جونپور شد و از آنجا بازگشته بمکن پور که موضعی است از نواحی قنوج آمده و همانجا بود شاه [illegible]
مدار غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالک[illegible]
تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج تجدید غسل او نشده اکثر احوال [illegible]
برروی کشیده بودی گویند هر کرا نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجده کردی سلسله او بسبب کبر سن [illegible]

دیگر به پنج واسطه بحضرت رسالت [illegible] علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه او را بحضرت منسوب
دارند و بعضی چیزهای دیگر اصلی ندارد و از دایره [illegible] شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین دولت آبادی
در عهد او بود مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آن را بجانب قاضی شهاب الدین نوشته بود و آنچه در ذکر شیخ سراج سوخته
مسطور شد از بعضی افاضل [illegible] شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور است و منقطع به والله تعالی اعلم
رحمة الله علیه و علی جمیع [illegible] حانی درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت سهروردی بود و با
شیخ نور معاصر آورده [illegible] در سرا و فرد خواندند که درین مقام قطب نزول خواهد کرد تهیه اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور
التماس کرد که در سماع چنین گفته اند و درین زمانه جز شما قطب نیست در منزل من بیایید شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در
منزل او برفت [illegible] ج شدن طعام قوالان حاضر آمدند همه آن کا بر وصد و رجمع بودند چون قوالان قول آن بگرفتند صد بهان
برخاست و گفت [illegible] رع است و روان شد بعد از آن مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین
اسبیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این بیت برخواندند
بیت [illegible] هر کتر کله کز نار سلطان منست هو بس خرابیها کز و برجان ویران منست و شیخ نور الدین را خطی
پدید آ [illegible] دی بنمود و در سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد و چون غوغا از جانب مولانا بسیار
شد شیخ [illegible] ند گفت مولانا تاج الدین چند شیخ حی مکن مولانا چون بخانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ بالله
منها مولانا نقی الدین اودهی بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب او را دی داشت آن را می گرفت
[illegible] خانه بیرون می آمد تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب می گذشت بخانه می آمد آورده اند
[illegible] نا آمدند و گفتند که تو میان ما باشی مولانا گفت من یار زن فرزند دارم با شما بیخانمان را صحبت نخواهد آمد
آورده [illegible] مولانا نقی الدین کنیزکی خریده بود روزی آن کنیزک فرزندان خود را یاد کرد مولانا نیم شبی او را با خود برد و امان داد
[illegible] زن مولانا شنید عتاب آغاز کرد قضا را بعد از چندگاه آن داه با شوهر و فرزندان بیامد و دریا مولانا فتاد
[illegible] شائیم فرمود که ما همه شما را آزاد کردیم رحمة الله علیه شیخ رفعة الدین پسر بزرگ شیخ نور قطب عالم است
[illegible] و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود شیخ حسام الدین مانکپوری میگوید که او می گفت و السمن الزیک
[illegible] رم وقتی کاتب حروف این حکایت را بخدمت والد خود نقل کرد گفتند که در تمام عمر خود این کلمه را حسب حال خود
یا [illegible] رحمة الله علیه و علی جمیع العارفین شیخ انور پسر خورد شیخ نور است بزرگ بود و سخنی گوسفندان را فربه کردی
[illegible] ذبح کردی و بخورانیدی و خود نخوردی شیخ حسام الدین مکتوبات خود می نویسد که روزی مخدوم زاده شیخ
[illegible] سیدم که عشق چه باشد فرمود مردمان که چشم فراز کرده می نگرند آن می بینند که دوست می آید یا خیال دوست

یا پیام دوست وگرنہ چشم برای چہ می کشانید میر سید [illegible] تعالی اورا سید اشرف جہانگیر گویند از
کاملان است صاحب کرامات وتصرفات در سیاحت با میر سید علی ہمدانی قدس سرہ رفیق بود عاقبت بجانب ہندوستان
افتادہ در حلقہ ارادت شیخ علاؤ الحق درآمد او را ہمیشہ نار ادت مقامات عالیہ از کشف وکرامات حاصل بود در حقایق
وتوحید سخنان عالی دارد او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات عزیزہ با قاضی [illegible] الدین دولت آبادی
معاصر بود غالبا قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون کہ در فصوص [illegible] شدہ است کردہ بود
او در ینباب بوی مکتوبی نوشت قبر او در یکی از قریات جونپور است کہ او را [illegible] مقام نفیس است و در
میانہ حوض واقع شدہ نام سید در انجا یار در دفع جن بغایت موثر است واو را ملفوظات است کہ یکی از مریدان او
جمع کردہ **مکتوب بیست و دوم** برادر اعزاز شد جامع العلوم قاضی شہاب [illegible] ر اللہ تعالی
قلبہ بانوار الیقین دعای درویشانہ وثنای بیگانہ از درویش شرف قبول فرمایند نامہ کہ [illegible] سخنان بود
رسید و استفساری کہ از بحث فصوص الحکم بنسبت فرعون تقاضا کردہ اند بوصول انجامید بباید دانست کہ در
فصوص کہ از نسبت او سخن افتادہ دہ جا آوردہ اند کہ بدلائل عشرہ اشتہار دارد مشکل ترین [illegible] و مغلق
ترین مقدمات وی آنست کہ بسیار شارحان دریجا پیچیدہ اند و سخن با صل بحث نرسانیدہ اند حضر [illegible] عنہ میگوید
کہ فرعون را میگویند کہ ایمان یاس سود ندارد چہ ایمان یاس باطلاع احوال دوزخ و استطلاع نکال اخرویہ باشد و برای
سنوح وی تربیت غرق و تخریب مستغرق با یمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان فرعون فی البحر حیث
رای طریقا وانسجاوا [illegible] عابر علیہا بنو اسرائیل قبل الغرغرۃ وقبل ظہور احکام الآخرۃ مما یشاہد [illegible]
جعل ایمانہ صحیحا معتدا بہ فان ایمانہ بالغیب لانہ کان قبل الغرغرۃ لا بمعاینۃ عذاب الآخرۃ کما ہو شان [illegible]
فمن یؤمن عند القتل من الکفار فہو صحیح من غیر خلاف وفی الفصوص فقالت لفرعون فی حق [illegible]
لی ولک فیہ قرۃ عینہا بالکمال الذی حصل لہا کما قلناہ وکان قرۃ لفرعون بالایمان الذی اعط [illegible]
الغرق فقبضہ طاہرا مطہرا لیس فیہ من الخبث لانہ قبضہ عند ایمانہ قبل ان یکتسب شیئا من الاثام [illegible]
ما قبلہ وجعلہ آیۃ علی عنایتہ سبحانہ لمن شاء حتی لا ییاس احد من رحمۃ اللہ فان لا ییاس من روح اللہ [illegible]
الکافرون فلو کان فرعون ممن ییاس ما بادر الی الایمان فکان ہو موسی علیہ السلام کما قالت امر [illegible]
فیہ انہ قرۃ عین لی ولک لا تقتلوہ عسی ان ینفعنا قولہ الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسد [illegible]
امنت الآن وقد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب عند توجہ الی الحق [illegible]
ولا ینافی صحۃ ایمانہ وما جاء من قولہ یقدم قومہ یوم القیمۃ فاوردہم النار وبئس الورد المورود [illegible]

للقوم اللعنه و دخول النار لا ینافی الایمان ولیس لکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح و ما جاء فیه کان حکایة
عما قبل ایمانه و فائدة ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار والتعذیب بالظلم فی حقوق العباد
مما لا یرتفع بالاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قال مع انه مامور بهذا القول و جمیع ما فی الکتاب مسطور بامر الرسول
صلی الله علیه وسلم فهو معذور و رحمان المنکر المعذور معذور و قوله جعله آیة علی عنایته اشارة الی قوله فالیوم
ننجیک مع بدنک من العذاب بوجود الایمان الصادر منک بعد العصیان والله تعالی اعلم بالسرائر من کل
مومن و کافر هر چند آن برادر قدوهٔ علمای روزگار و زبدهٔ فضلاء هر دیار هست ما لغایت الهی حمایت نا متناهی و از
التفات این طائفه علیه و توجهات این زمره سنیه شربی از مشرب صوفیه طرفی از منصب باطنیه دارد و این از اعلی ترین
دولت و اخری ترین رفعت متصور کند که بی عنایت ازلیه و رعایت لم یزلیه کسی بدین شرف مشرف نمی گردد ذالک
فضل الله یوتیه من یشاء و رتبه این مشرب و حد این منصب شمه از امام محمد غزالی رحمة الله علیه دانسته شود که میفرماید
من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة و ادنی نصیب منه التصدیق والتسلیم لاهل التحقیق و برآمدن
از ورطهٔ دریای شرک خفی جز بدستگیری این عقیده امکان ندارد و برخی از اذکار معمول مشایخ چشت گفته آمدیم
معمول دارند آنچه از آثار روی نمود ارشاد شود بنویسند تا مطابق او بر نمودار رحمن و اطوار شیطان اقبال و اهمال گفته آید انشاء الله
چون در ایام سعد و دیهم التقا یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه درمیان نهاده آید +
جناب نتیجة المشایخ شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف برده اند غالباً برخی از ما یحتاج خود بسلطان
ابراهیم ضاعف اقتداره عرضه خواهند کرد توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه مهمان المؤمن بمقتضای
ادخال السرور فی قلب المومن کالحج و سائر العبادات کالقطرة و بتمنای من اغبرت قدماه فی سبیل الله
حرمه الله من النار سعی و رعایه دریغ نخواهند فرمود ؎ گر برآید کاری از دست کسی خوبه که در کارش زند
صد ز دست و پای خو کار باید کرد کان از روی دل + کار او نبود بود کار خدای + از آنجا که درویشان
اطراف روزگار دل ریشان اکناف دیار فهمیده اند که نسبت بفقیر جناب ایشان را
سر بی نخچی هست ضرورت میگردد که گاه گاه بتصدیع اوقات شریفه داده می آید
معذور خواهند داشت والسلام شیخ فتح الله اودهی خلیفه شیخ صدرالدین
حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود و سالها در مسجد جامع دهلی که پایین منار شمسی است بر مسند درس
و افادت جا داشت و در آخر مرید شیخ صدرالدین حکیم شد و بسلوک این طریقه مشغول گشت گویند که وی
ریاضات بسیار کشیده بود و لیکن لمحه از آن حالم بمشام حال وی نرسیده شکایت این حال پیش شیخ برد

فرمود که ترک تدریس کن و کتابها را از ملک خود بدر کن او همچنان کرد مگر کتابی چند که بسبب نفاست و لطائف مرسوم
بود و از سر خود نگاه داشت هنوز فتح باب معرفت در توقف بود تا آنکه آن کتب را نیز از خود جدا کرد و او را دیدند که بر لب آب نشسته
اجزاهای می شست و آب از چشم او میرفت تا لوح ضمیرش از نقش ما سوی پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت شیخ
قاسم او دهی علوی از مریدان اوست رساله دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و
شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران میدهند بر کلی دلالت معنی
بردارد مصلا دلالت بر مشغولی طاعت عبادات میکند تسبیح دلالت می کند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مردم
وقت او بود بجمعیت رو نمود و یک حظیره گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر
از وی دفع شود عصا دلالت می کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همبران یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند
بر قطع علایق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند بیت سوزن و رشته
ازلی پیوند و آن بدو این بدست حاجتمند و ابریق و کاسه دلالت میکند بر رعایت فقرا و مهمانان بنان و آبی نمکدان و
طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری پیران حق ادا و شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و
اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه یا کاغذی پیچیده دهند که آن مفارقت است و چون کارد بکسی دهند
باید که در نیام کرده بدهند و خربزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون شانه دهند در شانه دان
کنند جانب دندانهای باریک رون شانه دان کنند که در کار جدای موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدای است
دور تر باشد بهتر است **مسعود بک** از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیرخان است مدتی در لباس غنا و
اهل دولت بود ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و تجرید نمود و درویشان و حلقه صحبت ایشان آمده مرید
شیخ رکن الدین ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت و می از مستان باده وحدت و خم شکنان خمخانه حقیقت است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده گویند اشکهای او
بحدی گرم بود که اگر بر دست یکی می افتاد می سوخت در علم تصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی
بتمهیدات بر طرز تمهیدات عین القضات همدانی بسیاری از حقایق و دقایق را در آنجا مندرج است و دیوان اشعار دارد و قصائد
و غزل و باقی اقسام سخن همه در آنجا است اکثر قصائد و اشعار امیر خسرو را جواب گفته اگرچه در بعضی مواضع طریقه شاعری
نامرعی مانده اما بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و تصنیفی دیگر دارد مسمی بمراة العارفین میگوید **بیت** ما
نسخه محمد مرسل فتاده ایم زیرا که هر دلی است بدین نسخه منتهی قبر او در قصبه پیراو است قریب مقام خواجه قطب الدین بر
راه و سرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است قدس الله سره در دیباچه کتاب مراة العارفین میگوید لسان

وقت ناطق است و عین غیب شاهد با غائبان حاضریم و حاضران غایب‌اند از روی که ما نه پیدا نه ایم و از خودی گم ما
نه ایم هویدا ایم اگر کشف رموز غیب جویی ما را مگوی این حرف و صفت که ظروف اشارات است و نقاطی است که نگارش
اسرار است بیاضیست که در چشم دل سواد ریزد و سوادیست که در دماغ جان سواد انگیزد نوریست دیده افروز و ناریست
پرده سوز ما شجر اخضر طوریم که نار نمائی آن نوریم نور رش ما تافته ظلمت از ما شتافته و ما را بیما یافته و بما از ما می گوید و شما را بی
شما می جوید حجاب ایست باز کن و خود را محرم راز کن اینجا صورتیست در آئینه کشف متجلی و عروسیست بحلیه سر متجلی این جلوه مرآة العارفین
ست بشناس گرت چشم یقین است اینست مطلع کتاب مرآة العارفین و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او
کافی است و ترتیب کتاب بر چهارده کشف کرده و در کشف رابع عشر بیان روح کرده است و الحق آن مقدار معارف
درین باب که درین کتاب ذکر کرده است در کتب دیگر کمتر است الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقة الروح بدانکه خداوند تعالی
سر روح را از همه ممکنات پوشیده است و با دراک عقلی و احساس بصری ادراکش ندانسته و ندیده قل الروح من امر ربی
بر اثبات وجودش اقرار است و ما اوتیتم من العلم از طلب شهودش انکار روح اگرچه باثار پیداست ما عقل از ادراک ماهیتش
شیداست سخن در ماهیت ماهیت او حرامست که او را حد و مقدار کلام است محققان گویند که شناخت روح بروح
تا روح نقاب از جمال عزت بر انگیزد و در شمع عقل نور معرفتش در نگیرد روح حقیقت انسانست کما قال الشاعر ٩
کنت بالروح لا بالجسم انسانا و صورت رحمانست ان الله خلق آدم علی صورته او نوریست از جمال ربوبیت
تافته بر آئینه که قابل قبول آن آمده آن جمال بخود دیافته هم از آن سخن در روح ممنوعست که او از عالم صانع است نه از جنس مصنوعست
و افشای سر الربوبیة کفر ای عزیز در آئینه جهی که از مشاهد می تابد آئینه را حقیقت است و مشاهد را صورت همچنان روح
وجهی است از جمال رحمانیت در آئینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نگرد راه بی القدم برد و هر که از وجه آئینه نظر کند
دامنش از لوث حدوث تر کند اینجا حدوث عبارت از ظهور او است و حدوث چنانچه صورت شاهد در آئینه ای عزیز در
هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم مرض است و هر که ظن است
که او جسم است او محروم از آن قسم است و هر که را یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است اما
هر که بر وی سمت این آسامی بنهد عجز معرفتش خبر از معرفتش میدهد العجز عن درک الادراک انگشت بهر چه نهی
او آن نیست کما قال بعض الصوفیة الروح لطیفة تسری من الله الی الاماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود و باده است
نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است سراجی و زجاجی هر که از دو علمی عبارت کرده است
و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت نه از روح سراجی محققان گویند در پیش یک سراج الله نور
السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است تعدد در روح باعتبار زجاج بود

و باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این سرا آئینه و آفتاب یکی و این صورت تافته اوست
و زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب اشراق و تابد بر زمین او سنگ تا نتیجه آید یکی سایه که بعد حائل بود
دیگر اثر که بی حائل نازل بود و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون مرور بود که بی حائل
سر برآرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب پرده برمیدارد و آوازه سری
برگیست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود لون ری نیست خبر داری که بوجه ظهوری حرکت و
سکونت عکس شخص است چنانکه عکس را از عین وجود است همچنان عین را العکس مشهور است اگر عکس عین شخص
نبودی ناحق و سبحانی بچه وجه رو نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوئیم این تفاوت
نیز در تقابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا
یابد او بوجه خود در تابد و این تافته را در مرتبه اول مرگویند که کل افراد نوع انسان امتساوی است و چون محل
صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد آنرا النفخ گویند و نفخت من روحی می ظهرت پس ارواح ملائکه ازین نظر وجود امر الله
باشند و روح انسانی بظهور رید تصرف صورت تجلی ذات پس نسبت ارواح ملکی با ارواح انسانی چنان باشد که
نسبت کواکب با قمر و هیئت قمر را در ظهور تفاوت است و بهر هیئتی نام دارد و او را در سیر ترقی است اما کواکب بر یک
نور اند و ایشان را بر یک وجه ظهور در هیئت ایشان تفاوتی نیست هم از آن ز دیدن آفتاب دور اند و ملائکه
را نیز ترقی نیست و ما منا الا له مقام معلوم هم از آن از رویت محجوب آمدند که دیدن آفتاب کواکب را آفت است
اما قمر بخود نوری ندارد و از خود ظهوری نه در آئینه او انچه می تابد آفتاب است که از وجه مقابلت و در وجه
قبول خود آفتاب نمی بیند از آن در چهار بالش خلافت در شهر قلب می نشیند از اینجا ایشان را باید شناخت که
او کیست مگر ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیت قبول وجود واجب دارد پس انچه در و باشد
همون باشد فهم من فهم اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آنرا العبارتی آورده اما آنکه جامع
اقوال است که مبنی از کشف کمال است اینست و الصحیح عندی ان الروح شیئ لطیف خفی بالذات و الظاهر
بالآثار و یظهر تصرفه بالصفات السبعه متعلقه بالجسم و یزول بمفارقته و هی صورة ربانیة لتصرفه تعالی
فی العلم لا یلطفه حس و لا یدرکه عقل ای عزیز هیچ حدی تمامتر روح را ازین نیست یعنی چنانچه خداوند تعالی
پنهان است بالذات و پیداست بالآثار روح نیز بالذات مستور است باثر حیات مشهور جسد بتعلق او تصرف
صفات سبعه را قابل میگردد و بمفارقتش آن تصرف از و زائل میگردد پس او از روی تصرف در جسد صورت

بیانه بود مرتبه فرش را در عالم وله المثل الاعلی پس قالب انموذجی بود از عالم و اعضا در وی همچو اشیا و قُوا در وی
همچو روحانیات در جسمانیات و روح وجهی از ان جمال و پرتوی از ان جلال بل عکسی از تجلی ذات
چنانچه خداوند تعالی نه درون عالم است و نه برون عالم نه متصل بود و نه منفصل از وی همچنان روح هر که
در خود فرو شود از دوئی یک سو شود بل خود نماند بخود او شود ای عزیز اگر او تعالی وجه ربوبیت
که روحش خوانی در مرآت قالب بشریت ننمودی معرفت مستحیل الوجود بودی اول در آئینه انسانیت
وجه صفاتش در تافته پس او را بود در یافته علم و از وجه علم و ارادت او و از وجه ارادت و قدرت او و از
وجه قدرت و حیات و سمع او و از وجه سمع و بصر او و از وجه بصر و کلام او و از وجه کلام اینجا عرفت ربی بربی
همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربه که حقیقت انسان صورت رحمان است پس
معرفتش معرفت حق را بینا است بل در نظر تحقیق این آنست اما روح را تجلیات است در هر تجلی او را
وجهی است و او بهر وجهی تجلی تعالی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه را در ان لبی لطائف و نکات است بدانکه مبدا ار
عبارت است از سر روح که وجه رب شو حسن در کنه جمال ازلیت و این را علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش اشارت تا بافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور را نزا مراتب است اول
بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آئینه قمریت هلال از وجه آفتاب چون محل بکلیت صفا پذیرد
عکس صفت شخص گیرد هلال در آئینه قمریت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال کمال است انور و دنی
روح از مبدا در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و
معادش ظهور او در امر قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است و او را طلب کمال سر
است در او از نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیت تا بدریت و این همه ادوار و اطوار معاش
ست چون انطوای آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را به شمس محاق روی نماید تا بکلی شمس شود و قمر مدین
نه و شمس را خبر شمس نظیره کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت
ابدیت حدوث عبارت از درجات آن ظهور است از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور است این
درویش در این معنی گوید بیت اگر از خود خویشتن برون آئی تو + در پرده توحید درون آئی تو + در راز روشن خود
چرا بر گذری + از خود شده بی چرا و چون آئی تو سید عبد الله رحمة الله نبیره میر سید محمد گیسو دراز
و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بر وی غالب بود نقل است که وی خورد بود روزی سید طاقیه خود
را از برای مسح بر آورده نهاده بود که سید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را برداشت و بر سر خود نهاد سید فرمود که

این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باہل خود رسید بعد ازان ہر کرا مریدی قبول کردی انابت بسید
فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود مودی گویند که سید یدالله را بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او
در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ عقد خود درآورد وقت سحر حسب تعارفی که درین باب است عروس را
جلوه میداد به مجرد آنکه نظر سید یدالله بر جمال او افتاد ذوقی و حالتی او را دست داد آهی بر کشید و جان بحق تسلیم
کرد عروس در محفه نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل و تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر دفن

محفه

کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید یدالله است و تربیت از میر سید محمد گیسودراز یافته گویند که وی در
اول که بخدمت میر سید رسید که درویش جای عاشق بوده او از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت
کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده است من عشق چه دانم که چه باشد فرمود مقصود استحضار
حال و دانستن کیفیت مشرب تست اگر درین باب واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن عرضه نمود که من وقتی
بر هندو زنی نگران بودم و بهیچ حیله وصال او دست نداد زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم
تا او را ببینم سید او را در کنار گرفت و گفت عالی همتی چون تو دیگر کجا یابم که او را طریق محبت خدا بیاموزم
این کار عالی همتانست عزیزتر ازان میان دیگر چه خیر خواهد بود تو آنرا صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی
درآموزم و او را در حجرهٔ شیخ فریدالدین شکرگنج که داخل روضهٔ قطب الدین بختیار است قدس الله سرهما باعتکافات
متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید بعد ازان باشارت میر مرید سید یدالله شد و کار کرد بکمال
رسید **شاه جلال گجراتی** مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت ظاهر و باطن
مرتبهٔ عظیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور و بنگاله بر تخت نشستی و حکم کردی
چنانچه بادشاهان نشینند و حکم کنند بادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و دغدغه که بقول غرض گویان بخاطر
او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد خونریزی کردند بر هر مریدی که شمشیر میزدند
شیخ فرمودی یا قهار یا قهار چون تیغ بروی زدند فرمود یا رحمن و بهمین کلمه جان بحق تسلیم کرد گویند که سر او بر زمین افتاده
بود و الله و الله میگفت **شیخ محمد ملاده** او از مصباح العاشقین گویند وی در اوایل مرید شیخ احمد لادتی بود و در ریاضت
و مجاهدات در خدمت وی کشیده بود در آخر بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح
الحال بود و مولع بود بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت که مستلزم حالت بعد و فراق بود شیخ
را حالی بجدی کشید که نزدیک بانزهاق روح رسید شخصی که بر احوال او اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت
قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالب او ریختند ؎ الوصل

بحیی والفراق بیت ✤ فما زلت فی العشق حیا و میتا ✤ سه الهه بلطفم می نوازد که بنازم میکشد ✤ زنده میسازد
مرا آن شوخ و بازم میکشد **نقلست** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت
اتفاقا قدری شالی در میان غلها بود که بجهت تخم زراعت نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمایید فرمود ما سوختنی را
جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد و دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش
کار میکردی این بار بدعا بنده خود بمحض قدرت خود کار مکن خداوندا شالی داشتم آتش برگماشتی که آنرا بسوخت دیگر شالی
ندارم چکنم گویند که دران سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست شالی را ازان جنس پیش سلطان سکندر که والی
عهد بود آورده اند او سجده شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان اند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست** ا
که وی روزی در سماع بود و تواجد مینمود رای از رایان آن دیار درانجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در مجلس
سر درآورد چون نظرش بجمال شیخ افتاد بیهوش شد و هندوانی که باوی بودند گفت بگیرید و اگر نه رفتم او را ازان محل
کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را ازوی سوال کردند گفت که این مسلمان خدا را در کنار گرفته
میگردد اگر نه مرا برون کشیدندی بجانب او رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او در آمده **بیت** عاشق گردد
هر که بکویت گذرد ✤ آری اندر دام تو صیاد عشق ✤ وفات وی در سنه تسعمائه و قبر او در ملاوه هست که قصبه ایست
از قنوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند و جد پدری محرر سطور **شیخ سعدالله** مرید او بود در زمانی که شیخ در عهد
سلطان سکندر در بیانه تشریف آورده بودند تنها در خدمت او بود معنی درد و محبت و استقامت از صحبت شریف
اکتساب نموده و عم کلان فقیر **شیخ رزق الله** المتخلص مشتاقی نیز از مریدان اوست و شیخ را بوی عنایتی
خاص بود و شیخ رزق الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود جامع
فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و
استقامت احوال یگانه عصر بود و عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت و درد همچنان تازه بود ✤
مصراع من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز ✤ و دعوی ایشان درست بود کسیکه بصحبت ایشان میرسید چندان از سخنان
معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می شنید که محظوظ می شد و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل
حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان کم کسی دیده خواهد شد و سخن را نیک باطمینان و لطافت و شیرینی می گفتند در
وقت گفتن سخن محبت و یا شنیدن از ان بکا و ذوق و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده
و در صحبت غربا و فقرا و مشایخ بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی دارند و رسالهای که بزبان هندی گفته چنانکه
بیان وجوت نرنجن بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی و ولادت او

هشتصد و نود و هفت و وفات او تاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بنده در تاریخ وفات
او گفته است قطعه مخدوم عارف زمان مشتاقی + وی گفت بوقت نقل مشتاق حقم + حقی چو تاریخ وفاتش
نگریست + نوک قلمش همان سخن کرد رقم + رحمة الله علیه و علی جمیع اسلافنا **شیخ ابو الفتح جونپوری**
مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر را و نیز بر طریقه جد خود فاضل و دانشمند بود و بر حلم و صفت
او بدوام درس و افاده علوم مشغول فصیح بود و بزبان عربی قصائد و بزبان فارسی نیز شعری دارد و او را
با قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه و فروع فقهیه بحثها بود خصوصاً در زیاد که از گربه سکین بحکم شیخ
آنرا نجس میگفت و قاضی بطهارت او میرفت و از انچه وی در بعضی رسائل که درین مبحث تالیف کرده
و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی درین بحث نقل می کنند معلوم میشود که بر شیخ طریقه
سوال از طعن و تشنیع خصم غالب بود و محتمل که آنها هم در ایام بحث بسبب بعضی از عوارض عارض شده باشد
یا در انجا مبتنی نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر باریده بود و این حکایت از عوام
مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست و اولاد ایشان نیز باین واقعه
قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجبت اولاد ایشان است میگوید که شیخ ابو الفتح کتابی
از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در انجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر بود و بخدمت
شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که می گفت روزی پیش قاضی رفتم و انروز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالبا
از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده
بودکه ده پانزده بیست و پنج کانی بر من بارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی عرضه داشتم وی در غضب
آمد هر چند الحاح کردم که چیزی ازان قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقة کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن طهارا از قاضی شه معتقدان ایشان بمالهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح اول
در دهلی بود در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین بعد ازان
واقعه از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمائة
و وفات او یوم الجمعة الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائة رحمة الله علیه **شیخ تقی** کره
مانکپور بود حایک بود حق سبحانه و تعالی او را تقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام او بغایت موثر است
خصوصاً در دفع زهر مار چنانچه در مارگیران مشهور است **سید شمس الدین طاهر** مرید شیخ نور قطب عالم سیدی بزرگ بود
در ولایت تتهور توطن داشت کبیر السن بود عمر او یکصد و پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت

بدین درازی عمر بچگاه در کوه های اجمیر آب منی و آب دهن بینداخت چنانچه حاجت بول و غائط در شهر بی طهارت
نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی چون وضو گران شدی و زرو بدر رفتی
تا مبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبد الله شطاری از اولاد شیخ بزرگوار شهاب الدین سهروردی است
سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت مرشد وقت خود بوده در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص متعلق سلسله شطاریه
است متعین و متفرد گویند که وی نقاره میزد و ندا در میداد که طالبی هست که بیاید تا او را بخدا راه نمایم و چون در مجلس
می نشست سر سوی نگاه میکرد و میگفت که اینجا تخته سیاه که عبارت از طالب علمان بی شبه بی اعتقاد باشند نباشند
تا سخن خدا گفته شود و او را رساله ایست مشهور در بیان طریق شطاریه و اذکار و اشغال و مراقبات و در اول رساله
نسب خود تا بحضرت شیخ شهاب الدین سهروردی نیز ذکر میکند و سلسله ارادت و طریق واسطه شیخ نجم الدین کبری قدس
سره میرسد گویند که چون طالبی پیش او می آمد برای امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او میفرستاد و کسی که نان
برابر نگاه داشت تا به بیند که وی نان و خورش برابر خورش برابر خورد یا یکی باقی ماند اگر برابر میخورد این دلیل بر فراست و فهم او
میساخت و چیزی از طریق ذکر و شغل باطن میفرمود و اگر میدید که یکی از دیگری باقی ماند و دلیل بر عدم ضبط احوال و نیمه
میکرد و چیزی از جنس دعوات داو را و آنچه بظاهر تعلق داشته باشد می آموخت وفات او در سنه
او درون قلعه مندو است رحمة الله علیه شیخ حسام الدین مانکپوری مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم
از اعیان مشایخ وقت خود بود و عالم بود و بعلم شریعت و طریقت او را ملفوظات هست مسمی رفیق العارفین
بعضی از مریدان او جمع کرده ست در آنجا می نویسد فرمان شد مریدان نسبت به پیران خود پیوند از جامه ولیکن
مرید صادق حقیقی که در گفته پیر رود مثل پیوند سفید ست بر جامه سفید که نشستن جامه بسته شود و هم سفید گردد
همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر وی هم رسد و هم برخورداری گیرد و کسیکه بگفته پیر نرود او مرید رسمی است او همچو
پیوند سیاه ست بر جامه سفید اگر فیض پیر باو هم برسد اما او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود و در حق پیر
رسمی همین است اگر نیک انداز ایشان دانند و اگر بد بد ایشان بخشید این دولت اندک نیست همه حال پیر را
می باید فرمان شد در مجلسی در آن نشسته بودند ناگاه غوکی برجست نزدیک مجلس افتاد مردی [illegible] نابود گریخت
تمام مجلس در خنده شد و گفتند از غوک چه پر رسید گفت از غوک نمی ترسم اما این میترسم نباید که عقب او ماری
باشد پس اگر درویشی قصد سلک مستقیم و صحیح دارد از و بترسند که بجنبانیدن و رنجانیدن او همه
پیران سلسله برنجید فرمان شد در نظر گریه بودن بهتر نه بر سر خود ماندن چنانکه شتری در بیابان
بریده موش گفت ای شتر از ان کسی شده باش شتر گفت از آن تو شدم تا [illegible]

رفیق العارفین

درختی [illegible] برشاخی آویخته شد شتر در ماند موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد
مهار شتر برید شتر خلاص یافت س یقین میدان که شیران شکاری * درین ره خواستند از موریاری * فرمان شد سالک
از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر میباید تا از
پرده غیب چه کشاید فرمان شد فراق کجاست یا اوست یا نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر درویشی رسید
در درونخانه برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد زن او را از سر این
کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه نبود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد با خود باز آمد فرمان
شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون تنگی بگرفت آب میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان
گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد اینقدار از زبان من برآمد مصراع ای عجبا چون تو لی همچو منی را نه بس * پس شخصی یک
طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من بان فرستاد چندان پشیمانی حاصل
شد که از برای چه اینقدار از زبان من بیرون آمد بر خود زجرها کرده شد فرمان شد که من بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپای بوس
شیخ رسیدم همه آن فراموش شد اما علم دارم اکنون خوب فهم می شود اگر کسی خواند تمام هدایه یعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت
والد را ابتدا از من سیر نجیدند که ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تبع خویش دارد
و دانشمند میخواهد که در تبع خویش دارد درویش مراد آنست که هر دو کار بکنند از آن در زبان چیزی گفته می آید اما هیچ یاد نیست وقت
گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد از آن الما بحاله والرجل بحاله در بودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود
چون الله اکبر میگفتم بیتاب می گشتم بحدیکه بعضی مردم افسوس میخوردند که پسری دانشمند دیوانه شد بعد از آن بقصد
ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من برابر شماام غم نخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی ژنده
پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن درویش در آب افتاده کس از حال و خبر دار نشد چون در پنڈوه رسیدم
پای بوس حضرت حاصل کردم دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ف راه روانی
که ملائک پی اند * در ره کشف از کشفی کم بنید * فرمان شد که من در ابتداء حال هر روز پانزده سیپاره قرآن
میخواندم بعد از اوراد با مداد شروع می کردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضر میبود اگر جایی در
معنی توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که خوب میخوانی چنانچه
باید میخوانی فرمان شد که اگر کسی بمقام قطبیت برسد هم می باید که تلاوت قران ترک نکند لا اقل یک
سیپاره هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز میباید دو درست و دو شکسته دین درست
و یقین درست پای شکسته و دل شکسته فرمان شد الطمع مرض والسوال هلکات والمنع موت فرمان شد

دنیا همچون سایه است و آخرت همچو آفتاب هر چند کسی جانب سایه رود گرفتن نیاید و چون سوی آفتاب رود
سایه خود برابر او روان شود فرمان شد که چنان شیرین نشوید که مگسان بلیسند فرمان شد همچنین همه کس باش آویخته
کس مباش فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و صحبت نکند کاز راه ببرند و خلل در کار افتد و در صحبت
نشیند که مردم شیطان صفت بیایند و از راه ببرند **مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه**
جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز خفتن تا
تا زمانی که مردم بیدار میبودند بخواب میرفت بعد از آنکه مردم بخواب میرفتند برمیخاست تا بامداد نماز کردی و هر
روز چهل و یکبار سورهٔ یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و خوردن او از وجه کتابت بود
مصحف مینوشت و بدهلی میفرستادی پانصد تنکه هدیه شدی هرگز بی وضو قلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی بر غیبت
نهب شدی دران ایام گوشت نخوردی نباید که گوشت ازان مواشی باشد و وی ارادت بشیخ محمد
خلیفه شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود
و در صحبت پادشاه میبود آورده اند که وقتی شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با پسرش برای دیدن او
رفتند در خاطر کردند اگر ما را نبات آردین دانیم که او صاحب کشف است شیخ گفت مولانا جلال الدین عیان
برای امتحان می آیند پارهٔ نبات حاضر آرند چون پابوس حاصل کردند آنچه نیت کرده بودند پیش خود حاضر
دیدند شرمنده شدند قاضی التماس کرد که در خانهٔ بنده مهمان شوید فرمود چهل سال است که طعام از
خانهٔ قاضیان نمی خورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پسر شما در دیوان قضا نانی دارد
گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکند خواهم خورد **مولانا خواجه** والد شیخ حسام الدین
مانکپوری دانشمند و متقی بود فقر بسیار می کشید وقتی سه فاقه شده بود شخصی پیش او برای استفتا
آمد و پارهٔ زر نیز آورد و آن زر را بصاحبش بازگردانیده داد مردم خانه عتاب کردند نماز شام شد ملک
معین الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند و لفظی مشکل شد پرسید و بجا عالمی هست گفتند
مخدوم مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک معین الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده
با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک بازگردانیدیم
خدای تعالی ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفه شیخ حسام الدین مانکپوری است
نام او شیخ کمال است و مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود قبر او در کره است رحمة الله
علیه **مولانا شیخن** حافظ گنج نشین در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت

بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی درهم کو دادی اگر مزارعی پیش او آمدی پرسیدی ستوران تو نیز برد گشت تو نیک ست شیخ حسام الدین مانکپوری می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر واز علم چه فهم از پرسیدن این چیزها دل او خوش میشود و در خانه خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین پرسید رحمة الله علیه **شیخ علی پیرو** در ولایت گجرات بود وی از علماے صوفیه موحد ست عالم بود بعلوم ظاهر و باطن صاحب التصنیفات الرائقه والتالیفات اللائقه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف ست و تفسیر را القران امتزاج داده است از وست و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست و شرح دارد بر فصوص که دران در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده و رساله دارد مسمی باد که التوحید بغایت موجز و منقح و وی را آنها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه صح بود درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازاله شکوک و اماطه شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در اول رساله بعضے آیات و احادیث که اشارتی بان مطلب عالی دارند ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید تریح عن افئدة المنکرین ظلمات التردید اذ الم یغشهم زین بیت التقلید و من القران المجید فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شئ شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط هو الاول و الاخر والظاهر والباطن و هو بکل شئ علیم و نحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو معکم اینما کنتم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و کل شئ هالک الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام الله نور السموات والارض الایة و من الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شئ ما خلا الله باطل و لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده لو دلیتم بحبل علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور ازهار اقرارا من الشبهات و استعرفها **شیخ محمد عیسی** از کبار مشائخ جونپور ست و از صادقان راه خدا ست صاحب مقامات علیه و احوال سنیه و هو ممن متفق علی ولایة و عظمته و کرامته مرید شیخ فتح الله او دهی ست والد او شیخ احمد عیسی اکابر دهلی است در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد اکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند و او نیز دران میان بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن بمقتضے سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت پیر تی پیش ملک العلماء قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شرح اصول بزدوی که قاضی تا بحث امر دارد بتقریب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن

۱۷۳

مشغول شد وشغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدیکه میگویند که بر در حجرهٔ او درختے بود و سالها گذشته
که شیخ را ازان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجاست
آن زمان معلوم کرد که درینجا درختے بوده است واز بسکه سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او بر آمده بود و زنخدان
بسینه رسیده روضهٔ او در جونپور است وفات او در سنه

قاضی شهاب الدین دولت آبادی

شهرت اوصافش مغنی است از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او استادان و شریکان
او بوده اما شهرت وقبولی که حق تعالے او را عطا کرده هیچ کس را از اهل زمان او نکرد از تصنیفات او
یکی حواشی کافیه است که در لطافت ومتانت بی عدیل واقع شده و هم در حالت حیات او مشهور
عالم گشته وارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده وترتیب جدید اختیار فرموده است
نیز تصنیفی است لطیف ومتین وبی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز تصنیفی است در علم بلاغت در انجا مقید
بسجع شده است و بحر مواج تفسیر قران مجید کرده بعبارت فارسی در وے بیان ترکیب و معنی و فصل
ووصل داده است و در انجا نیز از رعایت سجع تکلفی کرده است قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است و رسالهٔ اصول
بزدوی تا بحث امر نیز شرحی نوشته و کتب و رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رساله دارد در تقسیم
علوم و در صنایع نیز رساله فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز دارد و این قطعهٔ او که یکی از ملوک در باب طلب جاریه
نوشته است مشهور است قطعه این نفس خاک که آتش سرای اوست ٭ بر باد گشت لایق بی آب کردن است
یک کس چنان قبرست که بر سرم نهد ٭ ریزد همه منی و تکبر که در من است ٭ وفات او در سنه ثمان و اربعین
و ثمانمائه قبر او در شهر جونپور است قاضی شهاب الدین رساله دارد مسمی بمناقب السادات در انجا از عقیدت
و محبت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین سرمایه سعادت و موجب نجات وے در آخرت آن
خواهد بود انشاء الله تعالے باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیدی بود که او را
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود ولیکن جمال نسبتش از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود غالبا قاضی را با وی
در بعضے محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شده بود دراول شد با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد ازان بتسویه عالم غیر علوی و غیر عالم و در ینباب رساله نوشت و گفت که عالمیه تا شخص و تیقن است
و علویه تا تشکک پس مارا التقدیم ترجیح بر ثابت باشد اوستاد قاضی شهاب الدین را یعنی از وی ناخوش
آمد مزاج حالش از وی ضمیر متغیر گشت قاضی ازین معنی برگشت و در مناقب سادات و فضایل ایشان رساله نوشت
و انچه گذشته بود اعتذار نمود و بعضے گویند که حضرت سرور کائنات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید

او را ازین معنی تنبیه بفرماید و برای استرضای سید اجل مذکور تحریض نماید قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله
نوشت والله اعلم **قاضی نصیر الدین گنبذی** دانشمند بود و درویش هیچ چیز از دنیا نداشت و با ارباب دنیا
التفات نکردی گویند که طالب علمان ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می ایستادند تا بسبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند +
نقلست که در وقتی که قاضی شهاب الدین حواشی کافیه را نوشت بخدمت او فرستاد و التماس نمود که اگر ایشان این
حواشی را درس گویند قبول دیگر یابد او بجهة غلبه اشتغال باطن و یا برای سد باب بحث و نزاع نظر اجمالی بران انداخت
و گفت خوب نوشته اند احتیاج درس گفتن نیست قبر او نیز در جونپور است **شاه میانجیو** بیک واسطه مرید سید محمد گیسودراز
است درویش کامل بود و در زمان وی در ولایت هند و از وی بزرگتر نبود و شیخ آن ولایت بود صد و بیست سال
عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف میبود و در حجره را
بسنگ می برآورد و درین صورت شش ماه بی طعام و شراب معتاد بسر می برد و روزی که میخواست که از حجره بیرون
برآید فریاد میکردند مردم را تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت و اگر اتفاقا کسی حاضر میبود و نظر او
بر آنکس می افتاد یکدو روز بیخود افتاده می بود قاضی شهر منکر او بود و بارها بوی احتساب میکرد روزی در وقت
برآمدن او از حجره در انجا حاضر بود و نظر او بروا فتاد قاضی بیخود افتاد و بیهوش شد گویند که روزی آن قاضی
بقصد احتساب بخانه شیخ آمد و بر چودول سوار بود چون بر در شیخ آمد شیخ را خبر شد از غرفه بام بجانب قاضی بدید
پایهای قهاران بر زمین در رفت و دره از دست قاضی افتاد قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت دره برگرفت
و قصد بالای بام کرد شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد قاضی را نظر بر شیشه شراب افتاد و گفت این چیست
پیاله پر کرد شربت نبات خالص بود بقاضی داد با وجود آن قاضی آنرا نخورد و بیرون آمد رحمة الله تعالی علیهما
شیخ کبیر از اولاد شیخ فرید بن عبد العزیز بن شیخ حمید الدین صوفی ناگوری است بزرگ بود و صاحب مقام جامع علم ظاهر
و باطن کتاب بزرگ شرح ضوء مصباح است از تصنیفات وست بجهت تفرقه که در ناگور از دست کفار آن دیار واقع شده بود
بجانب گجرات رفته و همانجا ساکن شده رحمة الله تعالی علیه **خواجه حسین ناگوری** وی نیز از اولاد شیخ حمید الدین است
بسیار بزرگ بود صاحب المقامات العلیة والکرامات الجلیة جامع بود میان شریعت و طریقت و حقیقت خلائق ایندیار
متفق اند بر ولایت و عظمت او ذوقی بکمال داشت و عشقی بتمام و علمی وافر و موصوف بود بغایت زهد و تقوی و مرید
شیخ کبیر بود در ولایت گجرات مدتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع
فرموده و سالها مجاورت قبر حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که
اجمیر خراب بود و حوالی او بیشه شیران گشته در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود اول کسیکه در آن

روضه بنیاد عمارت نهاد او بوده هم باشارت روحانیت خواجه بناگور رفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق
ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی هر جزوی از قران مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب
و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیرها میباشد بتفصیل و تسهیل هرچه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته
است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود
بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و هرچه او را بود از خانه و چاه و باغ همه را در
تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود **نقلست** که او روزی عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را
بمردم بخشش نموده و حصه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس میپزند برنج
و حبوبات و ساگ و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن
از مردان غیب که کس ایشان را نشناسد مبتلا بعلت جذام در رسیدند بحالتی که از انگشتهای دست ایشان ریم
و خون میچکید طعام را ازوی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود حاضر آورد آن هر چهار تن
آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بغلبه حال و صدق طلب و کمال تعطش
آن همه را درکشید و هم ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود **نقلست** که وی را عرابه بود که همبران
عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است سوار میگشت و عرابه را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند هم
خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامه کهن و درشت می پوشید فقیر جامهای آن بزرگوار
زیارت کرده است شیخ عبد القادر مردی بود از اولاد او که بشرب فقر بسی مناسبت داشت بدهلی آمده
بود اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود آنجا دیده شده بود هر سه جامه و دستار و پیراهن و ازار هم
از یکجنس پارچه بود از آنچه ذراعی بیک فلس هم نیرزد **نقلست** که روزی او را در حالت استماع در گرفته بود
هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او بشرف اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر
و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق
خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند همچنانکه کسی بر زمین رود فرو رفت و آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض
روان شد قوال قدم بیشتر نتوانست زد باز ایستاد **نقلست** که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشاه مندو
بود بسیار میطلبید و او اجابت نمیکرد یکبار موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم پیش سلطان
غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر بشیخ حسین برسد بی اختیار قصد این حدود می کند و توقف نمی نماید
سلطان غیاث الدین این خبر بشیخ رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار مندو بست

چون قریب آمد بار رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد
که مگر شیخ دیگری خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد مر شیخ را از شوق زیارت موی شریف
و صحت آنکه بوی ملکه بخود پرداز د نبود گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران موی افتاد آن مو بپرید و در دست او رسید سلطان
غیاث الدین او را بر گور پدر خود برده و برای پدر دعای خیر درخواست نمود او در دعا کرد و از آنچه از احوال آن قبر بروی
کشف شد نیز بیان فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را نهانی میلی بدان
پیدا شد شیخ از او دریافت و گفت و این بار ماست ما را هرگز کسی بر خود نگاه داشته است چون میل زر در
طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره از زین اگر بگیری در روضهٔ خواجه بزرگ و روضهٔ جد خود عمارت کنی لکن که در بنا آن
نفس شیخ کبیر به پیری رفته که ترا زری بدست خواهد آمد از اصرف روضات مشایخ خود بکنی گویند که در تمام
عمر او را زاید بدست نیامد غیر همین زرها که در هند و بدست آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده
و دروازهٔ روضهٔ خواجه را دیگری از ملوک هند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازهٔ روضهٔ شیخ حمید الدین
که در ناگور است هم او کرده و چار دیوار مقبرهٔ ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است شیخ احمد محمد شیبانی
رحمة الله تعالی علیه بزرگ بود جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت و در امر
معروف و نهی منکر جان باز بود و اهل دنیا را پیش او قدر نبود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در هژده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد
او نارنول است و منشا او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین قاضی تاج الافاضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را هفت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و در علم و عمل بر همه فایق در آوان طالب علمی با دانشمندان بحث
کردی و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم و عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن بدر خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی
از نارنول باجمیر در آمد و هفتاد سال دران بقعهٔ شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او
غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد نقلست
که وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش بهند رفتم و من دران ایام خرد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علا بادی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ
شد هیچکس از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت می کنند من پیشتر

آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هندو
چنان بود که مردم با ایشان پشت خم کرده و سر به زمین نهاده سلام میکردند او و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند
بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر بادشاه نشستند بادشاه انصاف ایشان
داد و قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار روپیه بوی داد و امر فتوی که بزرگان شیخ احمد پیش از ان
مفوض بود بوی مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه و آله التحیه موصوف بود و بر طریقه پیر خود گویند که در
عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز بر خاک
نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بارواح
خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزهای نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی
و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و دران ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در
حضور او شده است و چون آواز ناله و فریاد نسا و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدی
و حالت کردی و خون از چشم باریدی و اعراس صحابه و سائر مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین آنچه با ایشان رسیده بود
حتی الممکن ترک ندادی و سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن بودی و رقص و تواجد نکردی
و مجلس نیز نکردی و در عموم احوال جامه جیس و کم که بغایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او
بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبه حرارت امامی گویند که یک دستار بزرگ
اصلی و یک پیراهن نفیس مهیا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی
نیز پوشیدی و شیروار در مجلس نشستی و با قال الله و قال الرسول بهیبت و عظمت تمام بگفتی چنانکه زهره
ملوک آب شدی و بمریدان خود فرمودی که اهل دین را با اهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهربینند و فقیران
را و بعضی مجانین که دران دیار بودند بسیار داشتی و در راهی که سوار میرفت چون مجاذیب را بدیدی
از اسپ فرو آمدی و دست بسته ایستادی و هرچه ایشان فرمودندی آن کردی و اگر کسی پیش او ذکر غائبی
کردی یا سخن لایعنی کردی گفتی بابو خاموش باش و اگر کسی نام او بتعظیم گرفتی چنانچه رسم مریدان باشد چشم
پر آب کردی و گفتی احمد بودی زیانکار و همچنین نقلست که خواجه حسین را قدس سره نیز خوش نیامدی
که کسی تعظیم او کردی و گفتی بلا حسین بی اتک و رانک کمینه کسی را گویند که کمترین کسان باشد رحمة الله علیهم و اگر
کسی پیش او آمد [illegible] که من حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده ام باد بنشستی و تمام قصه رویا
را بشنودی و دست و پای او را بوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر جای که آن شخص میگفت که در فلان

دیده ام آنجا رفتی و بوسه دادی و گرد آن جای را بر روی و موی خود مالیده و اگر سنگ بودی آن سنگ را
بشستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر جامه چون گلاب پاشیدی و اگر شخصی را با کسی دعوی و خصومت شرعی بودی منت و شفاعت
چنان کردی که سخن سید بالا آمدی و گفتی که با سادات سخن شریعت نباید کرد با ایشان سخن بمروت باید کرد **نقلست**
که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را رانا سانگا که گبری عظیم بود از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت
شیخ احمد مجد پیش ازین حادثه بهفت روز بحکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین الحق والدین از شهر برآمد و مسلمانان
خبر کرد که یکچندی برین شهر نظر جلال است فرمان بندگی خواجه برین است که مسلمانان برآیند روز دوشنبه سنه
اثنی وعشرین وتسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر
و زبر ساختند شیخ احمد هژده ساله بود که باجمیر درآمده بود و قریب نود سالگی از انجا برآمد و سه چار سال در نارنول
بود روزی الهدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا آسمان میطلبند پیش پیر خود برو و او خود نیز در همان شب مثل این
چیزی دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت
سکرات بعد ازان که اندک افاقت دست داد هر دو دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی در همین حالت
الله اکبر گویان جان بحق تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع وعشرین وتسعمائة در روضه مخدوم بزرگ سلطان
التارکین در پایان پیر خود بیش جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد نارنولی که مردی صالح
و مقبول و معتقد مشائخ و مورخ دیار خود بوده و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنین
یافته است **قطعه** نظر بسته بود احمد مجد شیبان + ز دون خدا همچو زاهد ز شاهد + که تاریخ آن پیر خود نارنولی
برآورد از جمله شیخ زاهد **نقلست** که در نارنول مردی نامور بود از ملوک مرید او شد او را با برادران که
ضعیف بودند خصومت بودندی روزی اینمرد کوزه آب کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ
آورد در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می کشد چون نظر شیخ بر وی افتاد
گفت ای بو احمد باین کار از تو راضی نمی شود برو برادران خود را خوشنود ساز و ازان خصومتی که با ایشان داری
باز آی تا من هم از تو خشنود باشم **نقلست** که وی بعد ازان که از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این
بود که نیم شب بروضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد و نماز تهجد میکرد و ازان وقت تا نماز چاشت تکلم نمی کرد و بعد
از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه میگفت و بعد ازان قیلوله بر میخاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود
بعد ازان تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان
در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از غایت بکا و بیداری سرخ و مرمد بودی و این وظیفه تفسیر [illegible] بعضه سلوک مشائخ ایشان نیست

که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند هفتاد سال در اجمیر برهمین منوال گذرانید

نقلست که چون نیم شب خانه بروضهٔ خواجه می آمد دروازه روضه خود کشاده میشد چون این سر درمیان مردم

شهر فاش شد شخصی نشنویده از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه درآمد آن شخص نیز خواست

که درآید دو تخته در او را تنگ گرفتند از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم مولانا محمد نارنولی از استاد خود

مولانا عبدالمقتدر که مردی عالم عامل متشرع و متبع و ثقه و مرید شیخ احمد بود نقل میکرد که من در نارنول با چند مردان

دیگر این فتح باب از شیخ معاینه کرده ام که در روضه شیخ محمد ترک واقع شده است رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین

شیخ حمزه دهرسو از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است سلسلهٔ او به میر سید محمد گیسو دراز میرسد پیری عظیم

با برکت و نعمت و کرامت و معمور الاوقات و دائم العبادة بود و کبیر السن بود از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام

شاه باقی بود در ابتداء حال بخدمت یکی از ملوک مشغول بود گویند که شبی پاسبانی سرای او میکرد ناگاه بخاطر او

که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او باین خیال برآمد و بزیارت خواجه بزرگ معین الحق و الدین

باجمیر رفت و در آنجا دیوانه بود باین نام از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت بعد ازان بدیار خود آمد

و در دهرسو که قصبه ایست سه کروهی نارنول توطن گرفت و پدر او در شهر میبودند و نیت او در اقامت دهرسو آن بود

که در آنجا بعضی سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود و معلم مکی فارسی

دیگر عربی دان نگاه داشت و طالب علمان و فقرا مواسات میکرد و ابواب فتوح بروی بسیار مفتوح بود و صلا انقطاع

نداشت همه را صرف فقرا کردی و چیزی نه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می آمد میداد و زیاده ازان روا

نداشتی وی ازان باز که در کنج عزلت نشسته بخانهٔ ابناء دنیا نرفت و خادم نفرستاد **نقلست** که وی روز جمعه برای نماز

از دهرسو بنارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و شتواره بستی و در جایی که فقیری نشسته بودی بوی دادی **نقل است**

که وی میگفت دنیا مثل آتش است همان قدر بس است که از وی چیزی پخته خورند و در وقت سرد گرم شوند چون زیاده شود بسوزد

و هلاک کند مریدی از مریدان وی میگفت که یکبار مرا شیخ بجانب ریگستان رخصت فرمود در بیابانی افتاده بودم تشنگی برمن

غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود بخاطر من گذشت که سبحان الله مشایخ ماتقدم چون مریدان را بجای

میفرستادند مریدان بجای آب شیرین مهیا میکردند و من درین بادیه بی آب هلاک میشوم ناگاه چوپانی را از دور دیدم

که گوسفندان میچرانید و در بغل وی مشک خرد بود نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی میمیرم

وی گفت اینجا آب کجاست درین مشک شیر است اگر میخوری اندکی ازان بخوردم بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد

ناگاه میان تلهای ریگ بودیم در جایی نشیب که آب شیرین و خنک پر شده مانده است آب را خوردم و سیر شدم

سر یافتم وفاتش شیخ حمزه در نهصد و پنجاه هفت است بیست و پنج ماه ربیع الآخر در نماز شام بود دو رکعت تمام
کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه **شیخ احمد عبد الحق** قدس سره
مرید شیخ جلال پانی پتی ست درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادت و کرامات و صاحب شوق و
ذوق و سکر و حالت و فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام ردولی
است و مرقد او نیز در انجاست **نقلست** که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی
مطهر یقین که مادر اخبر نبودی و نیز او به خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منعش کردی
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر ره زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سر در عالم نهاد و در
طلب حق برآمد گویند که اندر انچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ تقی الدین
نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را تحصیل
از علم ظاهری آموخت و وی نمی خواند و میگفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا باین علمی که شما
می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا میرنجاند میگوید مرا علم
آموزید و من انچه می آموزیم در وی در نمیگیرد شما او را پند بدهند تا نگرید شما در وی کار کند ایشان نیز
کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست نمیدارم
همه در حال او حیران بودند بعد از ان صحبت برادر را گذاشت و بکار خود مشغول شد **نقلست** که
برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من
چنینم مرا دختر ندهند **نقلست** که اندر انچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ جهانیان کرده شیخ
احمد را بطلبید و ران مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود وی چون انچنان را معاینه کرد فی الحال تبری کرد
و هم ران ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر بادیه نهاد و راه گم کرد و در انجا درختی بود بالای
اندرخت برآمد دو کس را دید که بجانب او می آیند از درخت فرود آمد و بجانب آن دو کس رفت و پرسید که راه
کدام است ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال الدین گم کرده گفت همچنین است گفتند هم چنین است دانست که
ایشان رسولان حق اند باز گردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر انابت آورد **نقلست** که وقتی در مسافرت
در مسجدی در آمد شب جمعه بود مسلمانان ان محله از ان سگ گفتند وی پرسید مقصود از تکرار از ان چیست گفتند که ما
شنیده ایم که اگر شب جمعه هفت بار ان بگویند حق تعالی در تمام هفته بلا را از ان شهر بردارد تو نیز بگو گفت مرا در این
فعل نیست دست نهید زیرا که بنده خدا از جهت نیکی پرستد و از بلا او بگریزد ان بنده بنده خود باشد نه بنده

خدا نقل است که اندر ابتدا وی در طلب حق میگشت بملازمت شیخ نور قطب العالم رفت با خود چیزی نداشت
برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور بنهاد و گفت بابا صفا است شیخ نور فرمود بابا عزت است ساعتی با وی
ملاقات داشت و بی آنکه بیکدیگر تکلم واقع شود برگشت شیخ عبد القدوس در انوار العیون می‌نویسد که درویش چون صفا
یابد همگی ظهور حق در وی بود و پس غیر نماند و وی از شیخ نور متحیر ازین مرتبه بود و شیخ در جوابش عزت فرمود که در
تنزل فروتر از آنست پس وی همی خبر مطلوب از شیخ نیافت و باز گشت انتهی کلامه از انجا در شهر بهار آمد در انجا دو
دیوانه بود یکی را شیخ علاء الدین میگفتند و وی سر برهنه ماندی و دیگر ابراهیم لنگوتی که لته در پیش داشت و جانب
پس برهنه بودی از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی نشانی مقصود راه یافته بود بر آمده
تازه شد و در طلب بیفزود و از انجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح الله اودهی ملاقات کرد و طریق شیخ فتح الله
طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبت صحبت بر نیامد با خود گفت احمد اندر زندگان خبر مقصود نیافتی باری
در صحبت مردها باش تا مگر بوی از ان عالم بیابی چند سال در مقابر و بیابان آن شهر با های و هوی گویان می گشت
باز گفت احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر در آی قبر بدست خود کاوید و در آمد مدت شش ماه در ان
قبر مشغول بود نقل است که در خانه او پسری شده بود عزیز نام و در وقتیکه متولد شد ذکر لفظ حق
بر زبان راند بطوریکه همه حاضران آن ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر شد روزی
از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده فرمود که چه غوغاست در حضرت ما غوغا نمی شاید این
بگفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت اینجا قبر عزیز باشد عزیز العزیزان همین جا دراز شده
و در دو سه روز ازین عالم بگذشت نقل است که وی میگفت معمور بچه بود و طاقت نیاورد و اسرار بیرون داد بعضی مردانند که
دریاها فرو می برند و آروغ نمی آرند و میفرمود نظامی شاعر نادر بود که افتاده بیت صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت زیرا که صحبت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه را بود همچنان ارباب حال را
و محبان ذو الجلال را اکنون هست نقل است که وی در مسجد جامع اول وقت میرفت و جاروب بدست خود میداد
مدت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت فاما نمیدانست که مسجد جامع کدام طرف است چون روان میشد
مریدان ذکر لفظ حق بلند می گفتند تا آن آواز در گوش وی می افتاد و بر سمت آن میرفت و اکثر احوال مست
بودی و چشم بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حق بود و در سلسله ایشان معهود است که در وقت ملاقات
یکدیگر بجای سلام علیک همین حق حق گویند و تشمیت عاطس نیز همین کلمه میکنند و در مفتتح مکاتیب نیز هو
همین سه کلمه نویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن

وخرید و فروخت و با یاران و رهمین کلمه را سه بار گویند و بلند و این علامت مریدان وست و شاید که کسی اینجا غلط جانی
از طریق ترک سنت سلام و تسمیت بگذرد میگفت و الآن این رسم چون خلاف سنت بود برافتاده است اما افتتاح
مکاتیب بدان باقی است و لاباس فیه وفاتش پانزدهم جمادی الثانی سنه هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان
ابراهیم شرقی والله اعلم **نقل است** که وی میگفت ذات پاک حق بنام وی نشان است اما اگر اسمی از اسماء
آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حق نباشد که معنی اسم حق سزاوار همه کمالات و ثابت بذات است
پس اطلاق اسم حق مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد و شیخ عبدالقدوس در رساله انوار العیون در توجیه این
فعل بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است و چنین گویند که اکثر مریدان وی بهمین کلمه جان داده اند و در خانقاه
او از غیب همین آواز می شنیدند **نقل است** که وی روزی با یاران خود گفت که در کازرون چراغ خواجه اسحاق
کازرونی می سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ
کم نشود دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی در آن پخت و آن دیگ را در میان راه گذر داشت خلق آینده
و رونده طعام از آن دیگ میخوردند و آن دیگ همچنان پر بود و بعد سه روز گفت ای عبدالحق الشهرة آفة +
رزاق مطلق حق است او داند و بندگان او دانند تو از این میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرو آورد و تکبیری
از برای فریفته طالبان حق نگفت و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه و علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح**
درویش در قصبه ردولی بالای حوض خفته است شیخ احمد عبدالحق میگوید که چون بعد از مسافرت بر ردولی
قدوم آوردم هرچند که وطن اصلی فقیر بود و لیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب الولایت آنجا
بود در روضه وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم فرستادم و بنشستم و عرضه
کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز برآمد عبدالحق در حوض
درآی و مصلا و سبوچه برگیر در حوض درآمدم و دست انداختم اول دست من در بر سبوچه افتاد و برگرفتم بار دوم
دست انداختم ریسمان یک چارپایی کهنه بدست آمد بر خود گرفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری**
وی مرید بود در اوده با شیخ احمد عبدالحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از بکر تا پنده مسافرت کردم
با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الا در آوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد **نقل است** که در آن
ایام که شیخ در اوده بود سگ ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرا شهر را مهمان
ساخت زد و دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبیدند و ما را نطلبیدید گفت جمال الدین میزبانی سگ
بود سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة و طالبها کلاب تو از جمله آدمیانی ترا چون طلبیم **شیخ بختیار**

مرید شیخ احمد عبدالحق است و مخصوص بود محرم اسرار و واقف احوال و در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او
کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سوداگری جواهر میکرد
وقتی مولای وی در قصبهٔ دهلی جهت سودا آمده بود بختیار نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسا در خدمت
شیخ آمدی و بایستادی تا شش ماه همبرین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجائی
و بچه کار می آئی بعد شش ماه نظر عنایت بحال وی برگماشت و او را از آن نظر مستی دست داد که بیخود شد و از آن
بیخودی بگستاخی در آمد که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی است
همین سخن بود قدری آب نوشانید و از مستی بهوشیاری آورد و فرمود بختیار برو مولی خود را برضامندی او بطلب
و در کار او باش بختیار سر بر زمین آورد و بجونپور که مقام سکونت مولی او بود برفت مولی چون حال وی چنان دید
او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یکدم قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی
در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد ترا هیچ کس در عالم چنانکه تو ای نمی شناسد مگر بیچاره
بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور بر دهلی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد و هر چه از صدق و معامله
خلوص محبت بود بجا آورد **نقل است** که روزی شیخ احمد گفت بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی
وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب بر آورد شیخ بران آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز
اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار
هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت و هیچ نپرسید که کاویدن چاه برای
چه بود و انباشتن برای چه **نقل است** که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت استاده
پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار
ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند که حجره هم از خاک است **نقل است** که روزی شیخ احمد پسر
خود را بشیخ عارف بطلبیدن بختیار نفرستاد شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن
خود مجامعت کند ناشنا آن بود که دخول کند فی الحال زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و بخدمت
پیر بشتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع بکمال بود و در قضای آن بیطاقت شاید که این طلب از جهت امتحان
او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه **نقل است** که وی روزی پیش شیخ احمد گفت که قصد تجارت دارم
چه فرمان می شود فرمود برو اما تا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی شیخ نخوانده بود
اما برکت صحبت شیخ بعلم معرفت عالم بود هرچه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه

شیخ عارف پسر شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با هر طائفه سری
داشت و همه کس ازو راضی بودند **نقل است** که هر پسری که شیخ احمد را می شد نمی زیست روزی منکوحه شیخ شکایت کرد
که از شما یک پسر نصیب باشد هر پسری که می آید حق گویان می آید و عنقریب برحمت حق می پیوندد شیخ گفت که یک فرزند
بر من هست بتو خواهم داد اما هنوز پخته نشده است در سفر روم او را پخته گردانم بعد از آن بتو تسلیم کنم بشرط آنکه او را
هیچ نگوئی و در رضائی او باشی بعد از چندگاه پسری متولد شد شیخ عارف نام او نهاد و شیخ عارف را +
پسری است شیخ محمد نام و شیخ عبدالله درس مرید این شیخ محمد است رحمة الله علیهم اجمعین **شاه داود**
... بود و بچند واسطه بشاه خضر که خلیفه خواجه قطب الحق والدین است میرسد درویشی کامل بود گویند که چون
شیخ عبدالله شطاری درین دیار تشریف آورد دم بدم متوجه ملازمت او شدند شیخ او دید بقصد دریافت شیخ به درخانه
او رفت و شیخ عبدالله را رسم بود که دربان بر در میگذاشت دربان شیخ او را منع کرد او بزور و قوتی که داشت
... را بیفگند و بر سینه او پا نهاد و بیخبر پیش شیخ درآمد و بر کرسی که نشسته بود بنشست شیخ او را احترام نمود
... در اثنا مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی ادبی بخدا نرسیده است وی گفت
... با ادب بخدا نرسیده است گفتند اینچه سخن است گفت اگر من ادب میکردم و دربان را نمی زدم کی
... بخدمت شیخ مشرف می شدم و بخدا میرسیدم شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را پسندید و عنایت
... کرد **شاه نور** مرید شاه داود است بزرگ بود و صاحب کشف و تصرف ظاهر و باطن وی در اول
... نجار بود ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوت استعداد وی را معاینه کرد و گفت بابا تا کی چوب را
بر چوب زنی کار دیگر کن وی باشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت و بکمال حال رسید و او را
خلیفه بود و در انباله شیخ پیرک نام داشت اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتال بود اما تربیت و ارشاد از
شاه نور یافته و مرید از طرف او می گرفت کبیر السن و نسبی صاحب حال بود و تصرفی داشت گویند که وی
بعد از نقل شیخ یوسف قتال بدهلی آمد و در روضه او مشغول شد وقتی در واقعه دید که شیخ او میفرماید که من ترا
برای تربیت بخلیل سپردم و اشارت بمردی میکند که در هیئت بطلب آمده بیرون آمد و این شیخ پیرک در آن
زمان سوداگری اسپ میکرد و برای فروختن اسپ بموضع خرید که دیهی است از بهار متوجه شد چون بسر پور
... شیخ را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب رزاق می باشند
... باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
... آن ابراهیم خلیل که بحکم لا یزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز شناخت

واختیار ملازمت او کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی برین ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد بعد از ان وی بجانب قندهار رفت و برانچه شیخ فرموده عمل میکرد شبی مجمع بود وی باز ذکر کردن شرم
کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون بملازمت شیخ آمد فرمود بابا چرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد داری فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام **نقل است** که شیخ پیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب به شیخ پیرک رفت از دور نظر شیخ بر او افتاد و گفت در گرفت در گرفت در گرفت
بمجرد این گفتن آتش در شهر در گرفت و در آن مرد حالتی در گرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت سجدی مراقب بود که
استخوان گردن او بر آمده بود شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایاتست می گفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد در گرفته بود و همیشه دانشمند و خاستن استغفار می گفت و هیچ نوع آن خاطر از باطن
وی زائل نمیشد و اگر کسی استغفار میکرد طاقت تحمل آن نداشت و وی مرید شیخ عبد الله نقاد نوربخش بود که از
ولایت شیراز آمده بود وی نیز بسبب اما وی نیز اهل آن نتوانست کرد پیش شیخ پیرک آمده همه در میان گفت بابا این
خاطر را از خود دور کن انچه فا از شیخ گفتن وا از وی خاطر دور شد و این شیخ پیرک از زمان سلطان بهلول تا اوائل
زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه **شیخ سعد الدین خیرابادی** مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ
حدود شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و معروف بود بزهد و تجرید او نیز مطالعه میکرد حضور بود
و مولع بود بتواجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد مثل
شرح مصباح و کافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن و بر رساله مکیه شرح نوشته است مسمی بمجمع السلوک
بر طرز خزانه جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بعضی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله فینا دهر حیاته می گوید قال شیخ
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و
علمای عصر بود و پیر او شیخ مینا نیز پیش مولانا کتاب عوارف المعارف میخواند وقتی بخدمت پیر عرض میکرد که
معلوم بندگی مخدوم است که طبع بنده بتصحیح الفاظ این کتاب کافی است و در درک معانی خود خاطر خواه احوال
شریف ایشان است اکنون ملازمت درس مولانا از برای چیست فرمودی که بابا نه دیانت است که با وجود

علم ترک تعلم کنند و تعلم خود اکتفا نمایند و او را مریدان بسیار اند چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت
و بر قدم پیر حضور و تجرد و ریاضت و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود او مرید شیخ
سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود وفات او در سنه سید صفی مردی بود از انباله باوصاف درویشان
موصوف و باحوال ایشان متحقق و در لباس و اخفا مستور مرید شیخ مبارک سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی
شیخ الہدیه خیرآبادی است که بغایت مسن و معمر بود در ہنگامی که بامر والی عہد درین دیار تشریف آورده بود بغایت
تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار عظمت و کرامت از وی بظہور رسیده و ہمدرین سال که نہصد و نود و شش بود از عالم رفت
رحمة الله علیه **شاه سید و** در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن جذبه عنایت
در کار او کردند ہرچه داشت از متاع دنیاوی ہمه را باختیار در باخت و در خدمت شیخ حسام الدین مانکپوری رسیده
افتاد و کار کرد و خرقه پوشید و درویش شد گویند که وی در عہد سابق بر زنی عاشق بود بعد از آن که جامه فقر
پوشید ہمدران جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید دالہیه شدی یعنی گدا و فقیر که فقیر را در عرف آن دیار الہیه
گویند از آن باز او را سید دالہیه لقب شد آن زن نیز بعلاقه محبت در خدمت او درآمد و فقیر شد و او را اشعار است
از انجمله این بیت است **بیت** دل گو بدیم سید و نگو احوال خود یکیک برو + آندم که خود می آید او سید و کجا گفتار گو +
نقل است که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه و شاه سید ہر سه جامه نداشتند یک قبای پنبه دار حاضر بود
شیخ حسام الدین آنرا سه قسم ساخت آستره را بیکی داد و استر بدیگری و پنبه را خود پوشید در سنی افتاده بود و از میان
خود بربست و سه ہمچنان برہنه بود و ہر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگہای درخت پیچیده پیش
آورد و حلوا را قسمت کردند و برگہا را بہم پیچیده بجای کلاه نہادند رحمة الله علیہم اجمعین قبر شاه سید در فتح پور ہنسوه است
که نزدیک کره مانکپور است **راجی حامد شاه** مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب
نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن **نقل است** که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات
گردیز بدہلی قدم آورده بودند یکی سید شمس الدین داد در زمین ہوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در انجا مانده اند
و دیگر سید شہاب الدین که از اجداد او ست بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان
اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاہیان بود و در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و
ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب وی گردید وی از علم ظاہر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود
و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاہر کند
حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است

و وفات او سنه قدس الله سره راجی سید نور وی فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر
بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگیری را غشاوه حال و مشغولی باطن ساخته قبر او نیز در مانکپور است وفات
او در سنه شیخ حسن طاهر مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور نیز نعمت خلافت یافته والد او
شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل
علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بمهمان سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل
علم در طلب دامنگیر حال و شد و بصحبت درویشان افتاد نقل است که وی همدران ایام کتاب فصوص
الحکم پیش از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از تحقیق مسئله
توحید وجود استفسار نمود وی این مسئله را بر وجهی خاطرنشان علمای طاهر تواند شد تقریر فرمود موجب
انحلال عقده اشکال مولوی گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب میکرد باز آمد هم دران ایام آوازه مشیخت
و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بدین سید بطریقی که متضمن نوعی از امتحان حال
باشد رفت و هم در لقیه اولی بقوت جاذبه ازلی در سلسله ارادت او در آمد ه کو زهره آنم که باین جاذبه شوق تو
رخسار ترا بینم و بیتاب نگردم ه اول کسیکه از علما در حلقه ارادت سید در آمد او بود وی از مشایخ جونپور است
در زمان سلطان سکندر انار الله برهانه از جونپور راست عالی او باین دیار قدوم آورد نقل است که یکی از برادران
سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او بود روزی هم درین خیال بخدمت او آمد و التماس نمود
که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد شیخ او را ازین سودا باز داشت و گفت حق سبحانه
تعالی بحکمت خویش ترقی یکی خواسته است تو درانجا معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید
معتقد کرامت و دیانت او شده قدوم او را بینجانب التماس نمود وی سابقه اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت
طلبیدن سلطان سکندر موکد این حال شد اول در آگره آمد مدتی درانجا بود و بعد ازان بدهلی رسید و در کوشک نجی
منزل که برج حصار سلطان محمد تغلق است با اهل و عیال سکونت کرد و هم انجا وفات یافت و قبر او و اکثر از
اولاد او درانجاست وفات او بیست و چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه او را رسائل است در طریق سلوک
و علم توحید و از جمله آن مفتاح الفیض است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تخلیه سر و تجلیه روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام
است و شریعت و طریقت و حقیقت چیست و چه مقام است جواب سلوک در لغت رفتن است
و رفتن جسمانی انتقال است از مکانی بمکانی و درین محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است

واین سلوک وانتقال را در مرتبهٔ نفس تزکیه می‌نامند و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی باوصاف حمیدهٔ
ملکی وازامارگی بلوامگی و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آنست که آئینهٔ دل را از زنگار هموم و
غموم دنیا و میل بدو و ابنای او و حرص جیفهٔ دنیا و اندیشهٔ مالایعنی مصفا گرداند و تجلیهٔ سر آنست که سر را از اندیشه
ماسوای الله واز غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر حق را به سر
خود راه ندهد و اگر چیزی بیاید بگذرد و نفی خواطر نفی کند و تجلیهٔ روح آنست که بنور مشاهدهٔ حق و ذوق و
شوق و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق
حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رسالهٔ لمعات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرموده‌اند الشریعة الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الانقیاد والطریقة الانفاد
والحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدوست پیوستن
شریعت فرمان برداری طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخورداری شریعت عناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال حسن است و در توسط عقل معاد است و
در انتهای نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بی‌منتها است زیرا که آنرا نه نهایت است و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز تسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ٥ تو مستحق نظر شو کمان و قابل
فیض + که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض + و الیه اشار صلی الله علیه واله وسلم انی لاجد نفس الرحمن من
جانب الیمن ٥ مرد باید که بوی داند برد + ورنه عالم پر از نسیم صبا است + زین دیار از آن سبز
خوشم که گه گاهی + نسیم بوی تو ام زین دیار می آید + و این بشارت است تجلی دائم و فیض حق و جذبه حق و
وصول به حق عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد
از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک در تحریر و تنقیح لطالب علمی قدرت تمام
دارد بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقل است که شیخ حسن طاهر و مولانا

الهداد کا طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسله ارادت راجی حامد شاه درآمد مولانا الهداد گفت که میان حسن شما عزت طالب علمان
بر باد داده فرمود شما نیز یکی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا ما را معذور دارید روز دیگر هر دو با قصد
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئله چند از هدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بودند تصور کرده با خود درست
کرد چون بخدمت سید رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که متضمن رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا نیز مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیه
شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد و شارح ست بزرگ بود صاحب المجاهدات و
الریاضات والذوق والحالات و از مریدان او شیخ احمد زین در جونپور بود عالم و عامل و متوکل متورع
متبرک رحمة الله علیهما **شیخ بهاء الدین** جونپوری از مشاهیر مشایخ آندیار ست مرید شیخ محمد عیسی است
در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت گویند که یکمردی صاحب نعمت شیخ حسین نام از دولت آباد
بشوق دریافت صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود شیخ بهاء الدین دران ایام طالب علمی صالح و قابل بود
بصحبتش وا افتاد و این شیخ حسین علم کیمیا میدانست چون شیخ بهاء الدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روی
دل او بروی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای نعل آورده و بوی داد که صرف
ما یحتاج خود بکن تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاء الدین عرضه داشت نمود
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر هست این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او
نیفزود تا وقتیکه مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی باخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافت
بجانب دولت آباد مرخص شد شیخ بهاء الدین دست بدامان شیخ آورده التماس ارادت و اجازت نمود او گفت
که پیر تو درین شهر است و از ما ترا همین مقدار صحبت نصیب بود و بعد از مدتی شیخ بهاء الدین را دل بخدمت شیخ محمد عیسی
کشید بعلاقه سابقه ازلی معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف ناشده بود
که وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقه خلافت نویش سیدی ست که از مانکپور تشریف خواهد آورد
و در زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد و بتقبیه ولی خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی وی قصبه جبید ست که از سرکار مندست باسند عالی
از ملوک مندو دران دیار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت و رساله ایست که در آنجا انواع اذکار

و اشغال وطرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که لقن شیخ السموات والارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابنه الشیخ عبد الرزاق ولقن الشیخ عبد الرزاق شیوخا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد الجیلی القادری الشافعی شیخی لقنی جمیع الاذکار والبسنی الخرقة والعادة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة واجازنی اجازة مطلقة بان اجیر من یستجیرنی ولعن والبس من یستلبس منی [illegible] که او را در حال اهتمام روائح طیبه چنان ذوق و حالت دست داد که نزدیک با نزاق روح بودی گویند که شخصی در حالت نعا[illegible] است عایه پیش او آورد به مدران ذوق وصال یافت وکان ذلک فی احدی وعشرین وتسعمائة در رسالهٔ شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند فاما سه طریق ازان طرق مشهور و معروف است اول طریق اخیار وان صوم و صلوة و تلاوت قران و حج و جهاد است روندگان در سیدگان این طریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل اخلاق ذمیمه و تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیهٔ روح وهو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق سیوم طریق شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات واین ازان دو طریق اقرب الطرق الی الله است اصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه وهو الخروج عن کل مطلوب سواه دوم زهد عن الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیلها وکثیرها سیوم توکل وهو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت وهی الخروج عن الشهوات النفسانیة پنجم عزلت وهی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزوار والانقطاع کما هو بالموت ششم توجه بسوی حق وهو الخروج عن کل داعیة تدعوا الی غیر الحق کما هو بالموت فلا یبقی مطلوب ولا محبوب لا مقصود الا الله هفتم صبر وهو الخروج عن محظوظ النفس بالمجاهدة ششم رضا وهو الخروج عن رضا النفس بالدخول فی رضا الله تعالی بالتسلیم للاحکام الازلیة والتفویض الی تدبیر الله بلا اعراض کما هو بالموت نهم ذکر است وهو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه وهی الخروج عن وجودها وقوتها کما هو بالموت واسماء ذکر بر سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک چون صفت رعونت و درشتی را در خود نگرد اول باسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا متکبر و بعده باسم جمال چنانکه یا ملک یا قدوس یا علیم بعده باسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع و خاکساری در خود نگرد اول باسم جمال مشغول شود بعده باسم مشترک بعده باسم جلال همین گونه کسی مشغول گردد تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نبود و نه در تلوین است پس صدم مقام تمکین و تمکین ذاکر در ذکر اسم الله است که اسم ذات است نبود و نه نام اسماء صفات اند تا در ذکر اسماء صفات است در عالم تلوین است چون بذکر اسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله وجود خالی سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود و بقا یابد پس مرید صادق را بی ذکر هرگز دل کشاده نگردد

وچون دل منور شود پس حقیقت اشیا بروکشف گردد با عالم ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که شهود حق است
درین منزل فتح شود و هم دران ساله بعد از بیان کیفیت سلوک وآداب و شرائط ذکر و طرق و اقسام و اسامی
آن مینویسید ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد ر دو طریق است یکطریق آنست یا احمد را در راستا بگوید و یا محمد را در چپ
بگوید و در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم آنست که یا احمد را در راستا بگوید و چپ یا محمد و در دل و هم کند یا مصطفی
دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه شش طرفی ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسمار ملائکه معتبر است
همین تاثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ هزار بار
بگوید که حرف ندا را از دل بکشد طرف راستا بر دو لفظ شیخ را و در دل ضرب کند دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای فرض هو الحی
القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادار الظهر و هو العلی العظیم هزار کرت و بعد عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد
از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمی و آیتی که در کلام مجید
و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن و هم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کند
کلمات مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین هشتم
الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی یا قیوم یازدهم مراقبه
انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسمار الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه تصور فنای خویش
رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات محسوب پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد
و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب هو الحافظ یعنی مادام المرید مشتغلا بالمراقبة
محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة والخواطر الخاسیة والهوامات النفسانیة و یکون متوجها الی الحضرت الصمدیة
فارغا عن غیره و انه قبل الفکر فضل من الذکر لانه شغل الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آن را گویند
که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هر چه غیر حق است او را در باطن حایل نه هد پس صوفی را صاحب
دل گویند شیخ بدهن شطاری از اولاد شیخ عبد الله شطاری است در زمان سلطان سکندر کوس
مشیخت و ارشاد و تربیت بیزد در طریقه شطار تلقین طالبان میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله
بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه مخدوم مولانا عماد الدین غوری
از مشائخ دیار نارنول است آبا و اجداد او از دیار عرب بملک عجم رسید و از غور همراه سلطان

شهاب الدین غوری بهندوستان آمد **نقل است** که وی در عنفوان شباب در کسب علم نکوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت در هنگام صبا با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی تر بود بر زمین
آورده بود مست و مغرور بجانب خانه می آمد یکی از علمای عصر او را درین حالت دید و تاسف خورد و او را ازین
حال طعنه زد حمیتی و غیرتی بحال او را دریافت و ازان وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل
علم کند اما چون در خوردی این کار نکرده بود سعی درین باب بفایده نمود ملازمت روضهٔ شیخ محمد ترک که در
نارنول است اختیار کرد و شب و روز در آنجا افتاده بودی با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت
جز از برای طهارت بدر نیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی دوازده سال بهمین منوال
گذرانید تا شبی برای طهارت بدر می آمد شخصی پیدا شد و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه میخواهی
وی طالب طریقهٔ اجداد خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو کتابخانهٔ بزرگان خود را پیش گیر و بمردم
درس بگو حق سبحانه تعالی ابواب علوم دینیه را بر وی فتح کرد از شیخ احمد شیبانی رحمة الله علیه منقول است که
میفرمودند من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود کمال اتباع داشت هیچ سنتی از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمیکرد فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از
اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت خود گفته بود که
فیض خدا منقطع نیست چرا باید که فیض نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری کند و معجزه نماید تصدیق
می کنید یا نه مولانا عماد بر فور گفت که گه مخور چه میگوئی محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش برآرند رحمة الله علیه
شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علایق رزق خود از کسب کردی
چون بمکهٔ مبارک رفتی یک تبر و داس در سینه همراه خود گرفتی در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدائی نکردی
و از نذر و فتوح نستدی و خود را به بزرگی ننمود اختی کاحد من الناس زندگانی کردی گویند که وی سید بود اما پیش
مردم ظاهر نساختی عالم خان میواتی مرید او بود خواست که برای وی خانه و خانقاه بنا کند قبول نمرد و
گفت شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضهٔ شیخ بکن اول مقبرهٔ شیخ
محمد ترک چهار دیواری بست بود عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا محمد نارنولی از شیخ حمزه دهرسو نقل میکرد که وی میگفت که جد من و شیخ صدر الدین کهردے
و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانهٔ کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که اگر
کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد گو برود و صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین داس و تبر در سینه که

بکمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من همینهاند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن بازگشتند مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است نزدیک براهی که بجانب هرسو رود رحمة الله
علیه **مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی** الاچی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر
الحسینی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآن حضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبدالوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبدالقادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت و
کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و شمول بنعم ظاهر
و باطن و حاوی فضایل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اُچه توطن فرمود یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه
وقت در حلقهٔ ارادت او درآمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی داشت
و دیار ملتان دران آوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو فطرت
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
میکند و ترجیعات دارد بزبان ذوق این چند بیت از آنجاست. ــه رندیم و قلندریم و چالاکیم
مستیم و معربدیم و بیباکیم جام میم و صراحیم و باده ایم دُر صدفیم و بحر و خاشاکیم والی ولایت شش و پنج و
حامی بلاد فهم و ادراکیم مجموعهٔ نُه عالم و اولیم منصوبه کشای سر لولاکیم بگذشته ز خویش بی کدورت
بگذشته ز عشق جوهر خاکیم آئینه صاف با غل و غش صافی دل و پاک رای ناپاکیم گر صاف شوی پاک
دائم بمسگویی چو قادری تو ناپاکیم ما بلبل بوستان قدسیم شهباز سفید دست تسنیم بیت اخیر
تلمیح است بوراثت نسبت شهبازیت از حضرت غوثیه رضی الله عنه زیراکه باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیده قطبیه فرموده است **شعر** انا بلبل الافراح
املاء دوحها طرباً و فی العلیا بازٌ اشهب مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اُچه است رحمة الله علیه و او را
سه پسر بود شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سید عبدالله که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه

در زبان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب و اشعار مقرو
وسید مبارک سید عالیمقام بود و از ایشان خلفی ماند که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبد القادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبد القادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع ذاتش
و نوری لامع و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم و الخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمالش بسعادت
توبهٔ نصوح میرسیدند و بشرف ایمان مشرف می شدندی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبد القادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هرچند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه حالی ترازان باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنفوان شباب بغایت تنعم
و ترفه می نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
می بردند و در آخر حال که بر سجادهٔ مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قعود بردی می نمود
و مریدان و طالبان را نیز ازان زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع می نمودی چندان بکا
و انزعاج او را دست میداد که قریب بانزهاق روح میرسید ابتدا حالت جذبهٔ او آن بود که روزی در بیابان
اُچه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می نالید و فریاد می کرد در و حشتی دران بیابان
می گشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرد گشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بروی فائض و نازل میگشت تا بکلی خاطر از همه جانب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبد القادر برید
تا ابرهٔ پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابرهٔ پوستین بسید عبد القادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
را رضی الله عنه بخواب دیدکه می فرمایند عبد القادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبهٔ او
مؤکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی بر گماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود و

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بخدمتش نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد
مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها
هم برین حال میگذرانیدند و بهرچه از دست اغیار از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی
بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فائض النور مشرف سازند عین سعادت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **شعر** هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
هر انچه بر سر ما میرود مبارک باد + کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است + بحلهای بهشتی کجا شود دل شاد + و این واقعه
مشابه آن حالتست که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین لنگر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **شعر** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد + جز فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم + زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب + صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم + و بعضی اینحکایت را نسبت
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدا حال باوراد
و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از ادای فرایض و سنن و مستحبات جز مراقبه کار دیگر نبود
بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریایی که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته
بودند بمردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است دریابند
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهده جمال با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی قوالی بخدمتش آمد فرمود برو و توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت بر سه کار صورت نبست یکی ازان مراد انگاه

در زمان خود نظیر نداشت گویند حضرت مولانا عبدالرحمن جامی باستماع خبر فضایل و عجایب و اشعار منفرد
و سید مبارک سید عالی‌مقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند بغایت مسن و متبرک در لاهور
سکونت دارند **مخدوم شیخ عبدالقادر** بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب بشیخ عبدالقادر الثانی صاحب
کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع ذات
و نوری لامع و حالی باکمال و کمالی فوق الوهم والخیال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمال و معاینه کمالش بسعادت
توبه نصوح میرسید و بشرف ایمان مشرف می‌شد نزد وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین هست
و در کمالات تابع آنحضرت و لهذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد
و کدام درجه عالی تر از آن باشد که کسی ملقب باین لقب باشد **نقل است** که وی در عنوان شباب بغایت تنعم
و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تا بحدی که چند شتر آلات تغنی و مزامیر همراه ایشان
می‌بردند و در آخر حال که بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست اجتناب کلی از استماع تغنی و قصود بردی نمود
و مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع میفرمودند و اگر احیانا ازین باب چیزی استماع نمودی چندان بگا
و از عاج او را دست میداد که قریب بنزاع روح میرسید ابتدا حالت جذبه او آن بود که روزی در بیابان
احیه شکار میکرد ناگاه دراجی بصورت عجیب و آوازی غریب می‌نالید و فریاد می‌کرد درویشی دران بیابان
می‌گشت گفت سبحان الله روزی باشد که این جوان نیز از قلق محبت مولی جل و علا همچو این دراج بنالد و فریاد کند
او از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلق ماسوی سرگشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق
و انوار محبت بروی فایض و نازل میگشت تا بکلی خاطر از عجایب فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست **نقل است**
که روزی در ملازمت واجد ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این را پیش عبدالقادر برید
تا ابره پوستین سازد وی فرمود تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم
رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین بسید عبدالقادر عنایت فرموده بودند وی آنرا بجلهای سگان
صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد هم دران شب غوث الثقلین
رضی الله عنه بخواب دید که می‌فرمایند عبدالقادر فرزند من است تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر
هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او
موکد و مقرر شد و دست از جمیع مواد لذت و عیش باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر
و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود

چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت ازمیان
برادران بحضرت او متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان
وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص بادشاه نسبت بخدمت نشسته بود ایشان جمیع فرامین و اسناد
مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها حاجتی نمانده است بهر که بخواهند بسپارند سالها
هم برین حال میگذرانیدند و بهرچه از دست غیب از شداید روزگار میرسید صبر میفرمودند **نقل است** که یکبارگی
بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس را بحضور فایض النور شرف سازند عین سعادت
و محض کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در خدمت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آن حضرت در جواب نوشت **بیت** هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد + کسیکه خلعت سلطان عشق پوشیده است + بحلهای بهشتی کجا شود دلشاد + و این واقعه
مشابه آن حالت است که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته بود که اگر
عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین لنگر خانقاه حضرت ایشان
کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت **بیت** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد + جز فقر اگر بود هوس ملک
سنجرم + زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب + صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم + و بعضی ازین حکایت را نسبت
بشیخ نجم الدین کبری قدس سره نقل میکنند والله اعلم **نقل است** که ایشان را در ابتدای حال اوراد
و اعمال عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان
استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرده که بعد از ادای فرایض و سنن رواتب جز مراقبه کار دیگر نبود
بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می بودند و بعد ادای اشراق تا چاشت و همچنین تا این جمیع
اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند بر همان بوریایی که در مسجد افتاده بود واقع میشد و قتها
بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت میفرمودند و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته
بودند بر دم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا اشغالی که در آن وقت روی نموده است دریابند
تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت
عالم پناه صلی الله علیه وسلم بنده خود را بمشاهده جمال باکمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن
فیضی برسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی قوالی بخدمت آمد فرمود برو و توبه کن و رباب را
بشکن و سر تراش و درویش باش قوال بی توفیق را همت برین کار صورت نبست یکی از امرا آنگاه

در مجلس حاضر . بود این سخن در وی گیرا آمد برفت و سر تراشیده از جمیع معاصی توبه کرد و نشست بعد این گناه گاری
و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات حالا می بینم که جنازه او برآمد است و بدفن کردن میبرند حق سبحانه و تعالی
برکت نفس مبارکش چنین کشف جلی بدحال او عطا فرمود نقل است که یکباری در ملتان علت طاعون حادث
گشت و کار بر خلق آنجا دیار تنگ شد و بای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع و صومعه ایشان نشسته بود می دیدند
و بر موضع علت میمالیدند و شفا می یافتند نقل است که سیفر موده اند که در دست من خاصیتی نهاد اند که هر علتی و مرضی
که برسد حقتعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است چنانچه
بعضی از اولیا عصر آن حضرت فرموده اند الشیخ عبد القادر یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله
و از عجایب کشوف و غرائب خوارق او آنست که میگویند یکباری در اُچه و ملتان درد استخوان پهلو چندان
پیدا شد که حدوث آن درد و هلاک تو امان بود ندو اصلا تخلف دران وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بخدمتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم مشرف می شد شبی آن سرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این را بستد و بفرزندم عبد القادر بده و بشارت بده مردم را که هر جا که این نی پاره را برساند و ده
بار قل هو الله احد بخواند حق تعالی آنجا فی الحال اثر شفا پیدا آرد و اینجا جانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم سفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده ایم آن را
بستانید و بکار بندید گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والده شریفه حضرت مخدوم ثانی سید بود بنت
شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفی الدین کازرونی خواهر زاده شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلده اُچه و عمارت او از سید صفی الدین شده است و قصه آبادانی او را چنان نقل
می کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفی الدین حکم کرد که بر اشتری
سوار شود و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین
که اُچه درانجا است رسید شتر بنشست و بر نجاست همانجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اُچه
آبادان ساخت گویند که زمین اُچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
بوادی فراق و دیوانگی میبرد الآن آن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر بزرگان
هست و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

از بشیر خواهد بود و این شیخ ابوالفتح جد مادری بندگی مخدوم نسبی متبرک و عالیمقام بود و در تسخیر جن و حضار ان
ایشان تصرف تمام داشت سن شریف حضرت مخدوم ثانی هفتاد و هشت سال و وفات او شهر ربیع الاول
سنه اربعین و تسعمائیه و مقبره شریف او در مقام اُچه مشهور است یزار و یتبرک و مخدوم شیخ عبدالقادر را دو پسر
بود بزرگتر شیخ عبدالرزاق صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وے
در وقت رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود روزے در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون از آنجا توجه کرد تا خیری
بدان حدود در راه یافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدم آوردند و بحکم وصیت والد
بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت شیخت مشرف شدند وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و اربعین
و تسعمائیه و دیگر سید زین العابدین که هم در حین حیات مخدوم از عالم رفتند و والده ایشان از صالحات
و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سید محمد که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم
بودند شاه اله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشان اند و شاه اله بخش نسبی باخلاق حمیده
و صفات برگزیده موصوف بود در سنه اربع و تسعین و تسعمائیه در ولایت بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمة الله
علیه و اعلی اسلافه اجمعین مخدوم شیخ حامد بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنی الجیلانی صاحب
سجاده بر حق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین بود بزرگ و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب
تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و جلالت همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی
از هر قسم که تصور کنند قسطی وافر اورا حاصل بود و لیکن هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوة
باشد نشده و وے مرید جد خود ست شیخ عبدالقادر ثانی قبولی عظیم داشت و در زمان خود
کوس بزرگی و شیخت و خلافت این سلسلهٔ علیه میزد و هر که با وے دم مخالفت زد کار
از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و شیخ حامد در حالت حیات
خود امر خلافت و سجاده نشینی را بولد شریف خود سپرد اعنی بسعید
وے سند و شیخی مشکاة مصباح الاحدیة مراة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاطهر والسر
الاقدس الاظهر صاحب المجد والمفاخر کامل الباطن والظاهر المتحلی بحلیة المصطفی والمتخلق باخلاق
المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابوالحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم
و توابع این امر شریف را از اشغال باطنی و اوضاع ظاهری بوی تفویض فرمود از جهت محبت جلیا کے

حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاق که در جوهر شیر نقیش معاینه فرمود و از جهت صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود نمودند فرمودگان و فاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمائه و دی سلمه الله در خلق و خلق وارث حضرت نبوی است صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده راستین سلسله علیه قادریه است او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه و را نسبت طیفی دیگر دیگر است که اهل خصوص را باشد بارها بشرف و روایت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات نموده بشرف بیعت و مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه ایه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من راه احبه را مصداق است و سیرتی که آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم بنور جماله مادام بقال اللهم صلی علی محمد واله اجمعین شیخ داؤد مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده و از هواتف غیبیه اشارات لاریبیه شنیده و ابتدا حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در ابتدای تحصیل علوم قائد توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکه برکوع رود و گاه تمام شب در رکوع بودی و گاهی در سجود و گاه در قعده همچنین نهج از عبادات اشق و اخص بودی احتیار و التزام نمودی چند سال در بیابان بدین طریق گذرانید تا خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن نفیس مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت انابت و بیعت که طریقه مسلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب اقدس شد از آنجا که کمال حال و صدق طلب و قوت استعداد او بود و تعلق سلسله علیه قادریه و نسبت بذیل عظمت این خاندان عالیشان اشارت باشارت یافت بار دیگر متوجه شد بخصوص کدام یکی از خلفای این خانوادهٔ بزرگ دست دهد بمقتضی اشارت غیبی بخدمت سید حامد که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت بدو داد و بنعمت خلافت مشرف گردید نقل است که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا بدر آمدن محبوبی روی انتظار آورده ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند آغاز کردی فرمودی که از جانب عراق باد بر دل من می‌وزد نفحه از نفحات الهی با وی همراه است و اکثر

احوال بجانب عراق نگران بودی و این معنی مبنی از نسبت معنویست که او را با آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ عبد[illegible]
میگفت که چون بملازمت او رسیدم بجهت غلبهٔ طریقه و خط نصیحت از خدمتش بخاطر خطور کرد که
مگر شیخ طریقهٔ مهدویه دارد بمجرد این خطور بسابقهٔ تقریبی سر بر آورد و فرمود مهدویه فرقهٔ ضاله مبطله اند و من
پاس انفاس بطریق متعارف میان ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده اهل
مرتبهٔ ذکر اسماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داؤد شیخ ابو المعالی است که بغایت مناسب عالی و قدر متعالی
دارد و ریاضت و مجاهده می‌کشد و قبولی تمام یافته و حسن مقال و ضمیمهٔ صحت حال ساخته مناقب حضرت
غوث الثقلین را رضی الله عنه در لباس عبارت فارسی در آورده بغایت لطیف و فصیح و شیرین با [illegible]
ملازمت او بسیار است انشاء الله تعالی سعید گردد وفات شیخ داؤد سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت [illegible]
ستان بتضمن حصول تاریخ است و قبر او هم در شیرگره ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار و مطاف عام
خلق آن دیار گشته رحمة الله علیه **میر سید اسمعیل** بن سید ابدال سلسلهٔ ایشان منتهی میشود بحضرت
شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسله
سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان بر پا داشتند شیخ محمد حسن شیخ امان و دیگر درویشان [illegible]
بملازمان میر سید اسمعیل حکایت میکردند وفات او سنه و تسعمائه و قبر او در لاهور است که بعضی تقریبات انجا تشریف برده
بودند رحمة الله علیه **شاه قمیص** بن سید ابی الحیوة ایشان نیز سلسلهٔ نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق
میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبهٔ سالوره خضرآباد رخت اقامت
نهاده مدتی هم بوضع فقر و تجرید میگذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و متبع و مستقیم [illegible] گوشهٔ خود را
بعقد نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن سکونت همانجا اختیار [illegible] افتاد و قبولی تمام و شهرتی
تمام نصیب او شد خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقهٔ ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز بحضرتش
انتساب [illegible] و از آنجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفهٔ اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشأهٔ عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی بتهذیب اخلاق
تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان زمرهٔ درویشان سالکان از چنین مردم در سلوک طریق رسول
قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه قمیص
در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در انجا فرستاده بود از انجا ثالث ذی العقده
سنه اثنین و تسعین و تسعمائه هم بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه انچه در دیار ما مشهور است [illegible]

خصبه

انتساب باین خاندان عظیم الشان از مدانیهاست کهبیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت واز مدعیان این نسبت
عالی سید شاه محمد فیروز آبادی بود او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است
و مجمل کیفیت احوال او انست که او مردی بود زمان سلطان ابراهیم بن سکندر بودی از جانب دیار دکن
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود بملاحظه این نسبت عالی باضمیمه غرائب اوضاع و اطوار او از عظمت
صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقه دعوت و اورا د با اظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوی بلند در نسبت معنوی بجناب انحضرت رضی الله عنه خلق این دیار در رجوع و اعتقاد بی اختیار
شدند سلطان ابراهیم را دران زمان فدغه از جانب ظهیر الدین بابر شاه لبیا بود وهمی صعب ازین ممر
او را پیش آمده در توجه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطر بود او نیز از برای انجاح مرام سلطان
مذکور دعوتها کرده مشغولیها نمود چون مقتضی قضا رحاکم علی الاطلاق برخلاف آن رفته بود فائده بران مرتب
نشد و بعد از ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم درینجا در عمارتهای قلعه فیروز آباد ساکن بود در عهد سلطنت
نصیر الدین همایون بادشاه نیز قدری و عزتی داشت و نهایت علو درجت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه
بن شیر شاه بود او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورد که از حد تقریر و بیان بیرون باشد و بعضی امرای وقت
نیز بتبعیت بادشاه خود طریقه بندگی و اعتقاد می ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت
می آوردند و بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود درین اثنا دو سید بزرگ
عالیشان از جانب ولایت درین دیار تشریف آوردند یکی میر سید شمس الدین محمد فاضل و دانشور و
ولایت شعار و منقب و ثار و در صنعت طب بینظیر وقت بطریق بی تعلقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم میکرد چند
کتاب و دو سه خدمتگار همراه میداشت و زیاده ازین تکلیف وقت شریف خود نمیداد و لیبی همت عالی داشت
مدتی در کابل اقامت داشت و نصیر الدین همایون بادشاه را بوی عقیده تمام بود و دیگر سید ابو طالب او از بعضی
سادات عراق جوان بود و بحسن حلیه و صفای سیرت موصوف بتقریب بعضی حوادث از وطن مالوف بر آمده در بعضی
اسفار بخدمت میر سید شمس الدین صلحت شده بود و عقد مواخاة دینی درست کرده در سیر هندوستان موافق
و مرافق یکدیگر گشته بودند شاه محمد باستماع قدوم سادات عظام خواست که ایشان را بجانب خود کشد او را
چند بنت بود که درین دیار وصلهٔ نکاح آنها صورت نمی بست چون این سادات را دید که مسافراند
و از شهر بیگانه آمده در مردم چنان انداخت که ایشان اکفای ما اند و بارها پیش از آمدن ایشان میگفت که
مارا خویشانند از شرفاء عرب اگر ایشان درینجا بیایند شاید که بسبب قرابت و مصاهرت بنات ما صورت بندد

ایشان را مهمان خود ساخت و نهایت تواضع و تملق نمود و در مقدمات تحابب و تودد تقصیر نکرد و التماس
نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ جهة
تقصیر راضی نخواهم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت درجه
اعتبار بضرورت و بیچارگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افکندند بعد از زمانی لبید
ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد گفت که
مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید و همین اثنا شبی این هر دو شاهزاده
را در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان
را بآن جامهای خون آلود و ملبهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد
و بر سر خاک نیفکند و خون از دیده نریخت و آه از سینه ناکشید زبان وقت بتصور این قضیه بر شفقت
باین ابیات مترنم است ؎ ای ناسی فلک بهر خدا این چه ماجراست + باز این چه ظلم و ریخته حسین اینچه کربلاست
باز این چه کوفه این چه فرات این چه وقت + عاشور نیست ور نه قضیه بعینها است + این زهر باز با حسن
مجتبی که داد + این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست + باز اینچه درد این چه الم اینچه محنت است + باز
این چه هجر این چه فراق اینچه ابتلاست + باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست + باز اینچه
فتنه در سر کون و مکان نهاست + باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد + باز این بخاندان پیمبر ستم
که خواست + این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد + و این داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست
ای وای بر محبت دنیا و کار او + زنهار دل مبند برین کار و بار او + و ایشان در حرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردند و الآن قبر این دو جگر گوشه زیارتگاه خلق است و کان ذلک
فی [illegible] و تبعه وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق
از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کرانی و بهم فرموده
که ده هزاریان صوبه دهلی بودند تفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و بر رضای
من بلکه بوقوف من حیله و ریافته دزدان در خانه در آمدن اینکار کردند و خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد
که مسئله شرعی درین باب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور بحکم وقت سلطان
اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که بکنند
آنچه می کنید من مظلوم و بیگناه و از تصور این معصیت مرا و سر ا مظلومی و بعزتی و بیحرمتی اهل بیت

امری قدیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هرچه بر سر ما می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای قتل او
مختلف افتادند و هرچند تردد کردند به ثبوت شرعی که شبهه را در آن مدخل نباشد نرسید تا مدت مدید بر این قضیه
خونخوار داو را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خوار هرچه نصیب او بود چیزی فرو نگذاشتند **نقلست** که شیخ
امان پانی پتی را درین محضر هرچند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمودند قدم امان الله در دوزخ چرا نرود که در معرکه که ان
پیغمبر را آورده خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در مجلس معزز و مکرم نشسته باشیم میفرمودند گذشته شدن حضرت ان
شاهزاده ها حیف است و خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر از آن نیز خون در جگریم و از این نیز در خوف و خطر میفرمودند چه عیان
اینچنین کارها بسیار میکنند معاذ الله که از ایشان اینچنین معصیتی سر بر زند و بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان ان دیار بعضی جا
بهرام بعد از مردن پانی پتی او را البته در بازار کشاله کرده در یک گوشه لا علاج گذاشتند آخر در زیر قلعه دهلی نزدیک [illegible] دفن وفات
نقلست که جماعه مهمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند [illegible] ایشان میل حضرات اظهار کردند و طرف حضرات
البته بیرون آورده پیش مهمانان نهاد در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سیاه سر و تن برهنه و یکی حضرات او را
در حرم سرای حضرت آورده اند چیزی با آن نمانده باز گردانید میگفتند که اینها بسبب تسخیر جن بود که او داشت و او را
مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد از این واقعه کمتر کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سنبل بود هم
خلیفه او بود و این شیخ محمد بغایت مرد نیک درویشی صاحب ذوق حالت و همت و مجاهده بود و شیخ حسن سرمست
که در شهر کالپی بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین **مولانا سماء الدین** جامع بود میان علوم
رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر احتیاج اختیار نکرده و مرید شیخ کبیر است نبیره مخدوم جهانیان سید جلال الدین
البخاری رحمة الله علیه و گویند پیش مولانا سماء الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از ملتان
بسبب بعضی وقایع که در آن دیار واقع شده بر آمد … تنها … عقیده تمام بود … آمد و توطن
کرد سن کبیر داشت و در آخر عمر حاسه بصر رفته بود حق سبحانه و تعالی بواسطه علاج ابصار را باو رد کرد **نقلست** که
گاهی در خانه خود می ایستاد و می گفت غایت شفقت و مهربانی بر خلق خدا ایران میدارد که جمیع خلائق را در چشم سماء الدین
باشد و بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رساله دیگر دارد مسمی بمفتاح
الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او هفدهم جمادی الاول سنه احدی
و تسعمائة و مقبره او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صفوف صفوف از اولاد او خفته رحمة الله علیه **نقل**
از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است اینکه در معنی منتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت
اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق تعالی واحد را مثل این اجسام چندین هزار سال بیافریده و بعد هر یکی را مقامی معین گردانید باز سبب

او بدان مقام خواهد بود و ماشاء الله مقام معلوم یعنی روح هرکه در مقام عبادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان
دوم خواهد بود و روح هرکه در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او بآسمان سیوم خواهد بود و روح هرکه در مقام
معرفت مفارقت کند بازگشت او بآسمان چهارم خواهد بود و روح هرکه در مقام ولایت مفارقت کند بازگشت
او بآسمان پنجم خواهد و روح هرکه در مقام نبوت مفارقت کند بازگشت او بآسمان ششم خواهد بود و روح هرکه در مقام
رسالت مفارقت کند بازگشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح هرکه در مقام اولی العزمی مفارقت کند بازگشت او
بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است بازگشت او بعرش است هر یکی ازان مقام که نزول میکند با
بهمان مقام که تنزل میکند و دایره تمام می کند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما آنکه بمقام ایمان نرسد بازگشت او با
نخواهد بود بدانکه گفته اند که مراتب خلقی اند نه کسبی در خلق خدایتعالی تبدیل نیست دین حق و دین قیم است اگر این مراتب
کسبی بودندی ممکن بودی که هر کسی بجهت و آرمان خود در گذشتی و بمقام بالاتر رفتی ولیکن کسب من غیر نبی بمقام
نبوت رسیدنی نیست و مقصود از سلوک دیگر این طایفه آنست که پیش از مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده
کنند از مرتبه علم الیقین بمرتبه عین الیقین رسند و عروج انبیاء دو نوع است یکی آنکه شاید بروح باشد بجسم و دوم شاید که بروح
و جسم باشد و عروج اولیا یک نوع است بروح بی جسم و بدانکه اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبود و نزد
ایشان را مقام معلوم نباشد اکنون مقام خود را پیدا می کنند اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح آدمیان پیش
از اجساد آدمیان بالفعل موجود باشند از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند میان ایشان امتیاز باشد یا نباشد اگر نباشد پس ارواح همه
یک روح باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد پس یا بالماده غیر یا بالمشارکه بود و پس روح مرکب باشد و اتفاق است
که روح انسانی مرکب نیست پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود اما بعد مفارقت از جسد روح باقی است پس
اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند
اند پس هر که بسبب تصفیه و تعلیم و تقوی سعی و اقدام در طهارت حاصل کنند و هرکه مناسب بعقول و نفوس حاصل کرد چون
نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول و نفوس عالم علوی او را بجود کشند و معنی شفاعت آنست با هر کدام که
مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او با او باشد اگر مناسبت بانفس فلک قمر حاصل کرده و قبول فیض از وی
میتواند کرد چون درینحال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک قمر باشد و اگر درینحال مفارقت نکرد و علم
و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس بانفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون
درینحال مفارقت کند بازگشت نفس او بنفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر یاد داشتی باقی را همچنین
میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد ممکن است که بریاضیات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس

انوار نفس خود را بجای رساند که مناسب شود با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند باز گشت او بنفس
فلک الافلاک باشد و اگر نفس انسانی مستعد بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل
نکند در زیر فلک قمر که دوزخ است بماند و بعالم علوی که جنت است نرسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجایی
رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک حاصل گرداند علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رساند و هر که عالم صغیر را
تمام کرده در عالم کبیر خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نما است
من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و شنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق سخن گوید و از حق میشنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الاباد در جوار
حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت می گویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی مستعد هزار سال
باشد و درین هزار سال بریاضیات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته
ندانسته باشد از جهت آنکه علم و حکمت خدایتعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی بهتر
از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی باشد در حشرگاه و جو خود شیخ عبد الله بیابانی پسر مولانا اسرار الدین
از زهاد وقت بود بغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آن را مانع حضور وقت و
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود هرچه گفتی بصیغه
غائب گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال دهلی بود مدتی در خانقاه
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا
پادشاه عهد قومی اسیر کرده بود و دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت که
سادات را بگذار پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی
بعد ازان بتهته و گجرات رفت و پادشاه آنجا آن را دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا باینها کار نیست
بحاکم فلان ده بی فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا بدهد و تشویش و ظلم نکند هم در بعضی قریات تهته و مقام کرد آلان
قبر او هم در آنجا است رحمة الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاح سیاحت بسیار کرده بود و بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند
که وی صد و هشتاد سال عمر داشت والله اعلم گویند که ازو خوارق عادات بوجود آمده و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار
بود از کفر بسوی اسلام هیچ کافر را بعد از عرض کردن اسلام را برو طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی عجب جماعه
کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب اغراض نفس و دنیا

بدعتها مبتلا شدند و اختراعهای عجیب پیدا کردند و بخبرهای غریب منسوب گشتند والله اعلم و این سبب طعن بر ناجی سلسله او شد وفات او هشتصد و نود و شش بود و در اُچه آسوده است **شیخ حسام الدین متقی ملتانی** عالم بود و زاهد و متقی از پایه فاتقوا الله ما استطعتم بمرتبه فاتقوا الله حق تقاته رسیده وی در لقمه بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی اجناس عشری وخراج میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه نرسیدی نخوردی آخر کار بهمین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلمانی آیتی بود از آیات الهی و بی شک و شبهه از اولیای خدا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا وکانوا یتقون شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلیم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل نموده رضی الله عنه وعن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است اما سبب آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی در باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه بآن راه یافته باشد برای تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار و بار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا بود و چه طور پخته بودند بعد از تحقیق و تفتیش حال معلوم که گفتند در گرفتن آتش خس از خانه همسایه بی اذن وی گرفته بودند نزد همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و چیزی هم بوی دادند که سبب مزید رضای او باشد و نیز **نقل است** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی شیخ حسام الدین پوشیده رفت چون خبر شد آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان تا بهای کفشها را بآن شخص ندادند نگرفتند و گفتند که ما تمام اشیاء خود را از ملک خود برآوردیم تا اگر بالفرض شخص در وی تصرفی نماید حرام نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهاء الدین زکریا نمی ایستاد که از وجه بیت المال ساخته اند و حق مسلمانان بروی صرف شده و انتفاع و استمتاع بآن درست نباشد و او را پسری بود شیخ بایزید نام او نیز بصفت ورع و تقوی موصوف بود و با احوال مشایخ متحقق **نقلست** که طریقه شیخ حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق امر معروف و نهی منکر بجای می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگریست شخصی بروی روپیه فتوح آورد و او ندانست که این روپیه است گفت که این چیست این را چکار میکنند بعد از آن دانست که این از جمله نقود است که مردم را بکار می آید رحمة الله علیهم **شاه عبد الله قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آباء کرام وی از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او را سلطان

بهلول بودی بدبا دی اختصار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود بسلوکی ظاهر و عظمتی برداشت
در اداء سلوک بریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود در ابتداء سلوک اگر ما
میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می کردیم از ده ختم کم نمیکردیم و فائده که بر ذکر کیمیا صحت مترتب میشد
زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبد الوهاب در تفسیر خود مینویسید یا ہذا انی کنت ملیلة فی خدمة مرشدی رئیس العلماء
المحققین عبد الله بن یوسف القریشی وکان یصلی جماعة الله فلما انتهی الی کیفیة المشاهدة فقال ان العلم لا یدخل
فی التقریر ولکن اذا حصل و استمر شدید شد وقال ذلک لان القلوب فی کونها وعاء للاحوال متفاوتة لا یوجد قلبان
متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة غیر لذة قلب غیره **نقلست** که روزی بر بالا بام بلند
که الان در پهلوی روضه او ایستاده است نشسته بود ناگاه او را حالتی در گرفت و هم بدان حالت از بالای بام بر زمین
و از آن هیچ آزاری بوی نرسید **نقلست** که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین دیده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود
مردم را از این حالت گفتگوی بود چرا با حق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله آمد بز غاله ایستاد و به پشت پای بزد و گفت
برخیز و مردم را بدنام مکن بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدمتگاران
را فرمود که هر متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در
خدمت پدر ایستاده گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم آنجا آتش
در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد شاه را بر وی دل خوش شد روضه شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور بزار و تبرک
به وفات او بیست و دوم صفر سنه **شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری** از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است
که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود مخدوم
جهانیان پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل
و حال و محبت و در اوائل حال که هنوز در ملتان بوطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و صهر خود سید
صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتها است
ولیکن مردم قدر آن دو نعمت را نشناسند و بدان میل نمی برند و از تحصیل آنها غافلند یکی آنکه وجود مبارک صلی الله علیه
وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند و دیگر قران مجید که کلام پروردگار
است و وی سبحانه و تعالی بی واسطه بدان متکلم و خلق از آن غافلند وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر رخصت
و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشتافت و این سعادت را دریافت
باز بوطن اصلی خود آمد و بعد از آن بتقریب بعضے سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر

لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد پیدا شد و انچه از شرائط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود او را با شاه عبد
نسبت محبت و نیاز و طلب و استرشاد خندان بود که انچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد انچنین خود بود و نسبت صحبت
او با وی بطریق تشبیه مناسب حکایت مولانای روم است با شمس تبریز قدس الله اسرارهم و بار دیگر هم از دهلی قصد
زیارت حرمین کرد و بکرات این سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم المبشرات
یافته باز بدین جانب عود نمود وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت شیخ حاجی موافقت است و مقبره او
در جوار مقبره شاه عبد است و شیخ حاجی عبد الوهاب را تفسیر است که اکثر قرآن بلکه تمام آنرا از جانب نعت پیغمبر و ذکر او گردانیده
صلی الله علیه وسلم و بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبت در انجا درج کرده است غالبا وقوع آن در غلبه حال و استغراق
وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است سخنی چند از وی
میرود تا کیفیت بیان آن کتاب عجایب نصاب منکشف گردد سوره مریم قوله تعالی کهیعص ای یا حبیب حبیب الرحمن صلی الله
علیه وسلم ان الحروف المقطعة من خزائن الله العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
قال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه هذا اسم الله الاعظم جل جلاله و اعلم بانها یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن
والهاء والیاء اشارة الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وهو محمد سید المرسلین صلی الله علیه وسلم والصاد
اشاره رسول الله علیه وسلم والمعنی بهذا التاویل کن یا عبد الله صورة تحمل جمال الله فینتفع الناس بک و یکون
هذا الخطاب لسید المرسلین لیصیر صورة فی رحم امه بعد ما کان روحا و نورا عند الله نعمة کانت له عند الله جل جلاله
وصلی الله علیه وسلم اذ نادی ربه نداء خفیا نکح یا هذا ذکریا انجیه استشفاعة لسید المرسلین صلی الله علیه وسلم
وهو الذی توجه الیه جمیع الانبیاء علیهم السلام فی امورهم و حوائجهم وهو الامام المشهور فیما بینهم صلی الله علیه
وسلم وانی خفت الموالی من ورائی و یمکن بهذا ان یکون خوف ذکریا الموالی بان یتغیروا فی الانتظار لسیدنا و لک
لان الانبیاء کلهم کانوا منتظرین لبعثه یوصون امتهم بانتظاره کی یتبعوا به صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و اتیناه الحکم صبیا و حنانا من لدنا و زکوة قال الله تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یا یحیی خذ الکتاب و آتیناه الحکم ای فهم الکتاب بان تعرف سید
المرسلین و القوة هو التوجه لسید المرسلین علیه السلام وکان تقیا وکان یتقی الله عن الخلاف لمحمد صلی الله علیه
والسلام علیه یوم یموت و یوم یبعث حیا اعلم بانها یحتمل ان یکون الضمیر فی علیه لسیدنا ای والسلام علی محمد
یوم وله و یوم یموت و یوم یبعث حیا و هذا الدین المحلو و اللین المخلوط بالارز مع المسک المصری اذکر فی الکتاب
مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ای واذکر یا روح فی الجنة یا محمد خوب صورة یا احمد خوب

في كتابك مريم سورة عجيبة يمكن ان يكون انتباذ مريم من اهلها واتخاذها مكانا شرقيا لكونها عارفة بانها تكون
زوجة سيد المرسلين فتوجهت الى زوجها لان يحصل الواردات في حب الله تعالى وحبيبها سيد المرسلين صلى الله
عليه وسلم فاتخذت من دونهم حجابا فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا اعلم بان هذا انه يحتمل ان يكون
المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فيمكن ان الله مثله بصورة بشر سوى العين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي تراها مريم فاذا رأت في الجنة تعرف آن هذه الصورة تمثلت لها
في الدنيا صلى الله عليه وسلم وناديناه من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بان هذا ان النداء لموسى كلمكان
بعثت رسول الله سيد المرسلين ويا لنجو ايضا كان يكشف فضايل سيد الانبياء والمرسلين صلى الله عليه وسلم
لا يسمعون فيها لغوا الا سلاما يمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم
فيها بكرة وعشيا يمكن ان يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم
افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا يحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله الذي نورث له
تلك الجنة محمد صلى الله عليه وسلم فيعطي من يشاء ويمنع عمن يشاء وهو السلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة
وله المشاهدات صلى الله عليه وسلم وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وما منكم يا عباد الله الا وارد
جهنم اي وعليه اكثر المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله
وان منكم الا واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل
النار لان ابراهيم الذي كان من نوره فيصار ناره بستانا وردا وريحانا فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار
والله بالله تالله لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار بما نعيم
اهل الجنة ولكن النار واهلها محجوبون عن الله وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الاية واعلم بان هذا ان قوله
وان منكم الا واردها بشارة بهذا العموم للمشتاقين الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع بالحبيب ففي ذلك المشهد
المبارك فينظرون اليه صلى الله عليه وسلم ثم بعد ذلك يعودوا ايابا بالشوقه انفسهم كان النظر المبارك لهم قوة وزاد على
العذاب نعوذ بالله منه والله الكريم بفضله لا يفرق بين المحبين ان شاء الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا
وخير مردا يحتمل ان يكون المراد بالباقيات الصالحات النظرات الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالبصر للقوم والبصرة
للقوم سورة طه قوله تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بان هذا ان في الكلام حين العتاب من المحبوب ولكن في التعب لذات للمحبوب
وذلك ان الله تعالى بفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى
وقد اعطاه خشية لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشان جل الطلب محبوبا قلما جار المحبوب اخذه الطالب

وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول للطالب لتعب في المجولي وتعبه بمعانقة بقوة
شديدة والمحبوب ضعيف البنية يتأذى الظاهره ويفرح باطنه فلذلك اشتكان الذي احلوا عند سيد المرسلين
فكانه لم تعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين في امر ياداب للمتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقضى له اني انا ربك اظهار السلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان والحبيب شهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب مع الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان مع الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين يا هذا
فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين والحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين والكلام بالغائبين
السلطان للطالبين والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب المولى والحبيب كان
مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق **سورة انبياء** قوله تعالى لو اردنا ان نتخذ لهوا
لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل ان
يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما
زعمت النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا لانه كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات و
هو بشر ليس كمثله احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول
الظالمون فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة حج** قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات
ومن في الارض والشمس والقمر الآية اعلم يا هذا ان الآية سجر الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله و
صلى الله عليه وسلم ومن رسم المحبوب بين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم لكمال الكرم كي يغيظ اعداء
اكثر مما ينقاد وهذا من مصالح المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فيما قال الحبيب فقضى بكل كلام له نعمة
صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في ابتداء الاسلام حيث كان لا يقدر على سجود لله
ولا يجد الا اليسير له فقال الله الم تر يا محمد خوب ببين ان الله يسجد له اي يخضع وينقاد له بان يأمر امر الله فيسجد
للحبيب صلى الله عليه وسلم وهذا الوجه من الحلوا عند ارباب الحب صلى الله عليه وسلم قوله تعالى واذ بوأنا لابراهيم مكان
البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين والركع السجود اعلم يا هذا ان المقصود من البيت وهو طيبة سيد
المرسلين صلى الله عليه وسلم فيها شرفت الكعبة وسميت بيت الله تعالى والله اعلم بالتطهير ايضا كان لترتبه
السيد عليه السلام وفيها اسرار الله لا يعلمه الا الله والرسول جل جلاله وصلى الله عليه وسلم قوله تعالى الله يصطفي من

الملائكة رسلا ومن الناس اعلم بان هذا الآية فيه سر الله تعالى حيث قال الله يصطفي من الملائكة رسلا ومن الناس ثم
يقول ومن الناس رسلا ويتخالج في ضميرنا انه يحتمل ان الله اراد بالكلام والله اعلم ورسوله ومن الناس رسولا واحدا
هو سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ورسلا آخرين هم امثاله سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم فالمقصود من الناس
هو واحد معين وغير اتباعه ومن نحوه فكانه واحد في الحقيقة والملائكة ليس فيهم هذا الامر بان يكون واحد هو سيد المرسلين
وامام المتقين محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير اعلم
بان هذا الخير كل الخير هي متابعة سيد المرسلين قولا وفعلا وحالا فالمتابعة القولي والفعلي يمكن ان توجد بغير صحبة رجل من رجال الله
الذين جعلهم من جنوده فيسوق اليهم من كان له نصيب من علم الوراثة في الازل فيمكن ان يجذب الله عبده بجذبة جذبته
فيدخل في الطلب ويأخذ العمل باقوال سيد المرسلين ويطالع كتب الاوراد وحكايات الصالحين ولكن المتابعة الحالية
لا تحصل الا بصحبة شيخ كامل وقد وجد له صحبة حصل له منها حال من احوال رسول الله صلى الله عليه وسلم على قدر
طاقته فان الاحوال هدايا الارواح بحكم الالتيام وذلك انما يحصل بالصحبة والالفة ثم اعلم ان الالفة هي المقصود
في وجدان علم الوراثة ولو ان واحدا من الطالبين يصحبت شيخا كاملا سنين ولم يحصل الالفة من الجانبين لا تسري احوال
الشيخ اليه ولو ان واحدا من عباد الله صحبت واحدا من رجال الله ساعة واحدة ووقع الالفة والمحبة في الله في قلب كل
منهما فصار كل واحد منهما مفتون صاحبه استحق المريد ان يسري علم الوراثة من باطن الشيخ اليه منه ويكون هذا الصحبة اكسير
زاد العمر فكلما يزداد حبه في الشيخ يزداد حبه في الله ورسوله والحب واحدة والحكمة في سراية الاحوال من البواطن
الى البواطن ان الله سبحانه وتعالى خلق سيد المرسلين محمدا رسول الله بنفس متالفة رحيمة وكريمة متخلقة باخلاق الله سبحانه و
من اخلاق الله سبحانه مسبوق فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم حاكيا عن الله سبحانه وتعالى الا طال شوق الابرار الى
لقائي واني لاشد شوقا الى لقائهم فتحلى على الكمال فكان مشتاقا الى المشتاقين وكان شوقه اشد من المشتاقين
اليه يكون شوقه على قدر مرتبته وشوقهم على قدرهم وكان للنفوس امتزاج الحكم النفسه فاجتمع الشوقان
شوق الحبيب وشوق المشتاق من الامة في واد واحد وللقلب وجه الى النفس فقام نفس المشتاق من الامة
مقام نفس سيد المرسلين لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال الى نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس الاحمدية
الرحيمة فوجد صاحب النفس المجتمعة نفس سيد المرسلين في وادي الشوق قسطا من احوال قلب رسول الله
صلى الله عليه وسلم فيكون الاحوال في قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغيره بهذا الطريق المذكور ثم لغيره ثم فثم
فثم فثم الى يوم القيمة فهذا السبيل يجري بكرم الله تعالى ما اخذ المشتاق من المشتاق منه بالصحبة والالفة فالسرقة
للصحبة للالفة والالسنة والنعمة للالذة واللذة للوصلة والى ابد الاباد لا منتهى زيادات الوصلة

وانوا جهادو ثمر ابها دولا یکاد و یدخل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنه خمس عشر و
تسعمائه واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنه خمس عشر و تسعمائه وکان بین الشروع والاتمام سنه اشهر
عدد من الایام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش است که بر گلشن راز شرح دارد در بن یار در زمان سلطان
سکندر از مکه معظمه تشریف آورده و سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت و اهل مشرب با مثنوی مولانا روم مناسبتی
نسبتی خاص داشت و در خدمت درویشان آنرا سند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش
دیگدانش سرد نشد اکثر احوال نان و فرنی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر
آوردی غیر طعام های دیگر که در وقت معین بخته شدی **نقلست** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف ابراهیم
بسی سخنی شنیدم که موافق ظاهر شریعت بود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالا کوه برآمد و من دنبال او کردم
برگشت و بجانب من آمد و این بیت بر خواند بیت ؎ دست باید اگر بیان می کشند ✤ عن پی دست و گریبان بیدم
این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سالک بنجار الست قرابتی واقع شده بود سکه
گوشه خود دست الشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه اربع و اربعین و تسعمائه و قبر او هم در جوار
مقبره شیخ حاجی عبد الوهاب است رحمة الله تعالی **شاه احمد شرعی** ترک دانشمندان متبحر و درویشی کامل
جامع اقسام علوم عقلیه و نقلیه و رسمیه و حقیقیه در دیار چند پری تعلیم داشت و کبیر السن بود و وی در جواب
ابیات صاحب کشاف که در طعن اهل سنت و جماعت دارد شعر ؎ و جماعة سموا هواهم سنة ✤ و جماعة حمر لعمری
قد شبهوه بخلقه فتخوفوا ✤ شنع الوری فتستروا بالبلکفة ✤ شعر ؎ عجبا لقوم ظالمین تلقبوا ✤ بالعدل ما فیهم لعمری معرفة
✤ قد جاءهم من حیث لا یدرونه ✤ تعطیل ذات الله مع نفی الصفة ✤ وفات او سنه ثمان و عشرین و تسعمائه
بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه ما را که نسبت ترکیت منسوب اند بایشان پیوند و قرابت
درست شیخ الغنی سیتی که از قدمای سوای این بیت و تشرع و متعبد شاگرد شاه احمد است بعضی تصنیفات
و مسودات شاه پیش او باشد در اکثر احوال نقل فضائل و مناقب ایشان میکند میگوید که در وقتی که در ملازمت
ایشان تلمذ میکردم عمر ایشان بود و شش سال بود و ایشان در تیر اندازی نظیر نداشتند روزی تیر می انداختند تیر
بنشانه رسیده بود گفتند اگر بگویند هر تیر که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم دو سه تیر همین طور انداختند بعد از آن گفتند
تیر ها ضایع میرود و اسراف میشود اگر نه تیر یکه دیگر بند کنم و نیز نقل میکنند که ایشان در علم دعوت از آیات
کلمی الهی بوده اند هر روز جمعه بادشاه را بقوت تصرف این علم بجذب میکشیدند و حاجات مسلمانان می آوردند
بیمی داشتند وانه اول از و که میگذرانیدند بادشاه را در جنبش می آورده دیگر در عزیمت و دیگر در سوره ...

لفقند

دانه میگفتند که اینجا آمد و آنجا رسید تا بعد از تمامی عدد معیّن بملازمت ایشان میرسند نوکری از ایشان که هشت
و صوفی صفت بودند یکی از غلامان ایشان که در خدمت ایشان میبود تسبیح را از صندوق برآورد و بهمان نوع
که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که بگردانند بادشاه قصد ملازمت شاه میکند و این دانه دیگر که
بگردانند سوار میگردد و این دیگر فلان و همچنین تعداد دانهها میکرد ناگاه بادشاه در غیر وقت معتاد بدر خانهٔ
ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند حیران شدند که سبب چه باشد که بادشاه امروز در غیر
روز معهود آمده بعد از ان معلوم شد که آن غلام دانههای تسبیح را کیفما اتفق گردانیده بود و این آمدن
بادشاه اثر آن بود **شیخ سلیمان** بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار
و اشغال درویشان یگانه عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که ویرا نقل ارواح که مرتبه ایست
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی
گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و در معامله قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده
و شیخ عبد القدوس پیش او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه
اربع و اربعین و تسعمائة و مقبرهٔ او عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبد القدوس** مرید
شیخ محمد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع و
اگرچه بظاهر دست بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبد الحق است و بروحانیت او
او مشغوف او را کتابی است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار کمال اعتقاد
و بندگی با وی بسیار نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحهٔ بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبد القدوس
را مریدان و خلفا بسیار اند و از جمله مریدان او شیخ بهوره بود در اوائل حال بحرفت رنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبهٔ الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبد القدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ
عمر دینی مرید شیخ عبد القدوس است و خلیفه شاه عبد الرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبد الرزاق بود نقل است
که روزی شاه عبد الرزاق بقصد ملازمت شیخ عبد القدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از انکه انجا
فرو نشست شیخ عبد القدوس یکی از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبد الرزاق مینمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود
این مرید شماست در پای شما می افتد شیخ عمر بر خاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جا مرعی گردد و از جمله خلفای
وی شیخ عبد الغفور اعظم پوری بود بزرگ بود صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله

علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی محمد و آله بعدد اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبد القدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متلبس بلباس مشایخ و از میان ایشان
شیخ رکن الدین مردی متبرک بود و مشرب فقر و محبت موصوف بر قدم والد خود قدم می نهاد یکی از نبایر او شیخ
عبد النبی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه نموده بود در جوانی متوجه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای
مکه معظمه برخی از حدیث نبوی برخواند بعد از آن بوطن اصلی عود کرد و به تزهد و تقشف منسوب با پدر و اعمام
مسئله توحید و سماع در افتاد پدر او در باب اباحت سماع رساله نوشته و او نیز در باب آن رساله در انکار
سماع ساخت لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت پادشاه وقت در آن زمان
صدری میخواست که بصفت علم و دیانت موصوف باشد بتوسط بعضی اسباب و وسائل در سنه احدی و سبعین و تسعمائة
بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود لا اله الا انت سبحانک کنت من الظالمین
زیاده از استحقاق داشت منصب عزت و صدارت یافت و در این امر کوس استقلال و استبداد
زد و از مال و جاه و اعتبار زیاده از آنچه گفته شود نصیب او شد پادشاه وقت را بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و مردم
بسبب آن در نظر اعتبارش بحقارت در آمدند با اشراف و افاضل کمتر از مرتب ایشان سلوک بود و در کم
مزاج او راست نشد و بمعیار قبول او تمام نیامد محروم ماند بعد از مرور سنین و شهور مزاج سلطنت بسبب
بعضی حوادث بادی منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت و کان ذلک فی سنه ست و ثمانین و
تسعمائة و او را و مولانا عبد الله سلطانپوری را که دانشمند بود و مقدم و رئیس او از زمان افغانان تا این
زمان معتبر و معزز و ملقب بمخدوم الملک و بحزم و متانت رای و تجارب امور و جمع اموال موصوف بود
بمکه فرستادند و هر دو را که مدتها باهم منازع و مخالف بودند بصورت رفیق یکدیگر ساخته بجانب آن بقعه
شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان در اثنای طریق و نه در آن مقامات شریفه اتفاق و
التیام و رفع کدورت صورت نگرفت بعد از مدت آخر بی صبری نموده از مکه معظمه بدیار هند رجوع نمودند فاما مخدوم
الملک هم در دیار گجرات فوت کرد و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمائة و شیخ عبد النبی باز
بحضرت پادشاه آمد تا مدتی در بندیخانه محبوس بود در برابر آن همه عزت و جاه و اعتبار که داشت
ذلت و حقارت و بی اعتباری دید و اهانت و خواری کشید و هم در حبس فوت کرد در سنه اثنین و تسعین و
تسعمائة شیخ عبد القدوس را رساله قدسیه در معنی گرسنگی میگوید ان الهمک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبائع این جهانی امتزاج یافت بیکدیگر

[illegible] عبارت از کلمات الله اند لشباف سبب قیام وجود در مقام نمود و حرارت در باطن او
بظهور هویت و محتاج غذا گشت و تو از آتش گرسنگی خوانی و غذائی او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم
سفلی عروج نیابد که از تجلیات ذاتم هست و مقام صور مختلف بهائم و علوی انام جمله خاص و عام را ست که چون بحر
محض بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان
حضرت احدیت تجلی لشباف که عبارت از الله احد هست و تجلی بسیار و انوار و اسرار بشمار همه صفات کمالات
از جمال و جلال از کریمی رحیمی دستاری جباری قهاری و رزاقی و خلاقی در حمانیت و ربوبیت هزار در هزار از آنجا
موج بر اوج زد بر حسب استعداد مظاهر که لون للماء لون انائه نور الله و روح اضافی و نبی الله و رسول الله
و ولی الله اینها اسما را وست بمظاهر مختلف خویش قد جاء کم من الله نور و این اول هست از مقام احدیت و این
مقام روح انسانی و عالم جبروت ست و این مقام قرب او عالم معیت هست و این مقام اگرچه تجلی است اما
از سطوات مقام جوار فائده تمام نیافت بار در مقام تجلی لشباف عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت
هست و مقام روح نفسانی هست و درین مقام اگرچه فائده ظهور که نفس معرفت هست بظهور پیوست اما
مقام تقدس و میدان تسبیح و تهلیل هست و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را مظهر
پدید گشت و فائده کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای بروج هست بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی
لشباف عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور بتمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطه اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج و ان الی ربک المنتهی که
بحر محض وجود صرف بوده هست لشباف بدان سبب که جوش سور عشق مقام فاحببت که در کتم ذات
سهر صفات در مرتبه محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را بعلم سپرد و علم را بمعلومات
در سر ذات که بحر صفات هست بر دو ذات را بمجاز صفات داشت و صفات داشت را کسوت ذات
ساخت وحدت در کثرت گردانیده کثرت را کسوت وحدت پوشانید وحدت در کثرة و کثرت در وحدت و غلط
در صحت و صحت در غلط و غائب در حاضر و حاضر در غائب افتاد حسن و قبح هر دو قدم در صحرای وجود برآراست
الرحمن علی العرش استوی علم برافراشت فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پیش همه داشت تا بدان سبب
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوشش برآورده شور و فغان در کون و مکان انداخت و مار از دمار
عاشقان برخاست تا هر یکی بهر قدر استعداد مظهر از نوعیت الم ذلک الکتاب لا ریب بر جان و جهان تاخت و جنگ
بدامن محبوب و مطلوب خود زد این هست معنی آن گرسنگی که در معدهٔ لشبر و نهاد بنیاد افتاده ست و آن

تیز تر و گرم تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف رساند و مقید را مطلق نشاند و انسانیت را از
حمایت برآید که از گرسنگی مردم بخدا تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوانات دیگر نهاده اند اگر چه گرسنگی
دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه ولد و احد اگر چه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند لاجرم از مقام خود
تجاوز نتوانند کرد و این کار کار آتش است و باز بار در محبت و عشق است اکنون بدانکه گرسنگی را
سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است مقام دوم را آتش
درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق
خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است ان الله جمیل یحب الجمال ع عاشق حسن خود است
ان بی نظیر حسن خود با خود تماشای کند **شیخ احمد دهلوی** در زمان سلطان بهلول بود التزام آستان
خواجه قطب الحق و الدین بسیار نمودی و بر حمایت ایشان متوجه بودی وقتی بداعیه طلب از وطن
برآمد تا بی رسید هایل قدم در ان ورطه نهاد و جان بهلاکت در داد مردی از آب سر بر آورد و او را از آن
مهلکه نجات داد و بخانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بسوی سلطان
بخواجه کرد و مرید گرفت مقبره او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه **شیخ ادهن دهلوی**
جد مادرین کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است عرف شیخ دانشمند کامل بود متورع و متعبد
در غایت خشوع و انکسار و تادب و وقار والد فقیر میفرمودند [?] که هیچ کس را ندیدیم که در بیرون و درون یکسان
باشد الا ایشان همان آداب و اوضاع که در میان مردم می بودند درون خانه نیز بودند و زبان ایشان
دائم بذکر الله می گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشتند چنانکه انوار علم و تقوی از جبین ایشان لامع
بود اکثر احوال صائم بودی و در لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بود وے
ایشان را بصحابت خویش خواند قبول نکردند وے مرید مولانا سماء الدین و شاگرد میان عبدالله طلنبی
است رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مقبره او جانب غربی حوض شمسی است **شیخ
یوسف قتال** مجاهدات و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود و او مرید قاضی جلال الدین
لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در بعضت بلکه [?] از عمارات سلطان محمد تغلق است و مقبره او
در آنجاست ریاضات می کشید و مشغول میبود در آن اثنا مردی که او نیز جلال الدین نام داشت بود بعیت [?]
نعمتی [?] پیش او بود و بسیار وقت او رسید او طالب بود بر در او رفت منتظر نشسته هر چه آن درویش فرمود قبول
نمود و بموجب اشارات او مشغول بکار شد و بمقصود خود رسید رحمة الله وفات او در سنه

ثلث وثلثين و تسعمائة مولانا شعيب عالم عامل و در صورت و سيرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکير منبطير زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی هيچکس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بارگران بر سر داشتی ايستاده شدی و استماع نمودی و او در وعظ بحسب اختلاف مقامات وعد و وعيد حالات پيدا شدی جميع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند و الد ماجد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلده لاهور بقصد تحصيل علم در دهلی آمد و در تحصيل علم رياضات شاق کشيد بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد و همين جا سکونت فرمود نقلست که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دو کانها گدائی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداختی و چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و بهمان قدر اکتفا کردی تا بدين حال گذرانيد تا علمی بدست آورد و فضيلة بار انست قرابت بخدمت مولانا قريب آنقلست که آن درويش که شيخ يوسف قتال را از وی نعمتی حاصل شد اول پيش مولانا شعيب آمده بود و گفته مولانا ترا کاری بياموزيم وليکن بشرط ترک کاری که داری يعنی درس تذکير مولانا ترک تعليم و تدريس و تذکير بيکبارگی بمصلحت وقت خود ندید گفت من مدی ام محنت بسيار کشيده و علمی بدست آورده اميد نجات آخرت در نيطريق داشته ترک آن باختيار از دست من نمی آيد اگر کاری بفرمائيد بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب آيد و اين اشتغال که دارم فراموش کرده و اهتمام دارم درويش پيش ملا نا بر شيخ يوسف قتال رفت و او چنانکه معلوم شد با مثال امر آن درويش برخاست و هرچه فرمود بر همان رفت وفات مولانا شعيب در سنه ست وثلثين و تسعمائة و قبر او بر بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زين الدين که از صلحای اخيار زمان سلطان سکندر بود رحمة الله عليه بجانب شمال ملک زين الدين و نصير الدين ايشان دو برادر بودند از اخيار روزگار و صلحای امت از مردم سلطانی آبادی ايشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطين دهلی انتظام داشتند محاسن اخلاق و محامد اوصاف ايشان بی فاتر در نگنجد زين الدين از وکلای خانجهان که از بنی اعمام سلطان سکندر است انار الله برهانه بود و چون سلطان را با خانجهان مذکور مزاج محبت و عنايت انحراف پذيرفت و از جهت حفظ بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدورت باو مصلحت نديد هرچه از منصب و ولايت دوازده هزار سوار بود بظاهر هم برو مسلم ميداشت وليکن در باطن زين الدين را حکم فرموده و کلمه بخط خاص خود باو نوشت که هرچه از اموال و املاک خانجهان باشد تصرف نمايد و هر نوع که داند خرج کند بنوعی که خانجهان را بر معنی اطلاع نباشد نوشته بود که نه بيند نه خود و نوشته بود که از زين الدين حساب گرفته شد هيچکس را با وی کاری نيست از آنجا که توفيق بر خيرات و مبرات رفيق احوال آن سعادتمند بود همه را بمصارف خير و محال ثواب رسانيد و بعلاقه

صلاح و تقوی و خدمتگاری اکثر مشایخ و علمای وقت را بایشان مجتبی و مرجعی بود زین الدین بخدمت ملازمت
برادر که در درگاه سلطانی داشت اکتفا نموده روزگار بتجرد و فراغت که موجب جمعیت عبادت است
میگذرانید و اغلب اوقات در حضرت دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می و قریاتی که در حوالی دهلی گاه حواله
دار مملکت گرفته علما و صلحای و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند و زمان دولت سکندر زمان صلاح و
تقوی و دیانت و امانت و حلم و وقار بود او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از
عرب و عجم بعضی بسابقه استدعا و طلب بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن اینجا اختیار کردند
چنانچه اکثر بزرگان که درین طبقه مذکور می شوند از آن قبیل اند و بالتحقیق محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت
نشان از حد تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند گر بجلد
سعدی املا کنند دفتری دیگر انشا کنند + تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت ایالت اربع و تسعین و ثمانمائه و ارتحال
او بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال **نقلست** که این شیخ زین الدین بر
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام میکرد و در دهلی میساختند تا بسینه آدمی بلند و در وی قرآن می نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میساخت تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه نصف اخیر شب برای تهجد بر میخاستند و
تا وقت چاشت در منزل او غیر بشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی اوراد و نوافل گویند که
وی را شب جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدار چند من برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی سه
کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکهزار تنکه زیادت
میکرد تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنکه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام چه مقدار
مبلغ میشود با آن ارزانی اسباب و مصالح که در آن زمان بود **نقلست** که هر دو برادر ختمهای قرآن میکنانیدند
و هر روز چهارشنبه التزام ملی که از ادراستجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده را حق سبحانه و تعالی
شهادت نصیب شان گردانید و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را در سنه
و عشرین و تسعمائه یکی از غلامان نافرجام در شیر که بدان عادت بسحر داشت زهر داد و شیخ زهیر الدین همراه
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه مربع
جای متعین و بی بدل است و از میان عمارتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از موضع روضه و مدلت فقر
آثار رحمت قبول لایح و واضح است رحمة الله علیه **شیخ جمالی** مرید مولانا سماء الدین یگانه روزگار و مجمع اطوار ++

بود نام اصل او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد او را
پدر را او یتیم گذاشته بود بنابر استعداد و قابلیتی که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرده شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته طلعت شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی
است مسافرات بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال
محمد دوانی را علیه الرحمه دریافته صحبت صورت و معنی در ذات او لقیه یافته بود در محافل و ارتکاب ایم
امور شعایب دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش بابر بادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیر الدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از اغار کابل لشکند + و بنام همایون بادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبرهٔ او در مقام در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت تره و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
و خانه که الان قبر او در روست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمایة
در سالی که همایون بادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بوده همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبد الحی که حیاتی
تخلص دارد مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود در پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود دنشاره غریبی داشت و ظهوری عجیبی گوشه فیض و حالتی نبود شعر را در ابتدا
می گفت و بسیار میگفت الحق اگر بانیقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با
طائفه سری داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف
او زیاده بر همه بود و اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را گرد سرا پرده
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این همه از معنی فقر و فنا
درد مندی که سرمایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم باشد
یا قلندر از ولایت باینجانب می افتاد در منزل او می بود و هر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از
پدر با و رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت از این
فانی بر بست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه و وفات او در سنه تسع و خمسین

تسعماة است قبر او بر صفه که بیرون روضه پدر است سید شاه میرک سید علی النسب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون ونود او را موزون طبع است در تاریخ وفات او گفته است قطعه تاریخ
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتم ای چو تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او ورد در زبان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده وقتی
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی وجاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی وعزت و ملاحظه اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از انکه شیرشاه غلبه کرد و بر سر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقه سفر بر جای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل وعیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط واتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت نهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای عنایات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان وستین وتسعماة شهادت رسید و بتقریب بعضی حساد واعادی از انجا بر آمده بجانب گجرات
افتاد مدتها دران دیار گذرانید و باز آمد و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشه فراغت و آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آئین با ماهرویان گذرانید و
چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید وکان ذلک فی سنه ست وسبعین وتسعماة

سید حسین بابی مناری درویشی بود سفر کرده وصحبت اندوخته بغایت جسیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس به دهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعه دهلی کهنه در مسجد بابی منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از امرای سکندریه معتقد او شدند
وجه معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل انرا صرف فقرا میساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب امری رنجشی در میان بود شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی
امور ناشایسته نسبت میکرد و وی ازین معنی در قهر شده آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود و مرگ

بود نام اصل او جلال خان است در اوائل جلالی تخلص میکرد آخر باشارت پیر جمالی تخلص کرد و اورا
پدر او تعلیم گذاشته بود و بنابر استعداد و قابلیتی که داشت ترتیب یافت و کسب فضیلت کرد و شاعر
شد اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل و مقطعات شعر او بر اهل سخن ظاهر است قصیده او بهتر از غزل و مثنوی
است مسافرات بسیار کرده و بزیارت حرمین شریفین مشرف شده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره و مولانا جلال الدین
محمد دوانی را علیه الرحمة دریافته مهابت صورت و معنی در ذات او تعبیه یافته بود در محافل و ارتکاب امر
امور نعایب دلیر بود کمتر کسی را از اکابر در مجلس فرصت سخن دادی ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول
است در پیش بابر پادشاه نیز معتبر بود و بنام او قصیده گفته که در وی این بیت است ۵ شاه دشمن کش ظهیرالدین
محمد بابر آنکه + لشکر بنگاله را از الغار کابل شکند + و بنام همایون پادشاه نیز قصاید گفته با پیر خود اعتقاد عظیم داشت
این بیت او در نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شهرت دارد و بعضی از صلحا در خواب بقبول این بیت در پیش آن
سرور بشارت یافته ۵ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات می نگری در تبسمی
مقبره او در مقام در مقام خواجه قطب الدین است قدس سره نهایت تره و لطیف بحضور خود ساخته و خانه
و خانه که الان قبر او در دست در حالت حیات مسکن او بوده وفات او دهم ذی القعده سنه اثنی و اربعین و تسعمائه
در سالی که همایون پادشاه بگجرات رفته بود او نیز همراه بود همانجا فوت شد شیخ جمالی را دو پسر بود یکی شیخ عبدالحی که حیاتی
تخلص دارد و مجموعه مکارم اخلاق و مجمع محامد و اوصاف و در زمان خود مجمع الفضلا و مرجع الظرفا بود و پیش پدر
محبوب تر و بدل نزدیکتر بود دلنشاره عزیزی داشت و ظهوری عجیبی گوشه فیض و حالتی نبود شعر را در بدیهه
می گفت و بسیار میگفت الحق اگر با نیقوت که در گفتن شعر او را بود اگر فکر و وقت ضمیمه آن می شد آثار
غریبه از وی از وی بظهور می آمد همیشه در مقام بدست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود و با
طائفه سری داشت از انجهت او را قبولی دیگر بود با وجود عزت و بزرگی که داشت بی تعلقی و بی تکلف
او زیاده بر همه بود در اندک وجه معیشتی که او را بود چنان خوش میگذرانید که کلفت و محنت را که در سرا بود که
حالش مجال عبور نبود هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود با این هم از معنی فقر و فنا و
دردمندی که سرمایه سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از جنس طالب علم یا شاعر
یا قلندر از ولایت بانیجانب می افتاد در منزل او می بود و با هر یک مهربانیها و خدمتها می کرد مبلغی کثیر از ترکه
پدر باو رسیده بود آنهمه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای
فانی بربست ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و وفات او در سنه تسع و خمسین و

تسعمائه است قبر او بر صفه که بیرون روضهٔ پدرست **سید شاه میرک** سید علی لقب از اولاد میر سید
شریف جرجانی و در جزئیات فنون و نوادر امور بی نظیر ست در تاریخ وفات او گفته است **قطعه تاریخ**
نادر العصر شیخ عبد الحی + که بوصفش مرا زبان نبود + وقت نزعش بسر رسیدم من + گفتم ای چون تو در
زمان نبود + سال تاریخ خویش خود فرما + که جز او و در زمان نبود + گفت تاریخ من بود نامم + بنده وقتی
که در میان نبود + از عبارت شیخ الحی لفظ عبد اسقاط نموده است دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی
است وی در بزرگی و جاه پهلو بپدر میزد و در اول و آخر همت بر کسب معالی و مفاخر داشت در رعایت
اطوار بزرگی و عزت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می بود در ابتدای حال در سلک مقربان و خواص
ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از انکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای
نهاد بجهت اختصاصی که بسلسلهٔ همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر بر جای اقامت اختیار نموده بدیار
گجرات بدر رفت و از انجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و باین سعادت عظمی با اهل و عیال
مشرف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نمود و بواسطه
ارتباط و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی امور
که از لطائف خفایای خطابات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شد و هم در راه
حج در سنه ثمان و ستین و تسعمائه شهادت رسید او بتقریب بعضی حساد و اعادی از ینجا بر آمده بجانب گجرات
افتاده چندی در ان دیار گذرانید و باز آمده و بوجهی از مدد معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر
نمود چندگاه در گوشهٔ فراغت و آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آئین باباهر و پایین گذرانید و
چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمائه
سید حسین پای مناری درویشی بود سفر کرده و صحبت اندوخته بغایت حلیم بود
در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدس بدهلی آمد صحبت او با سلطان خوش بر نیامد در
قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد بعضی از امرای سکندریه معتقد او شدند
و جهت معیشت ضروری او را بهم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت میکرد و حاصل آنرا صرف فقرا میساخت
میان او و شیخ جمالی بسبب بعضی نزاکتی در میان بود و شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را بعضی
امور ناشایسته نسبتی میکرد وی از ینمعنی در قهر شد و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد بعضی
گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود و مرهم

اینچنین شهرت کرد گویند شیخ جمالی این بیت را بر سبیل ایذای و بطریق مزاح و ظرافت گفت بیت آلت پیش
جو بر بدیری بعلت پس چگونه خواهد رفت و والله اعلم وفات او در سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و مقبره او در پای منار
شمسی ست شیخ یوسف چریا کوٹی درویشی بود بر شرب شطار حلقه ذکر بسی غریب برپا داشت در اثنای آن
ابیات عاشقانه میخواند و شوق بسیار در وی شان عالی داشت بدو واسطه بشیخ عبدالله شطاری میرسد خدمت والد در صحبت
او رسیده و تلقین ذکر نموده و آل او لاد او در بعضی از قصبات میان دو آب موجودند رحمة الله علیه شیخ خانو گوالیری
از مشاهیر وقت خود بود مرید خواجه حسین ناگوری ست او خرقه از شیخ اسمعیل فرزند شیخ حسین هم رست که در چندیری بود
نیز داشت و وی بروحانیت خواجه بزرگ معین الحق و الدین بغایت متوجه و فانی بود از جهت کبر سن و ضعیف بنیت
به تعظیم مردم قیام نمودی خدمت والد بصحبت شریفش رسیده بودند از ترک تعظیم و قیام که از وی در مردم شهرت
یافته بود پرسیده فرمود که من پیر شده ام و ضعیف گشته از برای تعظیم هر داخل خارج قیام نتوانم کرد مخصوص ساختن
بعضی بدون بعضی لائق بحال فقرا نباشد مرا معذور دارند و شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست او نیز این طریقه
ترک قیام بقصد اتباع شیخ مسلوک دارد و قبول تمام و شهرت عام یافته و شیخ اسمعیل برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او
بود مردی تمام بود مریدان دارد خواجگی بهری ست دیوانه در گوشه مسجدی افتاده درویش پخته کار
کرده مرید شیخ اسمعیل است شیخ منور که در آگره بود نیز مرید خواجه خانو است خالی از جذبه و نوع حالتی نبود و وفات
خانو در سنه ۹۴۰ شیخ علاء الدین بن شیخ نور الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره
فرید و هر دو چند عصر بود صاحب اخلاق حمیده صفات ملکیه وی از مد و فطرت مهذب و مودت آمده بود
اخلاق درویشان و کمالات ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو
و صفح چیزی از آنچه از اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه ندادی و اوراد زبان خود فرید ثانی گفتندی
قدس سره او را بار وحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطه خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی
پیش او آمد که تریاق باخود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست ما را امتحان کنیم گنجشکی آورد و قطره زهر در کام
او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساخت و بآن گنجشک داد در حال زنده شد ولادت او در سنه اثنین و
سبعین و ثمانمائه و وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبره او در سرایی ست قرب دهلی کهنه که آن
احفاد امجاد او در آنجا سکونت دارند سید سلطان بهرایچی خدمت والد نیز فرموده
که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی
التلقین و ارشاد از سر شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر

عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود و گاهی با جامه معصفر امی بود و گاهی تنها جامه
رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری میزد بعینه مثل آواز
سندان داشت و گرمی جهید خدمت والد فقیر مودند در ابتدای طلب روزی
بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر فرا افکنده مشغول بذکر بعد از
ساعتی خشمناک سر بر آورد و بجانب من دید در همین حالت تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار
گرفت و لطف نمود و مرا مجال استکشاف حقیقت اینحال نشد چون از خدمت او برخاستم
شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل همین میکرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر
میکرد مرا از وی غیرت آمد خواستم طبانچه بر روی او زنم ناگاه سری حاضر شد و گفت جای
رحم است **لطیفست** که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد
قبیله او داد خواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته و فرستاد
که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه بر سر شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد و گفت وی مسلمان
شده است او را بکافر سپردن جائز نیست اگر دغدغه خاطر است زود بیائید تا خدا چه کند از گفتن شیخ رغبتی در دل
وی کار شد و از آنچه میگفت پشیمان شد و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاء الدین شیخ این انبردهه بود
مردی عزیز و بس متبرک و مجذوب شکل بود رحمة الله علیه **سید علاء الدین** سید عالی نسب و
متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی سند و قوتی تمام داشت شعر هم میفرمودند این
از آثار وقت اوست **غزل** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد که مرغ هر چمنی گفت و گوی او
دارد بجست و جوی نیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد نشاط باده پرستان شبها
برسید هنوز ساقی ما باده در سبو دارد حدیث عشق تو تنها نه من همیگویم که هر که هست ازین گونه
گفتگو دارد متاع دل بکف دلبری بده تو علا که این متاع گرانمایه را نکو دارد **سید علی قوام** وی از ارباب
کمال و سکر و وجد و حال بود دائم با خود حالتی و سرگرمی داشتی سخن را مجذوبانه گفتی و بلباس خاص مقید نبودی
گاهی خرقه مشائخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سوانه است در اوان
طلب بجانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص و
حالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت چهار منکوحه داشت او وظیفه داران بسیار بودند
هر چه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات و وصول فتوحات بر وی متصل

دستوالی بودی هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود شبی خفته بود تشنه شد
کسیکه هر شب آب خوردن در جای خواب نهاد داشت فراموش کرد و آب ننهاد او دست هر جانب که دراز کرد
آب بدست نیامد باز خفت باز تشنگی غلبه کرد باز آب جست نیافت چون تشنگی بنهایت رسید و کار بهلاکت کشید
نخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند بمرگ تن در داد و گفت بیا ای مرگ وقت تست
بار دیگر بحکم اضطراب دست برای تفحص آب فراز کرد کوزهٔ پر آب یافت آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت
والد میفرمودند که من بملازمت او رسیده ام و از وی سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیب و سرگرمی محبت
از کلمات او لائح بود که من تا بوده ام بخانهٔ دنیاداری نرفته ام و هر کسی را از ایشان بخانهٔ خود نطلبیده ام و خادم
بخانهٔ کس نفرستاده ام میفرمود که بعضی مردم که بخانهٔ کس نمیروند و رقعه مینویسند و خادم میفرستند این چیزی
نیست ممنوع توجه بدیشان است بهر وجه که باشد میفرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگویم
علی ذهل بر در خود میزنی و از احوال خلق خبردار نمی شوی گفتم یا رسول الله اگر ذهل است از آن تست و اگر در آن
تو علی بیچاره در میان چیست فرمود برای خلق خدا دعای تو در حق ایشان مستجاب است میفرمود که من خادم فقرا ام
تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه درمیان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند
بگذارند مرا که در آن یکساعت بحال خود باشم میفرمود که مرا عجب آید از آن طائفه که بر قوالان حکم میکنند که فلان
غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا هر چه بگویند خوش آید و همبران ذوق کنم قبر
او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمائه **شیخ ادهن جونپوری** پسر شیخ بهاء الدین است
از مشائخ وقت خود بود و بزرگ بود عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود مدت عمرش از صد
متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی استادن
نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقلست که در وقتی
شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی دریافتی و اگر چنان بودی که از
اولاد او کسی مردی نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود کسی دیگر نبود
که تجهیز و تکفین او پردازد ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد از آن که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین نیز در انشاء الله تعالی بعد از آن
بشیخ ادهن متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمائه
قبر او نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید و

خلیفه شیخ حسن طاهر ست از جمله صادقان این طریق ست صاحب استقامت و کرامت و حریت و زهد
تجرید وی بحسب زمان اگرچه متاخر ست ولیکن بحسب صفای معامله از اعداد متقدمان ست نقلست
که وی می گفت سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری می بکاهد نفس حاصل کردیم و دانستیم که
نفس بچه طریق براه میرود و چه کمین گاهها دارد **نقلست** که نصیر الدین محمد همایون بادشاه هرچند از وی التماس
قبول نذری کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهرها و نشان با که در فرمان میباشد بخدمت شیخ فرستاد تا
هر موضعی و هر مقداری که خواهند در انجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست و بی احتیاج حق مسلمانان گرفتن
روا نباشد و ما در خدمت پیر خود عهد کرده ایم که ما از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا + که نیم بنده غیر و نه
خدای دیگر ست + گفتند که بفرزندان خود عنایت کنید شاید که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند ستانند یا نستانند چون فرمان را پیش شیخ عبد الله که اکبر اولاد او بود بردند وی نیز
قبول نکرد و گفت پسر باید که بر متابعت پدر رود چون پدر ما قبول نکرد ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان
کردند خدمت والد میفرمودند که وقتی با چندی از جاجنیور قاصد دهلی بودیم چون گذر نزدیک ظفرآباد افتاد
قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود بخانقاه شیخ در آمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم چون
وقت نماز شد شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها بر آمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ با متوجه شد و پرسید معلوم
از کجا می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی را حوالی عرضه کرده شد ما حضری در وقت نهاده شدند
حاضر آوردند و وداع کردند و فرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم گریه بر ما استیلا کرد
که بکیفیت آن نتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت قبر او هم در ظفرآباد ست وفات او پانزدهم صفر
سنه سبعین و تسعمایه **شیخ محمد مودود لاری** از مهره علم توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود حرفی
شگرف شربی عالی داشت و همتی بلند در سنه ... درین دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان صحبت
در پیوست و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق بکتاب فصوص الحکم و غیره پیش او کرد گویند که چون بیان
شدی وی از انشار ذوق و حالت سرگرم گشتی و مودی مثل دیوانه حالا وقت سخن ست کتاب از میان
بردار و سخن بشنو از حقایق و اسرار انچه بزبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او را بعضی از غرائب علوم
مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود بارها با شیخ امان گفتی درخت پر بار رم بجنبان تا میوه با چینی وی گفتی ما را
از شما سخن توحید بجای صد کیمیا بست همین بس ست در حق شیخ امان مودی چوبری قایل یا نتم ولیکن که
که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را ملفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از ان بعلاقه

شیخ علی ورا لایق خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی سے مدد معاش بقدر کفایت نیز
حاصل نموده و همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر بزرگ
شیخ حسن طاهر است از عارفان مدونکار بود حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت برآمد
از هندو و مسلمان هر که نظر بر روی او فتادی تکبیر برآوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال و ظاهر
صوریه نیز تعلقی داشت اصل نسبت وی از جانب پدر بسلسلهٔ چشتیه است و لیکن ارتباط او بسلسلهٔ شریفهٔ قادریه
برهمه غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه وسلم مجاور کرده و از مشایخ قادریه که در مین بودند
بیعت و اجازت یافت بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد و ولادت
در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی در زیر بیی سندل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که
وی بعد از نماز دیگر در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همینکه شام در آمدی در خلوت
رفتی و در حجره بستی و شمع افروختی مشغول شدی گاهی از انچه وقت اقتضا کردے از علم این طائفه املا نمودی و چون
تمام گشتے بسوختی یا تعرض کردی و بعضے از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضے رسائل نیز دارد و از انکه گاهی
شعری نیز گفتے بعضے از مریدان وی او را شاه خیالی نیز گویند و از مریدان بسیار ماند و عم اوسط محرر سطور شیخ فضل الله
که شیخ منجهو عرف دارد مرید اوست و آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردے بود صاحب برکت و نعمت و با اشغال
و اوراد مشغول و در محبت نیز مغلوب صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب و برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در دفتت
نوست البته سیامر دانه رفت رحمة الله علیه و وفات شیخ محمد حسن است و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمایه و این چند کلمه از
مکتوبات اوست بدانکه عالمی است که مدرک آن جز حواس نیست قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده
عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور یقذفه الله تعالی فی قلب المؤمن فیفرق بین الحق و الباطل و الصواب
و الخطا و عالمی دیگر است که مدرک آن جز علم نیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عشق
نیست و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظه ای عزیز ورای طور حس و طور عقل و طور علم طوری دیگر است که
عشق نامند در آن طور چیزها معلوم شود که در اطوار دیگر نشود عرف من ذاق الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم
لاشد شوقا چه افرادا معنے مشتاق صورت است و صورت مشتاق معنی مولی مشتاق بنده و بنده مشتاق
مولی آمد ع بانگ مے آید که ای طالب بیا + جود محتاج گدایان چون گدا + جود میجو گدایان ضعاف +
همچو خوبان کآینه جویند صاف + ذات عاشق صفت و صفت عاشق ذات آمد حرکت عاشق سکون و سکون
حرکت شد آثار از افعال و افعال از آثار منفک نشود انکسار از کسر و کسر از انکسار منفصل نگردد افعال

آثار افعال مظاهر و مجالی ذات و صفات اند و جز بوات مولی و تبارک و تجدد و صفات کمال وی تعالی و تفرد از
ممتنعات و محالات اند جز ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او شهودی و وحدت مقتضای ذات آمد
و کثرت مقتضای صفات ست ۵ اینجمله صفت که کردی اثبات + میدان همه بی تصرف ذات + او را همه صفات
میخوان + لیکن صفتش همه یکی دان + علم ان الله تعالی و تفرد ذاتا واحدا و صفة واحد لکنها تنوعت بتنوع
النسب والاضافات و تکثرت بتکثر الشئون و الاعتبارات باطن بود بی نمود آمد و آن ذات خداست و صفات
وی و ظاهر نمود بی بود و آن افعال خداست و آثار افعال او ۵ بودی که نمود نیست او را + ذات است
و صفت میدان و دریاب + و انرا که نمود هست نیست بود + فعل و اثر ببین و اشتاب + اگرچه من حیث الافهام
والعقول صفات غیر متناهیة اما من حیث التحقیق والحصول عین اند ۵ بود دست و نمود ست دگر چیزی هست
حق ست همه بود و جهان جمله نمود + شوق هست بوحدت و زکثرت همه ذوق + کثرت زنمود آمد و وحدت همه بود
هر مظهری که هست مغایر هست مرآن خبر را که در وی ظاهر هست و ظاهر هست و ظاهر بصورت شیخ خود در آن مظهر از
بذات و حقیقه خود عینیت نه بینی صورت در آب و مرآت + که آن دیگر بود تو دیگر هستی + مگر مظاهر الهی که در انجا ظاهر
و مظهر با یکدیگر متحد ند و فرق میان ایشان باطلاق و تجرد و تعین و تقید هست مثلا حقیقه انسانی باعتبار اطلاق و تجرد
ظاهر ست و باعتبار تعین و تقید مظهر و شک نیست که آن حقیقه عین افراد خود هست که مظهر او ند ۵ آن نور پاک ظاهر
شخص تو مظهر ست + باشد میان ظاهر و مظهر دوئی محال + ذو فی بحر تقید و اطلاق یافتن + نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ
حال + قال بعض العارفین هو الظاهر بالتقید والتعین الذی قصته الاسماء والصفات والباطن بالاطلاق والتجرد الذی
قصته الهویة والذات والاخر بالانکشاف والانجلای هو اثر التعین و التقید والاول بالاستتار والخفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة والاخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان نام تمثیل خدای هست تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم بشکل او ست
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل هست بر وحدت ذات بلکه
هر ذره از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی در و مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت
صرف هرگز مرئی نشود انچه مرئی میگردد نوری هست با ظلمت مخلوط که از اضیاء می نامند هر ظهوری نسبتی است
با بستی مربوط که از انجا ن میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع هست بواسطه تنزل آنحضرت ست
از کمال نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسما و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و
شعور و ادراک شان نیز معدوم باشد هیچ نسبت خاک را با عالم پاک + که ادراک ست عجز از درک ادراک + و دیعا

نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر بر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت
روش سالکان راه حق تعالی و تفرد آنست که بمقامی برسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی
حق تبارک و تعالی بیابند و الفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها هستی بهست راجع شود و نیستی به نیست عاید گردد ه ظهر النور ذو المبین باشد + بطل الزور
وتن باشد شاه عبدالرزاق جهنجانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشایخ قادریه است
بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوایل تحصیل
علم کرد بعد از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید
گویند او را با حضرت علیه قادریه نسبتی بکمال بود و بیواسطه از ان حضرت ماذون و مشار میشد و چه کمال باشد
ورای آنکه کسی بیواسطه از ان حضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی راسخ داشت نقلست
که یکباری سیدی بدست یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد و او را گفت تو از شهر بدر
رو که من بجای تو در بند خواهم بود از ین معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمل کرد و خود در اظهار نکرد و غالبا میان
او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسئله توحید و اطلاق وجود و عینیه و غیریه او بعالم گفت و گوئی در میان بود او و بعضی
دیگر از مشایخ عصر اطلاق حق را برنگی دیگر تقریر مینمودند و شیخ امان را درین باب رساله ایست مسمی باثبات
الاحدیه که منافعان او را ادرانیه خوانند از وی چیزی درین باب نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و شاه عبدالرزاق
را مریدان و خلفا بسیارند سید علی کدربودیانه است از مریدان اوست و بکبر سن رسیده است مشغول بذکر
و صاحب ذوق است وفات شاه عبدالرزاق سنه تسع و اربعین و تسعمائه و شاه عبدالرزاق مکتوبی در باب
عینیة حق جل و علا نسبت با فراد عالم و نفی رویت انحضرت غیر اسمه که در میان ایشان و شیخ امان در انجا سخن
بود به شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان فانی فی الشیخ بود بیکی
از مخصوصان خود نوشته است درینجا نقل کرده شده اگرچه از افشای این اسرار و اجرای این کلمات
زبان وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاوز است لیکن چون ایشان گفته اند و نوشته ما را از نقل
آن چاره نیست و باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی
در مقابله وی نوشته شود مشابهتی بکتاب نفحات الانس که جامع مکتوب شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ
علاء الدین سمنانی واقع شود بسم الله الرحمن الرحیم بحضرت خداوند ذو الجلال العین شیخ المشایخ
شیخ حسین دام حسنه معروفانه الفقیر عبدالرزاق احمد عرض رسانیده آنکه اعلم یا اخی متعک الله بالمعرفه

والمحبة ان المعرفة علی نوعین استدلالی ووجدانی واما الاستدلالی فان من طالع حسن الله والقاته فی خلق السموات
والارض ومابینهما لاح له فی کل صنع آیة یستدل بها علی صانع حکیم مرید الی غیر ذلک یکون ذلک من
الصنع اثرا منه فیعرف الله بدلالتها وهذه المعرفة وان کانت ضروریة لابد للمؤمن جملها ولا ینعقد عقد الایمان
الا بها لکنها معرفة عامة لیست من المعرفة الحقیقة فی شیء بیت چو آیاتست روشن گشت از ذات
نگرد و ذات او روشن ز آیات + والمستدلون یعرفونه وراء العالم وهم المؤمنون بالغیب المستدلون بالدلیل
ه زهی نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + واما المعرفة الحقیقة الوجدانیة فهی ان تخلع ذات
العارف عن ملابس الوجود بملازمة الریاضات والمجاهدات الذکر بمواطاة القلب و اللسان و الاعتصام بعروة
همة الشیخ فسلکت مسالک الفناء فیخلع الله علیه لباس نعوته واسمائه فانه الذی یعرف الحق بالحق کما قال
رسول الله علیه الصلوٰة والسلام عرفت ربی بربی ه رویت حق بحق شهود بود + خاصه حضرت وجود
بود + حاصل این معرفت آنست که جمیع موجودات ممکن بنور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی او
بصورت اشیا نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا باو موجود شده اند
نه آنکه حق سبحانه وتعالی وراء عالم است و عالم وراء حق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من
الزلل والخلل و من تفسیر القرآن برایه بل یکون هذا من فضله وعطایه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المؤمنین الذین یؤمنون بالغیب وهم المستدلون
خاطبهم الله بخطابه وامرهم بقوله امنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله الا انهم فی مریة
من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط محققی باید که مشاهده حق فرماید در هر تعین بی تعین زیرا که الله تعالے
مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه مطلق است ازینها ه
همه عالم جمال حضرت اوست + او جمیل و جمال دارد دوست + فاعلم یا اخی اطال الله بقاءک بالمعرفة
والمحبة ان الحق سبحانه وتعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ماسواه فان الذی یظن انه سواه
لیس بسواه لانه لا یتصور ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر والی هذه اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله لا تسبوا
فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک وتعالی لانه تعالی وراء العالم تعالی الله عن ذلک
شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین عرض دارم یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی
ای آن کسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم
وراء حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک الوهاب بدیشان میرسد که یا ایها الذین امنوا یعنی المؤمنین

المستیقنین بانفسہم امنوا باللہ بان وجودک وجود اللہ بلا ضرورۃ وجود ک وجود اللہ وہذا معنی قولہ علیہ السلام
من عرف نفسہ فقد عرف ربہ زیرا کہ اول اوست و آخر اوست ظاہر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انا الاول والاخر والظاہر والباطن ثبت انک لست انت بل انت ہو فاذا عرفت نفسک ہکذا فقد عرفت اللہ
والا فلا لانہ تعالی جزئی حقیقی ورا رک و ورا ر الموجودات کلہا تعالی اللہ عن ذالک علوا کبیرا شاید کہ واضح
نگردد روشن تر ازین عرض دارم قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا آمنوا باللہ یعنی المومنین الذین امنوا بالاشیاء
وتیقنوا بان الاشیاء موجودات علی حدۃ مستقلۃ دراز الحقیقۃ المطلقۃ خطاب کریم از رحمت رحیم بدایشان رسید
امنوا باللہ لا بالاشیاء لان اعیان المعلومات معدومات ابدا موجودات بوجودہ سرمدا وہذا معنی قولہ علیہ السلام
ارنا الاشیاء کما ہی ✿ در نظر عین غیر آب نماید محو شد قطرہ و حیات نماند و اعیان ازین رو کہ می کنند معدوم
و اعیان ممکنات را آثار ست در وجودی کہ ظاہر ست و در اعیان وجود عین حق ست و اضافت وجود با عیان
نسبتی ست اعتباریہ و افعال و تاثیرات تابع وجود اند و اعیان معدوم و معدوم نہ موثر تواند بود و نہ فاعل
بلکہ موجود حق ست تعالی و تفرد حاید ست باعتبار تعین و تعید بصورت عبد و این شانی ست از شئون
ذاتیہ او و معبود ست باعتبار اطلاق و عین عبد باقی ست نہ او تعالی شانہ معبود ست و را ر حقیقت
عبد زیرا کہ حقیقت عبد ذات اوست تعالی شانہ و آن ذات از حسب تعدد و تکثر کہ بواسطہ تلبس او
بہ تعینات می نماید خلق و عالم ست پس عالم پیش از ظہور عین حق بود و حق بعد از ظہور عین عالم
✿ بر شکل بتان رہزن عشاق حق ست لا بلکہ عیان در ہمہ آفاق حق ست چیزی بود کہ روزی
بتقید جہان و اللہ کہ ہمان زوجہ اطلاق حق ست فاذن لا موجود الا اللہ ولا معبود غیر اللہ وقد ذکر ان
حجابہ وحدانیۃ و فردانیۃ لا غیر ولہذا جاز للواصل ان یقول انا الحق و ان یقول سبحانی ما اعظم شانی وما وصل
واصل الا بصفاتہ صفات اللہ و ذاتہ ذات اللہ لانہ لا ذات الا ذاتہ ولا وجود الا وجودہ کما ثبت من قبل
لقولہ لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر شاید کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم روی عن النبی
علیہ السلام انہ قال حاکیا عن اللہ تعالی یا عبدی مرضت فلم تعدنی و سالتک فلم تعطنی اشار الی
ان وجود المریض وجودہ و وجود السائل وجودہ واذا ثبت ان وجود السائل وجودہ ثبت ان وجودہ وجود جمیع
الاشیاء من المکونات من الجواہر والاعراض وجودہ و متی ظہر سر ذرۃ من الذرات ظہر سر جمیع الموجودات الظاہرۃ
والباطنۃ دانم کہ واضح نگردد روشن تر ازین عرض دارم و وحدانی ارا در کتاب آرم قال اللہ تعالی فی محکم کتابہ الحمد للہ قال
المفسرین الالف واللام فیہ للاستغراق معناہ جمیع المحامد للہ یعنی ہر چہ در صحائف کائنات از جنس اثنیہ و محامد ست

ان اغنیه و محامد ذات واحد ست تعالی شانه پس باشارت قوله تعالی الحمد لله معلوم میشود که هیچ ذاتی ورای ذات
باری تعالی موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه وتعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای آن ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد و فنا
حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله ملخص ان ذات الا الله
واضح ترع ضد ارم قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا امنوا بالله یعنی آن کسانیکه ایمان آورده اید بخدا تعالی بانه خالق
موجود دوارک موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص والزوال خطاب کردیم از ملک رحیم بر ایشان رسید امنوا
باذن ذلک الخالق الموجود پس درارک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه و زوال بل ذلک الموجود
الموصوف انت فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی یار
مومن باشی و الله المومن دیوانه یگانه خوش سیر باید ۵ بیرون ز حدود کائنات ست دلم + بیرون ز احاطهٔ جهات ست
دلم + فارغ ز تقابل صفات ست دلم + مرآة تجلیات ذات ست دلم + و وی در رساله دیگر نوشته ست که اقرب طرق
ذکر ست و ازان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد ست کسی را که حق سبحانه تعالی توفیق رفیق گردانم
که مشغولی واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول باید اگرچه ریاضتی
دیگر نداشته باشد همین او را بمنزل رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الهی عالم
معنی ست و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقست و مظهر
کمالات حق ست ۵ مظهر تام غیر انسان نیست که همه کون را مسخر کرد + انبیا اولیا را حق مدان + مخفی
کرده ام با تو بیان + این فقیر را حضرت پیر بملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند بعد ازین مشغول گشتم
که بالکلیه از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده و لا بد از دستم نمی آید
و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگرچه از دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق رود و فور
رخشان ایشان در مرات دل وی تابد و بواسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و
عطائی که با ایشان میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از و نیز ظاهر شود چنانچه حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در باب ابابکر صدیق رضی الله عنه فرمودند ما صب الله فی صدری شیئا الا و قد صببته فی
صدر ابن ابی قحافه و بواسطه حضرت پیر بر فقیر خیال غالب آمده بود که چون خلق را میدیدم نمیدیدم مگر استاده
ماهتاب در نظر می آمد بجهت مشاهده صورت صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده ام نمی آمد

وبهر جانب که نظر میکردم جمال حضرت ایشان مشاهده میشد ❁ در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسی باشد حقا که محال است این + ❁ در هرچه نظر کنم بتحقیق + جز نور رخ تو نیست منظور **شیخ امان پانی پتی** نام او عبد الملک است ولقب او امان الله وغالب در زبان مردم جز اول لقب ست وی از علمای صوفیه موحده ست از تابعان شیخ عربی قدس الله سره در علم این طائفه مرتبه بلند وپایهٔ ارجمند داشت ودر تقریر مسئلهٔ توحید بیانی شافی وتقریری وافی وسخن وتوحید را فاش گفتی وفرمودی اگر پایهٔ انصاف درمیان باشد این علم را بر سر منبر توان گفت بطریق که اصلاح در انجلا مجال انکار نباشد وگفتی مراد را ابتدا در حال دو دلیل بر مسئلهٔ توحید بود والان لعنایت الهی شانزده دلیل دست داده ست اورا در علم تصوف وتوحید کتب ورسائل بسیار ست وآثار تحقیق از تقریر او لائح ورساله دارد مسمی باثبات الاحدیه که بیان اطلاق حق واحاطه او بحقائق کونیه باحفظ مراتبه او درعین عینیه او با علم مطابق اذواق کمل وکلمات محققین اهل توحید کرده بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره شرحی نوشته ست در غایت بسط وتطویل در اول آن مقدمه نوشته لسبی جامع ومقیدوی در تهذیب اخلاق وتخریب عادات مرتبه کمال داشت فرمودی سرمایهٔ درویشی بیش از دو چیز نیست تهذیب اخلاق ومحبت خاندان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودی که علامت کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان او تجاوز کند پس علامت کمال محبت حق آن باشد که بمحبت او متابعت پیغمبر کند وعلامت محبت پیغمبر آنکه بمحبت اهل بیت او سرایت کند **نقلست** که اگر در وقت درس او اطفال سادات بازی کنان دران کوچه میرسیدند او کتاب او کتاب در دست گرفتی وبایستادی وما دام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال نشستن نبودی او در تصوف مشرب ملامتیه داشت ودر مجلس او ذکر دنیا وما لا یعنی وغیبت مردم نگذشتی اوقات او بذکر حق ونشر علوم معمور بود وبکتب قوم بسیار مشغوف بود ومطالعه وتدریس آن مشغول فرمودی اللهم ارزقنا افعالهم واقوالهم فرمودی که قال این علم عین حال ست فرمودی هر کسی را در چیزی کشایش داده اند کشایش ما در کتب ایشان ست اگر طالبی پیش او بارادت آمدی فرمودی که چیزی بخوان که طریق ما نیست واز صحبت عوام الناس رابروی هجوم کمتر بودی وخانقاه ورباط نداشتی طالبان را از عشق صورت منع کردی فرمودی استیلای این امر مبتدی را از کار باز میدارد واز وجوه آسایش از خورد وخواب هیچ چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی واز طعام اندکی چشیدی ودر جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک فرمودی گویند که یکبارگی دیوانه پیش او آمد وگفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود آمدند ودر ساعت مغلان همه را از ده بردند تو برخیز وبا من بیا دگاوان مرا از دست ایشان خلاص کن

حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشان را منع کرد و با درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد
و آبی پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت ازو فرو نشست و مدرک رفت آنگاه
با یاران خود گفت مجاذیب را انکار نمود ازینها باشد انکار چرا می کنید عالم غیر مودی بیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نوع دهند
گویند که ازوی گاه گاهی فرض نماز فوت شدی یا آنکه در ذکر و حضور دائم بودی و بر انچه از علم و حال و صدق و کمال او
منقول است این را جز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر بار بر حاجتی وضو کردی و تواجد نمودی و نعره
زدی والله اعلم بحقیقة الحال نقلست که او بار دیده اند که نماز شروع می کرد و چون بایاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی
گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر بیخود افتادی بارها دیده اند که در نماز شروع کردی رنگ روی او گردیدی
و طاقت قیام بارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد شیخ محمد مودود لاری با کثر
سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بواسطه شاه نعمت الله ولی میرسد و از میان سلاسل و اعتقاد و تعلق
او بسلسلهٔ علیه قادریه غالب تر و محکم تر است نقلست که وی بتقریب بعضی دوستان بدهلی تشریف می آورد بار آخر که
رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر پیش است انشاء الله تعالی شیخ زکریا
اجودهنی که اخص اصحاب وی بود و احباب بعد از التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود فرمود اگر سفر ظاهر است ما با یاران آمدیم
و اگر سفر دیگر است یاران را بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید بجهت کس و همه چیز در مقام وداع شد کتابها را بکشادی
و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فائده ها گرفتیم و همچنین حجره و در و دیوار را وداع کردیم در این
اثنا او را تبی عارض شد فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزهای نو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زائل میگردد یازدهم ماه ربیع
عرس غوث الثقلین رضی الله عنه کرد و فرمود از صاحبان تقدم نباید کرد طعامی که پخته بودند بخش کردند دوازدهم ماه مذکور حالات
سکرات موت بروی غلبه کرد در آن حالت میفرمود که مشایخ طریقت ایستاده اند و فتوای توحید می طلبند و کلمات
توحید بر زبان او میرفت و کان وفاته فی ثانی عشر ربیع الاخر سنه سبع و خمسین و تسعمائه و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیار اند
شیخ تاج الدین بن زکریا اجودهنی که در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوف و توحید بر طریقه شیخ میرفت و شیخ رکن الدین
که در ذوق و سخنان توحید و وجدانیات ممتاز بود در اول در سلک استفاده وی انتظام داشت و در آخر بصحبت
شیخ سلیم سیکری افتاد و شیخ حسین چشتی که بحسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت و این
بیت او خالی از تازگی نیست ۵ چنین که بر پر طاوس فیض ایمایی است مگر دو اثری پایی قلیلی است مولانا
حسین نقشی که در صنعت خط و کتابت و مهرکنی بی بدل بودی و مشرب کم سخنی و بیداردلی در صحبت قلب و جانب احباب
منظر بودی و مرید شیخ بهول است و لیکن بخدمت شیخ مجتبی و اعتقاد و ملازمتی داشت و از انجمله شیخ سیف الدین

والد فقیر است غالب محبت و اعتقاد و بندگی بخدمت ایشان داشت کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان
را بکائی و حالتی دگری دست نداده باشد بیشتر سلوک یاران شیخ بخدمتش در رنگ تلامذه است نسبت با ایشان
بخلاف والد فقیر که بنهایت ارادت و محبت شیخ موصوف بودند میفرمودند که فقیر را از هفت سالگی درد طلب
و شوق بندگی درویشان بود و بخدمت بسیاری از ایشان رسیده شد این معنی در خدمت او یافته شد در
هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلقی که دل را بحضرت او واقع شد جا واقع نشد و سکینه و یقینی که بطفیل صحبت
او حاصل آمد از هیچکس نیامد و لهذا والدم را بعنایت خاص مخصوص ساخت و خرقه خلافت پوشانید
و نشان خلافت تا چند روز بخط خاص خود مسوده کرده بسیاری از علوم قوم در انجا درج گردانید و شغل باطن
که آنرا سجود قلب گویند در آموخت و بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود تعلیم فرمود و والدم را در
اوایل حال با یکی از علمای حال ظاهر که انتساب بسلسله سهروردیه داشت رسم بیعت واقع شده بود و چون در
خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما بیعت بجای واقع شده و حالا چه فرمایند
محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمود علم نیست المرء مع من احب در این راه اعتبار
محبت راست میفرمودند اول که در بندگی وی رسیدیم پرسید چیزی از احوال خود با تصورات و خیالات
خود بگوئید عرض کردیم که ما را احوال نیست شد و تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمود برای آن میگوئیم که مناسبت
شما را دریابیم تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل شود که گویا تمام عالم از عرش
تا فرش محاطه من است و من بر همه محیطم فرمود در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد شبی
پیش خود در خلوت خاص طلبیده فرمود راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیکقدم رسند و آن
اینست که با وجود هست یا عدم العدم لیس بشی وجود همان حق است بدین طریق بیک قدم بخدا رسند و مشغولی
دیگر فرمود که آنرا سجود القلب گویند و فرمود که نشستن زیر آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد
ولی بعضی دست ندهد قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده و ان شاء الله تعالی
اکنون نقل از رساله اثبات الاحدیه شیخ امان بکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفاء
محققین و ناظران تمیز وحدة وجود و فائزان بسعادت معرفت و شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف
صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقة وجود است و به موجودات ظاهر و مشهود بعضی از
طائفه متصوفه این را بنوعی فهمیده اند و بوجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند بنا بر این سخن هر یکی با تناسخ و تبرا
آن در پیچانند که رنگ گردد تا حق در باطل پیدا آید و کامل از ناقص جدا آید بدانکه قدوة العلماء جناب مولانا جلال الدین دوانی

در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده‌اند که حق تعالی عین ذات وجود است حمل
این معنی بدان کرده‌اند که حقیقت حق تعالی جامعیت مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده
اند که کلی موجود نیست الا در ضمن علم و منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سائر صفات او و کلام او کلام بشری باشد و این
ضلالتست صریح و جهالتست شنیع بعد از ان میگوید که این فقیر را با یکی از این طائفه اتفاق صحبتی شد و در اثنا قائل شد
بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری با او گفتم این سخن مستلزم آنست
که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشند و بعضی مجهول او با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات
باران اصلا معلوم بشر نیست چه هیچ فرد از افراد بشری مطلع بران نیست و نه مجموع افراد بشری و نیز پس هرگاه فرض که علم
تعالی منحصر در علم افراد بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها و امثال اینها معلوم او نباشد و دیگر خبرها که معلوم بشر است
معلوم او باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی بود می آنست که موجودات ممکنه خود بخود بی ایجاد غیری موجود باشند
زیرا که موجد این موجودات غیر از حقیقت وجود نیست و آنرا خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنچه که لازم می آمد
غافل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود اما چون تجلی فرمود و خود را
بصور اغیار نمود هر آینه آن وجود مستقل که پیش از ظهور و بروز بارواح و اشباح بران بوده نماند بلکه در ذرات اینها
ساری گشته بصور این موجودات مختفی چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج از این
مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد لا غیر و این طائفه اگرچه
در تقدیم وجود حق سبحانه و تعالی بر سائر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور و البروز از طائفه
اولی مستثنی گرفته است اما در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور و البروز بها و اثبات وجود مش
بوجود همین موجودات مساوی آنهاست و در معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تجاوز ذره تفاوت و شک نیست که در اینجا
نیز اموری چند وارد میگردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن
میگوید و آنچه گفته اند که حضرت سبحانه تعالی شانه متعین نیست و اگر نه شخصی لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد
هر وجود که موجود باشد حقیقتها کان او اعتباریا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا بی تعین نباشد زیرا که موجود
را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بسبب تعین ممکن نی پس ناچار هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه متعین بتعینات
مطلقا باشد بآن معنی که تعین او مانع شرکت میان همه تعینات عالم نباشد چنانکه تعین حقیقت مطلقه که اصل همه حقایق عالم است
و صادق بر همه افراد عالم چه پوشیده نیست که اگرچه آن حقیقت مطلقه فی حد نفسها متعین است و از ما عدای خود ممتاز اما تعین او
مانع شرکت میان همه افراد عالم نیست و خواه اخص تعینات مطلقا بآن معنی که تعین او مانع شرکت بود چنانکه تعین شخصی زیرا که

جز بر یکی از ایشان صادق نیست خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت ما قبل اخص بود و بنسبت ما بعد اعم
چنانکه حقایق کلیه متوسط میان این هر دو خواه زاید بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و سر درین آنست که هر موجودی که در وی
ترکیب بود تعین وی ما به الامتیاز وی زاید بر حقیقه مشترکه وی بود مثلاً اگر موجود قایم بذات خود باشد جوهر گویند و الا
عرض و شک نیست که تعین وی ما به الامتیاز شان زاید بر حقیقه مشترکه ایشان ست و هر موجودی که در وی ترکیب
نبود بلکه واحد بوحدت حقیقی بود تعین وی عین حقیقه وی بود و اگر نه واحد نبود لکنه واحد پس ناچار غیر ذات
موجود بنفس خود متعین بنفس خود قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگران را از وجود حاصل میشود
از تمیز و امتیاز وی را بذات خودش هست پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود متعین یعنی وجود
عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات حق تعالی
نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه لنفسه ما یفید تعین المتعین فی الخارج بالنسبة الی غیره
من التعینات الا آخر و محققان علیهم الرحمة و علیهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که چون سلسله موجودات متعینه البته
بیک غیر متعین منتهی میگردد بجهة آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین ست و هر متعینی حکم میکند بسبق غیر متعین بر وی زیرا که
تعین را از مبدای که ازو ناشی بود و محلی که بوی عارض شود چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد
که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود موجود بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت
توانند بود زیرا که مقرر ست که ثبوت شی مر شی را فرع وجود مثبت له است و شک که ماهیات قطع نظر از تعینات
و ممیزات موجود نیست تا چیزی مر ایشان را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات
اند چنانکه این معنی در حدود شان مبرهن میگردد نمی بینی که هر چند حقائق موجودات را تحدید میکنند غیر از اعراض
چیزی ظاهر نمیشود مثلاً وقتی که گویند که انسان حیوانست ناطق و حیوان جسمی ست نامی متحرک بالاراده
و جسم جوهریست قابل مر ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود نیست که مراد از آن تحقق و حصول باشد
درین حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ ست چه معنی
ناطق ذات له النطق ست و معنی نامی ذات له النمو و هکذا فی البواقی زیرا که آن ذات مبهم قائم و عارض بغیر خود
نیست و اگر نه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند بود و حال آنست که همه بوی قائم اند و همه بوی عارض پس
ناچار همان ذات مبهم غیر متعین باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قایم ست بذات
خودش و مقوم ست مر این اعراض را و او را باعتبار تعینی نامی ست و آثاری و احکامی و پیش صوفیه
قدست اسرارهم آن ذات مبهم موجود خارجی ست و مطلق باطلاق حقیقی که هیچگونه تعین و تعدد و تکثر را

مجال گنجائی نیست واگر نه مسبوق بالتعین بود یعنی آن موجود مطلق نه کلی ست و نه جزئی و نه عام و نه خاص
و نه واحد و نه کثیر و نه مطلق و نه مقید بلکه مطلق ست از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز فان قید بالاطلاق
لیشترط ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی ای لا بتقیید لسبی لا بمعنی انه اطلاق ضده التقیید بل هو الاطلاق عن الوحدة
والکثرة المعلومتین و عن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید و فی الجمع بین ذلک والتنزه عنه فیکون نسبته الیه
وسلبه عنه علی السواء لیس احد الامرین اولی من الآخر فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمع و این را
حواله بکشف صریح و ذوق صحیح می کنند زیرا که عقل قابل جمع اضداد نیست و درین موجود حقیقی همه اضداد
مجتمع اند و عین یکدیگر اند و معنی این سخن آنست که وی فی حد نفسه محکوم به هیچ حکمی نیست بلکه بآن معنی که هیچ یک ازین
نسبت در حقیقت وی ماخوذ نی و اگرچه در خارج بغیر یک ازین نسب نخواهد بود چنانکه اهل ظاهر در ماهیات گفته اند
که ماهیات فی حد نفسها نه کلیست و نه جزئیست بآن معنی که هیچ یک ازین نسبت در حقیقه وی داخل نیست بل هر یکی ازین نسبت
زاید بر وی ست چنانکه اگر کلیه با وی اعتبار کرده شود کلی بود و اگر جزئیه اعتبار کرده شود جزئی و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود
نه محکوم بکلیه بود و نه محکوم بجزئیه نه بآن معنی که ماهیه در خارج منفک از کلیه و جزئیه موجود هست و اگر نه واسطه
لازم آید بلکه آنست که در حقیقت و نفس الامر یک موجود است جامع جمیع اضداد بآن معنی که نه اولست و نه آخر
نه ظاهرست و نه باطن هم اول ست و هم آخر هم ست و هم باطن اولست ازان رو که آخرست و آخرست
ازان رو که اولست و ظاهرست ازان رو که باطن ست ازان رو که ظاهرست بلکه اولست ازان رو که
نه اولست ازان رو که اول ست الی مثل ذلک من الاضداد الاخر **سوال** مقررست که هرچه در خارج
موجود باشد البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه
تواند بود **جواب** پوشیده نیست که مراد از اطلاق درینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا ست بلکه آنست
که وی را تعینی منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی جامع وی بود با همه تعینات لاحقه مر او را در مراتب تنزلات
وی و این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه
وی فی حد ذاته و حقیقه در خارج متعین ست و نسبت بسائر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة
بین تعینه و اطلاقه و این مبنی بر کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود هست و معهذا وی کلی ست و تعین او
در خارج منافی کلیه وی نیست و کلیته وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود در خارج و کلیه منافی یکدیگر
است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب خود وی بر جانب خصم وی راجح و غالب است چنانکه در کتب عقلیه
مذکورست دلائل هر یکی در انجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق حائل تعینات متعینه نیست زیرا که

هر قسمی از تعینات متعینه مقابل قسمی دیگر است و مجامع بادی نیست بخلاف تعین آن موجود مطلق که تغایر و
تقابل در آنجا منتفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و صوری و معنوی و از اینجا متحقق گشت که وجود
در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی
فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصورت اغیار نموده با انه الآن علی ما کان علیه فی الازل قبل الظهور
من الوحدة والاحدیة الذاتیة فی الحقیقة و نفس الامر پس تعدد و صوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات
متعین و موجود در خارج از حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سائر موجودات جسمانیه اما
بصیرت معلوم و معقول میگردد که نسبة این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیة تمایز صوری و تغایر تعینی چنانست
که اگر دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را باعتبار
کنند هر آئینه آن حضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ولا شک انه لو لم یکن غیر العالم لا صح هذا الکلام صحیح فهو غیر له ولا شک ان الغیر
یة بحسب الحقیقة لا یمکن فلابد و ان یکون بحسب التعین والتقید فلا جرم ان یکون له سبحانه تعین مع افراد العالم من الروحانیات
والجسمانیات تعینات آخر و از حیثیة سریان معنوی و احدیة چنانست که عین این موجودات روحانی و جسمانی
و این موجودات عین آنحضرت احدیة الهیه اند و هویة عینیه لا غیر چه اگر حضرت حق سبحانه و تعالی از حیثیة احدیة
ذاتیه و هویة عینیه منظور بود همه دروی مستهلک اند و عین وی اند و اگر از حیثیة سریان و ظهور منظور بود خود بصورت
همه او ظاهر و متمثل است پس غیر چه باشد و از کجا باشد بیش از آن نیست که غیریة به تعین و تقید میگردد پس غیریة
بحسب صورت باشد و عینیة بحسب حقیقة کما ورد فی القرآن المجید والله من ورائهم محیط و کشف صریح و ذوق
صحیح اثبات این دو حیثیة می کند و اثبات احکام و آثار شان و ادراک سر و الیشان واجب و لازم میگرداند و اصلا
معرفة کاملان محقق و عارفان بر حق آن است که کثرت را بالکلیه نفی کنند بلکه آنست که کثرة حقیقی و تغایر نفس الامری
منفی بود و غیریة اعتباری و تغایر صوری مثبت تا هر دو از وحدة و کثرة بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی
جاری بود پس ایشان نه اثبات عالم میکنند همچون اثبات اهل ظاهر و نه نفی آن میکنند همچون نفی اهل باطن بلکه هم اثبات
آن میکنند و هم نفی آن و نه عالم را غیر از حق سبحانه میگویند و نه حق را سبحانه ورای عالم همچون حکما و متکلمین و نه عالم را
عین آنحضرت می گویند و آنحضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می گویند
و آن حضرت را هم عین و غیر عالم پس ایشان نظر بمشاهده وحدة حقیقی و احدیة معنوی اهل جمع باشند
و نظر بملاحظه غیریة اعتباری و تعدد صوری اهل فرق نه جمع شان حجاب فرق ایشان است

دن فرق میشان حجاب جمع شان لیس حضرت حق سبحانه و تعالی من وجه ورا رعالم باشد ومن وجه ورار
عالم نباشد وعالم نیز من وجه ورار آنحضرت باشد ومن وجه رار آنحضرت نباشد پس هرچه در شان خود
میخواهی بگو اگر میخواهی بگو که من عین توام و تو عین منے اذ لا فارق فی الحقیقه وان کان فیاه اعتبار
فهذا هو الجمع بین العینه الحقیقه والغیریة الصوریة واگر میخواهے بگو من عین تو نام اذ لا نصیب لے من الوجود
بلکه همه توئی اذ لا وجود الا للمطلق لیس عین تو کجا توانم بود و تو همه تو نه لا اختصاص الاطلاق بلکه همه منیم زیرا که
اطلاق انجا پیدا نیست و در مظهر جز تقید هویدا نی پس عین کجا توانی بود ومن هم تو نه ام یعنی اگرچه انجا
هستم اما عین تو نیستم اذ لا نصیب لے من الاطلاق و اختصاصی بالیس من شانک و توهم من له البخ
اگرچه انجا نیستی اما عین من نیستی لانک لست بمقید ومن هم منم لثبوت التقید و توهم توئی لتحقیق الاطلاق
ومن هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون و توهم منی باعتبار اتحاد الظاهر مع المظهر
من حیث الظهور وله سبحانه کمال ورار هذا الکمال وهو کمال الذات وکمالها لیس من شان البشر ادراکها
الکثرانه متحقق له سبحانه ازلاً و ابداً ولا توقف له بوجه ما وهذا من حیث انه کمال اسمی نو ظهور وصفی وان کان
لا یتحقق الا بالغیر والغیریة وللموجودات العلیة والعینیة الا انه ایضا فی غایة التنزیه من التقید بجنبیة دون حیثیة والتقید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل له الاستیعاب بکل الجهات والاحاطة بکل الحیثیات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع هست اما جمال ذات درو نیز مع هست و شک نیست که چنین اطلاق
از نتیجه آنست و بواسطه ظهور ذات دران پس ناچار حصر و انحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی + کاندر غلطم که من توام یا تو منی + من منم ونی تو توئی
نی تو منی + هم من منم و هم تو توئی هم تو منی + و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز هست و در سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی هست و استشعار مقصود وافی والله اعلم **سلطان جلال الدین**
قریشی با از احوال عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت و مجذوب
اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی علوم عقلی و نقلی رسمی و حقیقی
همه بر ذکر داشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و هیچ کس و هیچ چیز تعلق نداشت
و با وجود غلبه حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری
و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند و هجوم می کردند و مرید میگرفت میگفت که یک مرید دارم هشام نام مجذوب
است در صحرا میگردد و گویند که وی را در علم نسبت کیمیا بود به زبان عربی و فارسی و هندی سخن گفتی و اکثر به وقت

در سخن در آمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی بر سخنی در و لعصرا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکبار
در مسجدی بجماعه از محبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود که در آمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمه
بر بست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ شده بود قراءة طویل خواند و سر برهنه نماز کرد و این را بادی
الزام ساخته با وی بجدال در پیوستند چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را خبر حیرت بیفزود و در آخر سخن
در حدیث من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه افتاد و وی اندازه
کرد و چون گرم سخن گشت برخاست و راه صحرا گرفت گویند که یکی از معتقدان او از سخنان او کتابی جمع کرده پیش وی
آورد کتاب را از دست او گرفت در چاه انداخت و وی بغایت قلق محبت داشت بارها این بیت خواندی
بیت حاصل عشقت سه سخن بیش نیست ٭ سوختم و سوختم و سوختم ٭ و گاهی گفتی مصراع
خادم بدم پخته شدم سوختم ٭ مشرب قلندریه داشت از عبادات بر فرائض و سنن واجب اقتصار
نمودی فصوص الحکم و سائر کتب تصوف یاد داشت گویند که وی مدت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت
بود و درین پنجسال روی آدمی ندیده و جز برگ درختان نخورده و او استاد او از رجال الغیب بود قصه چنان
آن بود که وی بر شخصی عاشق بود و هم شورش عشق او را جذبه دست داد در آخر بجانب اجمیر افتاد در صحرای اجمیر
روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت دنبال او گرفت شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه
خضر بود گفت نی علامت دیدن خضر آنست که پیش از ظهور او بارانی تنگ ببارد و اینجا آنچنان نبود بلکه از
مردان غیب بود هفتصد و بیست و پنج علم یاد داشت می گفت حضرت مرشدی حسنی داشت که گر یوسف را
باشد و الحانی داشت که شاید داود را بود و میگفت که چون مرید شدم فرمودند که برو نوکر شو بیرون رفتم شخصی پیش آمد
او گفت که نوکر می شوی نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم فرمودند که آن همه تاراج ده تا سه مرتبه بفرموده ایشان چنین
کردم بعد از ان در جنگلی که کسی نشان آن نمیداد حجره بود و درون حجره چشمه شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا
پنج سال همبرین نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی میگفت که کور باد این چشم اگر درین پنجسال روی
آدمی دیده باشد سیصد و چند علم مرا در آموخت و باقی را گفت برو که حوصله نداری از روی آن روحانی از
پیش او رفت او درد دنبال او دوید هر چند سعی کرد در نیافت بارها گریهها کردی و نعرها زدی و این ابیات در یاد
مرشد خود برخواندی ع دریغا مونس تنهائی ما ٭ دریغا سرمه بینائی ما ٭ دریغا دولتی رفت از سر ما ٭
همائی بر پرید از کشور ما ٭ این بیت نیز می خواند ع من مست می عشقم هشیار نخواهم شد ٭ از زندگی خود فانی
بیزار نخواهم شد نقلست که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند لعنت کرد و گفت لعنت بر عمل کیمیا

گفت وی بر طبق سخن افتاد و در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است چند گاه در
دهلی تشریف داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز می‌بود عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان و اربعین و تسعمایه و
قبر او در بعضی از قریات مندوست رحمة الله علیه میر سید ابراهیم بن معین عبد القادر الحسنی القادری
الایرجی بزرگ بود متبرک و دانشمند کامل و بر سائر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از
علم مطالعه کرده و تصحیح نموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی نظر در کتاب او کافی است و
احتیاج به استاد نیست و الحق در دهلی در زمان او هیچ کس به دانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او
برآمده که از حد حصر و ضبط خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بوده و از وی استفاده نموده و قائل نشد یا علمیه او
بی انصاف است و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویه خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول
بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشته و کتاب خود را کسی کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خدا و
که ویرا در اینجا چه منظور بود شیخ عبد العزیز حسن صوفیان دیگر بیش از علوم قوم بلند کردندی و از مشائخ و علما مردم بزرگ
بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل
مشائخ و خانوادهای ایشان و اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسله علیه قادریه بر همه غالب است مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ بهاء الدین در طریقه
شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بواسطه از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته
است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن بن شیخ عبد القدوس میگفت
روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین است قدس سره اگر تشریف بزم
و در مجلس حاضر شوند چه کنند فرمود شما بروید و بزیارت قبر ایشان مشرف شوند و بروحانیت ایشان متوجه باشید
آنچه میفرمایند پس من بزیارت رفتم و در مقابله قبر شریف خواجه متوجه روحانیت وی قدس سره نشستم
و مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش در این اثنا حضرت خواجه میفرمایند که این نخالها
دماغ ما را بردند و وقت ما را مشوش ساختند پس من بخدمت میر سید ابراهیم آمدم خنده کردند و فرمودند که
اکنون ما را معذور میدارید یا نه عرض کردم همچنین است که میفرمایند حق بجانب شماست والله اعلم قدوم او
در دهلی در اواخر سلطان سکندر بود در حدود سته عشرین و تسعمایه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه
سنه ثلث و خمسین و تسعمایه و قبر او در مقبره سلطان المشائخ در خانقاهی که پایان روضه امیر خسرو است
علیه الرحمة و الغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود میان

فضائل حسبیه و [illegible] آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده‌اند میر معین الدین صاحب تفسیر معنی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و هنوز از اولاد وی در مکه معظمه ساکن اند
و این تفسیر معنی تفسیریست موجز و منقح و مفید و رسائل دیگر در مقاصد جزئیه مشتمل بر تحقیقات غریبه نیز دارد
و شیخ صفی الدین عبد الرحمن که نسبت بوی سلسلهٔ ایشان را سادات صفویه گویند نیز از اجداد
عظام اوست از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین محمد دوانی است و ایشان از سادات سلامیه
نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدسه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود
میر سید رفیع الدین نیز دانشمند بود و محدث و بغایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در معقولات
شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در شیراز برعایت سابقهٔ حقوق و بزرگی آبا و اجداد او
هم بخانهٔ ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ
المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوهٔ متاخرین ایشان است گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه
میر رفیع الدین بصحبت او برسد سند اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بروی فرستاد بعد از ان بصحبت
او رسید و مشافهه حدیث‌ها از وی شنید و مدتها مدید تلمذ نمود و اصل سید از شیراز است و تولد او هم
در انجاست بعد از ان بعضی از آبا کرام او بجانب حرمین شریفین رفته متوطن شدند و او در زمان سلطان
سکندر از گجرات بدار دهلی تشریف آورد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد اگرچه وی را امور
دنیویه و وسائل و وسائط رسمیه تعلق می‌نمود اما همه را ایثار میکرد و بمصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم در
آگره اقامت فرمود و الان هیچکس از اخلاف آنجا نیست که بنسبت فرزندی با وی ادنی مناسبت داشته باشد
سلسلهٔ ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائه و قبر او هم در احاطه
که خانهٔ او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی آگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و
متبرک و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانهٔ عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائة شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید
مرید شاه قاذن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده رکوهٔ او مقدار یک سبو
بود و عصای در دست و مصلای بر کتف کرده می‌گشت بسیار ضعیف البنیه بود و شیخ محمد الملقب بغوث با
برادر مرید او بود گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید بر جست و او را در کنار گرفت و گفت با شیخ محمد غوث
پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را نام شاه عالم نهد

ابوالفتح پسر شاه قاذن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد پیش شیخ ابوالفتح رفت و خلافت گرفت
تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفهٔ شاه قاذن است و از عجایب است که شیخ محمد در شجرهٔ خود نام
شیخ ابوالفتح را نمی نویسد و بهمین سبب کوفت خاطر شریف شیخ ابوالفتح شده بود اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه
کلینجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار خطی وافی و حظی کامل از عزت و شهرت و مال و جاه و عظمت
نصیب او گشت و نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد وفات او در سنه سبعین و تسعمائة و [illegible]
او در گوالیار است و قصهٔ انکار علمای گجرات بروی بتقریب بعض رسائل وی که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است والله
اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود او نیز بواسطهٔ اعتقاد بادشاه مذکور در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر بدست
میرزا هندال شهید شد قبر او در دروازهٔ قلعه بیانه است میر سید عبد الوهاب بن سید عبد المجید سالوری بزرگ بود
بوس نقل است که وی در آوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کنند مردی از درون آب پیدا شد و او را در آب
کشید و ناپیدا ساخت بعد از مدتی مدید هم از آب بیرون آورد و به نسبت فیض و فتح باب علم و نیز نقل کنند که والد او وی را
هدایهٔ فقه درس گفت و او با اطفال هم در آنجا بازی میکرد در اثنای [illegible] سخنی مشکل شد و از دو سه چیزی باید گفت
که آن اشکال صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ به درجهٔ رجال هم بمطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی در
کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود نشسته مطالعه میفرمودند شخصی بر سیمای عیسان بخلوت او در رسید
اشارت بجانب کتابها کرد و باد او که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که باختیار از
همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت وفات رحمة الله سنه خمس
ستین و تسعمائة و قبر او هم در سالوره است میر سید عبد الاول بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر سید
محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رسالهٔ فرائض سراجی را نظم کرده و بر آن شرحی تعلیقی
نموده و رسالهٔ دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان بغایت محققانه نوشته
است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد بغایت مسن و معمر بود در آخر عمر نسبت انکسار و غربت و عسرت بر حال او غالب آمده او را از علوم
فی الجمله ذهولی دست داده بود از هر قسم علم کتب بسیار داشت آبای سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست
از مضافات جونپور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شد و همانجا تحصیل علوم نموده و مکرم
و مبجل شده و در آخر حال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین شریفین رفت باز باحمدآباد عود نمود و در آخر باستدعای

نواب خان محمد میر خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علو شان و رفعت
مکان که وی داشت بی‌نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال که اوپس
در شهر دهلی در صدد حیات بود آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائه برحمت حق پیوست قبر او درون قلعهٔ دهلی است
نزدیک بلنک نزدیک میان گور غریبان افتاده است رحمة الله علیه **نقل** از رساله معرفت نفس **فصل**
بدانکه نفس لفظی مشترکست گاه نفس گویند و ذات و حقیقه شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل
بتصعید حرارت غریزی متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم
در تمام بدن ساری چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن
که نفس است و مثال بدن پیراهنی است برسته و مثال نفس بخار عمودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد و به شکل پیراهن
برآمده گوییا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی است که حس و
حرکت و حیات بدن بدوست و حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات
نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه فرموده ثم انشاناه
خلقا آخر ای ثم انشاناه بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث در صحیح وارد شده ثم
یرسل الله ملکا یومر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تخمیر حیوانی و ابتدا تعلق انسانی معا یکبارگی
نمیباشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی سه اربعین نفخ روح
انسانی میشود همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد پس بینهما تلازم باشد **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت
داشت آن روح انسانی بواسطهٔ مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض با وی تعلق
گرفت و در مرتبهٔ اول بغایت محزون بود از جهت فراق مقام اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و مقام خود را
فراموش کند بعضی ارواح تابع نفس شوند و به درکات ردیه منحط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت
ترقی خویش و وسیله کسب کمال خود کنند چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب
بدن امکان ترقی ندا شتند **فصل** چون روح علوی مدتی در جوار موثر تام و مبدع بر کمال جلت قدرته بود و تاثیر ذکورت
و انوثت مناسب او بود و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است متاثر شدن و انوثت و ذکورت لایق
او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین منقلب است

وجهی به پدر دارد و وجهی با مادر و پدر دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای
مرکب از معقول و محسوس قلب است پس باید که مدرک اشیای که نه محسوس باشد و نه معقول آن ذات و صفات
خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس برحمت شامله لطیفه دیگر اعلی و اصفی فرستاد و بقلب تعلق داد
و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی از همه فرستاد و بر سر متعلق ساخت و آنرا خفی نامند و کشف ذات متعالی
بچشم خفی شود چنانچه در حدیث قدسی وارد شده و فی الخفی انا و این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی
در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب حجب ظلمانی نفس و صفات وی مستور مانند و بعد تزکیه نفس و تصفیه
قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افاضه شوند و هو علی کل شئ قدیر و چون
لطائف مرتبه معلوم شد در روح حضرت صلی الله علیه وسلم ابو الارواح و معدن همه انوار است و منشا همه موجودات
پس همه لطائف مذکوره را کالبدن فرض باید کرد و روح حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه و تعلق روح حضرت را
صلی الله علیه وسلم با سائر ارواح و لطائف و تصرف وی دران همچو تعلق و تصرف روح علوی بود در نفس و بدن
و جمیع لطائف ملک همه موجودات تحت تصرف آن روح مقدس باشد و آنچه ارباب کشف و شهود بیان

فصل

کرده اند که ورای روح انسانی روح قدسی است اشارت بروح پرفتوح حضرت تواند صلی الله علیه وسلم
روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است مغائر آنکه در بدن دیگر است اما سر و خفی ظاهر آنست که هر یکی
از ایشان روحی و ملکی است بصفت وحدت و جزئیت بجمیع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلق گشته و در همه آن
متصرف و بیان تعلق روح واحد در ابدان متکثره آسان است مثلاً نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی
متصرف است فرض کنیم نفسی باشد قوی چنانچه در بدن تصرف میکند در تمام خانه و در و دیوار آن نیز میکند بآن
معنی که دیوار شرقی را غربی سازد و غربی را شرقی و مانند آن و کذلک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرف شود
پس تمام شهر بمنزله اعضای او بود و همچنین نفسی باشد که در تمام اقلیم و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد
که در تمام عنصر و نفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرف کند مثلاً روح جبرئیل علیه السلام بدن وی
مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط بهمه سموات سبعه بود و لهذا مقام او سدرة المنتهی است که فوق سموات سبع
است و ازینجاست که چون یوسف را علیه السلام در چاه انداختند جبرئیل را علیه السلام امر شد که ادراک عبدی
یوسف هنوز بقعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را بکف برگرفت و بآسانی فرود آورد پس جبرئیل را مگوئید که مسافت هفت
هزار ساله بیک لحظه قطع کرده بچاه رسید ملک هر هفت آسمان و عناصر اعضای او بند و تصرف او در عالم ا
تصرف شخص بود در اعضای او و گویا دری از عضو دان جبرئیل علیه السلام فرود هفت و هنوز تا البته رسیده

که بدست گرفت و همچنین عزرائیل علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او یند پس تصرف وی در قبض
نفوس همانند تصرف نفس بود در اعضای او و در تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات
اولیاست چه نفس الهی دینی قوتی می باید که در خارج بدن تصرف میکند همچنان که در بدن و چون روح مقدس
حضرت صلی الله علیه وسلم جان همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر
را دوشق کرد گوئیا فصلکه ناخن بناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطائف بروح حضرت
صلی الله علیه وسلم منتهی شده و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاترک مرتبه بیش نمانده و آن آنست که
متعالی حق سبحانه و لله المثل الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد ۵ حق جان جهانست و جهان جمله بدن + افلاک و
لطائف چه قوای این تن + افلاک و عناصر و موالید اعضا + توحید همین است دگر حیله و فن **فصل** باید دانست
که نسبت تصرف و هستی حضرت سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر جمال با کمال آنحضرت
است مع هذا در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنابر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف
بروح حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح بابست و مقدمه
کشف لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه انوار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه
هم از منظر وی باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوالم غیب و مشاهده حضرات
جبروت و لاهوت گردد ۵ شکرخست نگنجد در زمین و آسمان + من درین فکر که اندر سینه چون جا کرد
فصل درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام میباشد اول عمارتی وسیع و عالی
که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه و زاویه نشینند و حل و عقد و رتق
و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه
با جماعت مخصوصان آنجا مجلس میدارد و عموم الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس
در آنجا بحقوق خدمت حضور قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ میشوند و بحلاوت و
لذت قرب متلذذ می گردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم غیرت و سرادق خلوت و عصمت است که بادشاه
در آنجا خلوت فرماید و هیچ از خاص و عام و بیگانه و آشنا را مجال و مساغ نمی باشد پس بحکم الظاهر عنوان
الباطن بادشاه بادشاهان را جلت عظمته نیز سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
است و دیوان رزق مومن و کافر و وحوش و طیور و ماده وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن
و سائر لطائف و بسائط و مرکبات است و چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلائق از عرش

[illegible]

فایض میشود لاجرم بی اختیار بر اطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشد و وقت دعا و سوال سر بآسمان
کشند مقام دوم کعبه مشرفه است که هر دوستان خاص و مومنان مخلص را انجا دخل نیست ایشان را درانجا
انواع عطاها نصیب شود و بشرف مغفرت گناهان ما تقدم و فضیلت قرب ذوالجلال والاکرام مشرف
و سرفراز گردند و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب بنده مومن است قال الله لا یسعنی ارضی ولا سمائی
ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی برین سه مقام است
و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة والوحدة الرحمن المتجلی علی عرش
العظیم بالرحمة العامة الشاملة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المختصة بالمومنین و انچه
ذکر رسمی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله میگویند و اشارت بفوق قدام و قلب میکنند مراد
همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم **شیخ علی بن حسام الدین** بن عبد الملک بن قاضی خان
المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه کاملة واسعة نامه ابا کرام او از جونپور آمدند و تولد شریف
وی در برهانپور و بسم در او ان صغر در هفت و هشت سالگی پدری وی برا در خدمت شاه باجن چشتی
که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر بمقتضای
طبیعت بشری چند گاهی بلذت حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بنگاله آمد
قدری از اموال اشیای دنیا بدست آورد هم دران اثنای آن جاذبه عنایت و هدایت در رسیده و حقارت
متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده و در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده و خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشیده
و چون در اصل فطرت وی نشان عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرد بصحبت شیخ
حسام الدین متقی رحمة الله علیه پرسید و سلوک طریقه و ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان
پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرد همراه
زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ
ابو الحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و
مشایخ عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد
ابن محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که قطب الوقت شیخ نور الدین
ابو الحسن علی الحسنی الشاذلی منتهی میشود و مدینه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید
و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعت و مجاهدات و با آثار افاضت علوم دینی

و افاضت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب در مسائل علم حدیث و تصوف
اشتغال فرمود بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن میشود و بجزم حکم میکنند که اینها بی توفیق کامل و برکت
شامل که ناشی از کمال مرتبهٔ استقامت و رسوخ درجهٔ ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ
جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و ادعای احاطهٔ جمیع احادیث نبوی از اقوال و
افعال کرده صلی الله علیه و سلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق نظر در آن کتابها [illegible]
که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از آن گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی عجب تمام
آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین و للمتقین منة علیه و دیگر رسایل [illegible] کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و
کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است و اول تصانیف در رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شدند
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نام و شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود که علامت فهم کردن شما
این کتاب آنست که هرچه از وقایع این راه مشکل شود از انجا حل کنید و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند از وی
جواب طلبید و اشتغال وی بتتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت
بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابلهٔ آن مشغول بودی
گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی و نکات بمرتبه رسیده بود که علمای کبار که در آن بلد شریف بودند غیر از تحیر و
تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود اعلم فقها و اعلم علمای مکهٔ معظمه بود و در ابتدای حال استاد شیخ
بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را تبویب جمع الجوامع
در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن معنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ
حقیقی می خواند و در آخر مرید شد و خرقهٔ خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت
بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار
چنانچه مشایخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد می کنند و با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علما ظاهر را نیز بعد از تحصیل
توفیق و برکت میسر باشد آنچه از ریاضات و مجاهدات و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال
و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال
حقیقیهٔ وی ذکر وی در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است نسخهٔ آن که از خط شریف ایشان
نقل کرده شد این است بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین املاه وصی المفتقر

الی الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان الفقیر لما کان صغیراً جعلنی والدی رضی الله عنه مرید الشیخ الاجل باجن قدس سره وکان طریقه رحمة الله طریق السماع والصفا والوجد والهیمان فلما وصلت الی سن التمییز بین الحق والباطل اخترته ورضیت به شیخاً عملاً بما قالوا ان المرید الصبی اذا جعل مرید الشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعله شیخاً وان شاء اتخذ لنفسه شیخاً آخر موافقة لوالدی فیما اختار لی فلما مات والدی والشیخ رضی الله عنهما لبست خرقة مشایخ چشت من الشیخ عبد الحکیم بن الشیخ باجن قدس سره ثم اردت صحبة شیخ مرشد فی دینی علی المنهی من طریق الحق فقصدت بلاد ملتان وصحبت الشیخ العارف بالله حسام الدین المتقی علیه الرحمة والغفران ثم سافرت الی الحرمین الشریفین وصحبت والشیخ العارف بالله ابا الحسن البکری قدس سره واخذت الخرقة القادریة والشاذلیة والمدینیة ولبست هذه الخراق الثلاث من الشیخ محمد بن محمد السخاوی قدس سره ونیز شنیده شده است که هم در وقت رحلت در رقعه کاغذ چیزی نوشته بیکی از مخلصان خود سپرده بود چون بعد از رحلت وی کشادند مضمون خط این بود اعلموا اخوانی رحمکم الله انه کان عندنا امانة من هذا الشان فادیناها بامر الله الی اهلها فهم من فهم والسلام و اعظم اثار خیر و اقوی براهین کمالات وی رحمة الله خلیفه راستین و یار حقیقی اوست که مرکز دائره استقامت و قطب فلک ولایت است که امروز باتفاق مشایخ و فقرای اندیار از یمن تا شام در مقام ولایت کبری متمکن است و فقراء و مشایخ تمام اندیار بوی تبرک میجویند و اشارت میکنند وهو الشیخ الکامل العارف بالله عبد الوهاب بن ولی الله المحب الحنفی المتقی القادری سلمه الله والبقاه و وصل الینا من فتوح حالاته ونفعنا برکاته و برکات علومه و بعد از ذکر شیخ صفحه بیاض بذکر شمه از مناقب و مفاخر این موشیخ دمزین میگردد ان شاء الله تعالی آنچه از احوال شیخ درینجا مذکور ساخته میشود از ایشان سماع دارد الا ما شاء الله میفرمودند که دران هنگام که ایشان بملتان در صحبت شیخ حسام الدین رحمة الله علیه می بودند در خلوت نشسته میبودند شیخ حسام الدین کتابها را بر سر خود نهاده بدر حجره می آمدند و استیذان مینمودند و میگفتند حسام الدین طالب آمده است میفرمایند یکدو بار همین نوع می گفتند اگر در حجره می کشادند می نشستند و باهم مذاکره تفسیر بیضاوی مینمودند آنمقدار که وقت خدمت شیخ انساع داشت می نشستند و اگر در نمیکشادند باز می گشتند بعد از ان چندگاه همدران دیار که محل سکونت ایشان است سیر کردند و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی فراغ عبادت دست دادی روزی چند اقامت می نمودند میفرمودند که وضع ایشان در ایام سفر آن بود که دو خریطه راست کرده بودند در یکی اسباب طعام و حوائج آن از برنج و ماش مجرد و مخلوط داردو و روغن و تیل و نمک و حوائج دیگر و ظروف طبخ و هیزم که خود از جنگل می آوردند هر کدام ازین اشیا اندک برمیداشتند و اگر مقدار قوت دو سه روزه بودی انرا وقت سه چهار روز می ساختند و در مسجد فرود می آمدند خانه بکرایه میگرفتند و می نشستند مطبخ بیرون می زدند و آتش میگرفتند و ابریق آب که مقدار یک مشک آب

که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب اگر احتیاج غسل افتد نیز توان کرد نیز بر میداشتند اول آب صاف میکردند و ظرف
پاک کرده بدست خود طبخ میکردند و هرگز کسی را خدمت نمی فرمودند و با خدا عهد بسته بودند که استعانت بغیر نکنند
و کاری که از دست خود برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می افتاد اول چیزی بدست آن کس میدادند
بعد از ان خدمت میفرمودند و در خریطه دیگر مصحف و چند کتاب که ضروری راه بودی بر میداشتند باین اهتمام
و صفا و تجرید و تفرد سیر میکردند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول نمی کردند بعد از ان بدیار گجرات قدوم
آوردند و سلطنت این دیار دران زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را باستماع اوصاف و کمالات ایشان
جاذبه ملازمت و ملاقات قوی شد خواست که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان دران وقت چنان افتاده بود
که هر گوشه که میرفتند خلایق دنبال میگرفتند و چون پروانه بر شمع می افتادند و ایشان در حجره را بر روی مردم
بسته مشغول میبودند و هیچکس را بخود راه نمیدادند فی الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبد الله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار چند به
نیت اقامت مدینه مطهره با جماعة کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چند گاه اقامت گجرات نمود با شیخ
رابطه محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یکبار اجابت فرمایند
و اگر خواهند با وی کلام نکنند ما اصحاب در میان خواهیم بود و او را بسخنان مشغول خواهیم داشت
و راهی خواهیم ساخت فرمود او را چگونه بینم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهرست چگونه
روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم گفتند ملازمان هر چه دانند بگویند و بکنند او را آرزوی
آنست که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر بملازمت آمد نصیحتی که بایست کرد او را کردند روز دیگر
یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد آن مبلغ را تمام بتقاضی عبد الله مذکور دادند که چون باعث ملاقات
و واسطه حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد میفرمودند که طریقه شیخ ما در تربیت
و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را بظاهر از آنچه بود دمی برآوردند و همیران حالت که بود میگذاشتند
و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت و توجه بر تربیت و تسلیک او برمیگماشتند و او را
ازین معنی خبری نه تا بعد از مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او می شد که بجای رسیده است که در انجا نبود میفرمودند
و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان درآمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان با این کس متوجه اند و هیچ
چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر آنچه که لازم وقت این کس بود و اغلب اوقات کاری که میفرمودند
کتاب و مقابله تصانیف و مولفات خود بود و کمال این کس آن بعد که ایشان کار خود میکنانند و ایشان

خود در کار این کس بودند تا بعد از دو سال در یافتیم که ما آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا
را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در ترتیب و تسلیک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق و اصعب است خصوصا در ابتدای
حال و بعضی دیگر مرید را همبران حال و در هر جا که هست بگذارند و خود در کار او شدند و تبدیل صفات او کنند
تا رفته رفته نوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند
که غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابت و اعانت
در هر باب بجد بودند بدست خود سیاهی راست می کردند بطالب علما میدادند و کتابها که از روم یا از عرب مفید و
کمیاب بهم میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب فرمودند بهر کس میدادند و ببلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش مے بودند و
هیچ نمیگفتند مگر آنکه کلمه ضرورت می افتاد و اگر کسی سخنی نقل میکرد که هیچکدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبودی
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز
طریقه ایشان همین بود میفرمودند که غذا ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیت و حفظ مرتبه بشریت
نمانده بود متعالی چند از طعام شوربا می ساختند و در آن نیز رنجش دیگران میکردند چشیدستی بیشش معهود
میفرمودند که ایشان را خادمی بود کمال نام در نهایت کج خلقی و بی اندامی که هرچه میخواست
میگفت و می کرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهای او را تحمل میکردند روزی
شوربای پخته آورد بغایت شور چون چشیدند بگفتند که چرا چنین گردیده چون همچنین ساختند همین مقدار
گفتند که با کمال بشنید و قاشق شوربای باو دادند و گفتند اندکی بچشید و ببینید که چون آمده است بسیار
شور خود نیست چون قباحت آن بظاهر بود آنرا نتوانست انکار کرد و درشتی نمود گفت آری اندکی
شوری دارد اما خوبست باک نیست بخور گفتند خوب پس آب بیار بیار آب آوردند و در شوربا انداختند و آنچه
بود از آن بخوردند در همان فقیر که در بین ضعف پیری حال نفل ایشان در نماز بود و از نماز های نفل چه مقدار
میکردند فرمودند نماز نفل در جوانی بسیار میگزاردند اما در اواخر اکثر عبادات ایشان ذکر خفی و تفکر
و تصنیف علوم دین بود اما با وجود آن در تمام شب بجهت عارضه ضعف پیری و ادرار بول ده دوازده بار
برای بول بر میخاستند و هر بار وضو میکردند و آنچه خدا خواسته بود نماز دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر میگزاردند و
میفرمودند که در ابتدای حال که قوت کتابت میداشتند قوت خود از وجه کتابت میکردند نیز از میوه زمان

که میرسیدند قرض میکردند و صرف ضروریات خود مینمودند و اگر از جای فتوح میرسید آن قرض را ادا میکردند اگر
حاداری قرض تو سعت دگاه گاهی مال فتوح که بغالب ظن از وجه حلال میبود نیز صرف میکردند و در آخر حال اعراس
پیران آیا بر نقد قرار داده بودند مبلغی که بر طعام خرج میبایست تخمین کرده بر فقرا بخش میکردند و بهر یکی بطریق خفیه آنچه
مناسب حال وی بود میدادند و میگفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوام خالی از تکلفات و تشویشی نیست میفرمودند
که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد یکبار به بنده خانه تشریف آرند تا در روی برکتی باشد فرمودند ما بعد در
داریدهم از اینجا دعای بکنیم خدا تعالی شما را برکتی دهد چون آن شخص بسیار تکلیف کرد فرمودند پس می آییم اما بسه
شرط یکی آنکه هر جا که خواهیم بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایید و بر صدر نشینید گفت همچنین باشد هر جا که حضرت را
خوش آید بنشینند دوم آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید هر چه ما را خوش آید بخوریم سیوم آنکه هرگاه که خوش آید
برخیزیم و بیاییم تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینید آن شخص همه این شرایط از ایشان قبول کرد و وعده کردند که
فردا بیاییم انشاء الله تعالی چون فردا شد نان پاره در خریطه که دائم در گردن خود آویخته میداشتند انداختند و تنها
بمنزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند آن مرد فرشها بتکلف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود گفت اینجا بنشینید
بالاتر بنشینید گفتند آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت گفتند رو و باید
که وقت تنگ است طعامها کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خریطه خود برآوردند و بخوردند آن
شخص التماس کرد که این طعامها چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط
بود هرگاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر
بغایت مرتاض مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و بهجر در شیخ چون تعریف
ایشان شنیدند قصد ملاقات ایشان کردند در آن ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی توانستند راه رفت گفتند
اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و ببرد ببریم بکمردی که قوتی داشت بر وی سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز
آمدند و فقیر را و نسخه حکیم کبیر را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهور
اند و آمد شد ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع ما را از سر خود وا می کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد از آن فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره از آن بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند خوانده شد
این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند و
ذوقها گرفتند بعد از آن آن دو عزیز دوام در ملازمت شیخ می آمدند و استفاده مینمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند

رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بی وساطت اسباب میگفتند
که بارها در بیابان و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بوده و آهوان تشنه بر گرد چاه بر آمده و بجانب آب
نگاه کرده ایستاده اند آب از ته چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیر آشامیده برگشتند و شاید
که ما نیز ازین آب خورده باشیم میفرمودند که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر
از ما گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی
دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی بشکست با چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم
کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند و چون نفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را
در ریگزار بر سر راه عرب دفن کردیم و علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در عرب چنانکه
معلوم است آب پیدا نبود و یاران گفتند که درین وقت دعا کنید تا حق تعالی آبی فرستد محل آنست گفتیم ما دعا میکنیم
شما آمین بگوئید دعا کرده شد پروردگار تعالی بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قربها را پر آب کردیم بعد از چند گاه
بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند
کتابها داریم اگر بخرید چون بگشادیم همان کتابهای خود بود که در ریگ عرب دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها
بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بیکدیگر چسپیده و خشک شده بود بار دیگر آنها را بآب تر کردیم تا از هم جدا شدند
و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر
و مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراءالنهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده
و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس بظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که این حقیر بسعادت دریافت
و لطف و عنایت ایشان در انمقامات شریفه فایز شده و آثار کمال مشاهده نمود و بنگال این فقیر از اولیاء الله اند
ایشان اند و ایشان بخدمت شیخ علی متقی نسبت محبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی
یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت از سر تازه و جوان شده نشسته اند و حسنی عجیب و حالتی دیگر
دارند و ترا طلبیدند بقصد امر ایشان و شوق مشاهده این حالت رفتیم شیخ بر هیئت قدیم دیدم و لیکن بقایا
و آثار حالت سکر موجود بود مرحبا گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فایض شده بود و از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت نیز ظاهر شد شما را طلبیدیم
بودیم تا مشاهده آن حالت بکنید باز گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست باز بعالم فرود آمدیم
نقلست که بارها سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای

غیر مسنون بر خود داشتی در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی بلباس صالحانه پوشیده و بعد از
بچشم رضا در وی نگریستند پس ملتمس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان را
بر دوش خود برداشت و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواس عظیم داشت و هیچ حیله این بلیه
از وی زایل نمیشد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند و کلاه خود را سه بار بشستند و آنها را بر زمین ریختند که چهارم آب در طشت
جمع کردند و فرمودند بابا محمود این است که در شریعت مطهره پاک و لطیف است و شک کردن درین معنی از وسواس
است و وسواس کار شیطان است این آب را بخورید و هیچ شبه را بخود راه ندهید سلطان محمود بگفته شیخ آن بهلا
تمام فرو برد دیگر نقش وسواس بتمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی بوی راه نیافت حضرت شیخ
عبد الوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجلی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ علی المتقی
و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین تسعمائه بود و پیش از این تاریخ
در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارک مشهور شد و ایشان را آن وقت تندرست صحیح بودند و
هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای پرسیدن
می آمدند و چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت می کردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت موت
را چشیده و بر احوال ما بعد موت مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که بار دیگر او را دوم بار در دنیا بفرستند
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و یرا باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبیم و شدت و سکرات
موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات بینید اعتقاد کم
مکنید و نیز با این فقیر فرمودند بعد از آن که مرا دفن کنید مدتی روح من بمقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و
تو در حالت حیات موجود است مفقود خواهد شد پس ناامید مشو و بهمت تصور صورت من از دست مده و بذکر و دعا
و تلاوت قران نزدیک قبر من مشغول باش تا آن نسبت در تو پیدا آید بعد از آن هر جا که خوش و تا دو ماه پیش از رحلت دو
جماعت از جنیان بر ایشان ظاهر میشدند یک جماعت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمدند و از ایشان فواید
دینیه میگرفتند چنانچه تجدید توبه و عقد اخوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد والنصیحه و بر پای مبارک حضرت
شیخ بوسه میدادند و میرفتند و جماعه دوم بطریق انکار و اعتراض و عداوت پیش می آمدند و گاهی
بلباس نصاری و قباق ظاهر میشدند و تکلم نمیکردند و حضرت شیخ مکتوبی بجانب ایشان نوشتند از این

مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود تعلیق **مکتوب اول** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة
والسلام علی رسول الله من احقر عباد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع
الهدی وبعد فانکم ترون نا مدة مدیدة ولا تتکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم وان من اصحابنا رجلا
اسمه عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه واخبروه بمقصودکم حتی یعینکم فی ذلک اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وهذا الورقة مربوط بسارية المجلس والسلام تعلیق **مکتوب دوم**
الحمد لله الذی ما خلق الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونه فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی ما خلقکم الا لمعرفته
واتفق العلماء والعقلاء والحکماء علی ان معرفة الله لا تحصل الا بالعلم والعقل والحکمة فمن ترک الکلام مع الناس
ولم یکلمهم جدا لم یمکن له ان یعرف فهم الله ومن لم یعقل خیرا من شر ونفعا من ضر لم یکن له ذلک ایضا فاجتهدوا
رحمکم الله فی ان تتکلموا مع الناس وتعرف الله ایاهم وکونوا من الهادین المهدین هذا حق لزم علی فاسقطته
عن ذمتی وهذه نصیحة فلیقبل من شاء والیضا در قریب ایام رحلت در ایشان حالات وجذبات پیدا می شد
که در جمیع حرکات وسکنات ایشان تغیری را می یافت شبی از شبها در ماه صفر سنه خمس وسبعین وتسعمائة که از مدت
رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاه فقیر بغرا ستی دریافت که کدام بیت
میخواهند این بیت خواندم ۵ هرگز نیامد در نظر نقشی ز رویت خوبتر + شمسی ندانم یا پری + حالتی غریب برایشان
دیگر فتند باواز بلند فرمودند بخوان بخوان فقیر چند بار این بیت را مکرر خواند واز ایشان سخنهای محبت آمیز
ونالهای شور انگیز ظاهر میشد در این میان خادم آمد که طعام موجود شد وعادت آن بود که طعام را برای
ایشان سحق میکردند ومیمالیدند بجدی که هر دانه که در طعام است با دانه دیگر متحد میشد که فرق کردن میان
دانها ممکن نبود وهمه یکذات میشد وچون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن بعده فرمودند
که بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی شود ودوی نماند چنانچه این دوهره خبر میدهد ومیگوید
دوهره سن سهیلی پریم کی باتا + یون مل ہی جیو انج دوبناتا + وحالی غریب نمودند تمام شب
بهمین حالت زنده داشتند وکلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود ودر ان ایام
شبها همه در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره ست ونیز این فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین
قادری عفی الله عنهما میفرمودند که شیخ در ان ایام ذکر جهر بسیار میکردند ولغوت وغلبه میگردند که فوق آن متصور نباشد
باوجود آنکه قوت حس وحرکت در ظاهر ایشان نمانده بود ودر حالت ذکر چنان متخیل میشد که گویا چیزی بر حقیقت
ایشان عارض میگردد وایشان دفع آن میکنند وگفتند جای قبر در صلا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل

متعین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از مدتی هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و هم درین ایام تشریف مرتبه قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میکرد خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک ببینید بدانید
که هنوز روح در قالب است همینکه این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند در آخر همچنین
مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمة الله و هو ذاکر
الله بحبه و کان ذلک وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس و سبعین و تسعمائة و کان
ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفات ایشان شیخ مکه و متابعت سبعی نیز
یافته اند و از غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهار ده سال
سید احمد پسر برادر ایشان فوت کرد و خواستند که برسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیا مشهور دفن
میکنند چنانچه امام عبد الله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ بنهند
چون قبر را بگشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود و حال آنکه خاصیت زمین مکه معظمه
آن است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین فقیر
در وقتیکه در مکه معظمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب میبود بزیارت قبر ایشان میرفت روزی بر قبر
ایشان رفته بعرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان
بر بالای مقام حنفی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد الوهاب
می باشیم سفارش فقیر ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند و همین معنی بر سر قبر ایشان عرضه نموده بودم
میفرمایند که مقصود شما حاصل است انشاء الله تعالی خاطر جمع دارید و السلام اکنون از کلام ایشان چیزی
نقل کرده شود ایشان را شرحی است بر رسالهٔ اصول الطریقه که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق
است که از مشاهیر مشایخ مغرب اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست ولیکن
بجهت اشتمال بر فواید نقل آن اختیار افتاد میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی
عنا به مجیبا لمن ساله عن اصول طریقته اصول طریقنا خمسة اشیاء تقوی الله فی السر و العلانیة
اتباع السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الله فی القلیل

والكثير والرجوع الى الله في السراء والضراء فتحقق التقوى بالورع والاستقامة وتحقق السنة بالتحفظ وحسن
الخلق وتحقق الاعراض عن الخلق بالصبر والتوكل وتحقق الرضى بالقناعة والتفويض وتحقق الرجوع بالحمد
والشكر في السراء واللجاء الى الله في الضراء واصول ذلك كله خمسة علو الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ العزمة و
تعظيم النعمة فمن علت همته ارتفعت رتبته ومن حفظ حرمة الله حفظت حرمته ومن حسنت خدمته وجبت كرامته ومن
انفذ عزمته دامت هدايته ومن عظمت النعمة في عينه شكرها استوجب المزيد من المنعم بها حسب وعد الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقيام بالامر وصحبة المشايخ والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات
للتحفظ وضبط الاوقات بالاوراد للحضور واتهام النفس في كل شيء للخروج عن الهوى والسلامة من الغلط
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة الصحبة الاعتراض
والفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات اتساع النظر بالفضائل و
آفة اتهام النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال
الكريم ابن الكريم صلوة الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى
به علل النفس خمسة اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجاء الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مع الفقر
من مواقف ما يخشاه وتورع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالخلوة والاجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او + امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله
عنه اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تامن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك مرج
النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رايت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار
بكل ناعق والتهور في الامور والتغرير بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة
على السنة واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب الترهات دون
الحقائق وظهور الدعاوي دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات
والسماع والاجتماع في عموم الاوقات وستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء

والصبيان واغتروا في ذلك بوقائع القوم وذكر احكامهم ولو تحققوا لعلموا ان الاسباب رخصة الضعفاء والمقام بها
بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يسترسل معها الا بعيد من السلوك رخصة المغلوب والكامل هو الخطاء في بساط الحق
اذا كان بشرطه من اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خيال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق دليل
عن الحق سيما قارئ مداهن وجبار غافل وصوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين وقبول
ارفاقهم اعظم واعظم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحدث من لم يوافقك على طريقك ولو كان
ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلقى اليه فيولع به واكثر ما تجد هذا في ابناء الطوائف
وطلبة المجالس احذرهم بغاية جهدك كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهرت منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب ارسال
الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وقل ما يختم له على
الاسلام وشروط الشيخ الذي يلقى اليه المريد نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة
نافذة ومن فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى
في كل شيء وسوء الخلق من غير مبالات واداب المريد مع الاخوان والشيخ خمسة اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب
النهي وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخه ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
ان لم يكن شيخ مرشد وان وجدنا قاصرا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعومل بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرتين او مرة والا ففي
جمعة حتى تنطبع معانيها في النفس ويقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والوصايا
فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تاملها عرف ذلك ثم لا يزال بعد ذلك يتعهدها قصد التذكر بها
وفقنا الله واياك لمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريقة
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعنيه ولا يطلع عليه الله والتحقيق في اتباع السنة بحيث لا يتوجه
في امر من الامور لا مجازاة فلا يلزم مانعا من حيث هو ولا يمدح محسنا من حيث هو بل من حيث امر الله فيه
والتسليم للخلق من حيث ما هم فيه باتقاء شرورهم وايثار السلامة والعافية معهم والاستسلام للقدر في جميع
الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن الشاذلي رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ولا يضرك
مرج النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب رجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم
اتق الله حيثما كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن وايثارا لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت

شجاعا مطاعا دهوی متبعا واعجاب کل ذی رای برایه فعلیک بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم
الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا والله حسبهم وتصلی الضحی وتفطر وتقصر فی السفر ولا یقول بصلوات الاسبوع
واللیالی والایام الفاضلة وتصل بصلوة التسبیح وتؤثر ما فتح الله به من تجرید واسباب من غیر اختیار لاحدهما عند
وجود الآخر وتاخذ لکل مباح لا بلیحته تنقض فی المودة فلا ضرر فی الدارین وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی جانه
افضل و لکن لما فیه راحة النفس وصورة الطریق وتر الزیارة للاحیاء والاموات مالم تضیع واجبا ومندوبا
متاکدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا بمن صح علمه وورعه واصل کل خیر الرضا
عن الله بما قسم واللجا الی الله فی کل شئ فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهربه من شر الخلق واعظم من کل
حصن بحث الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها انشاء الله تعالی بتوجه الفتح للحقیقة وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله وسائر الانبیاء وسلم **سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله
تعالی** تولد ایشان در مندو است والد شریف شیخ ولی الله از اکابر واعیان دیار مندو بود و بسبب وقوع حوادث
روزگار در دیار برهانپور آمده توطن گرفت و در اینجا نیز معزز و مکرم شده در اندک مدت دار آخرت رفت همدران
ایام والده عزیزه نیز درگذشت و ایشان را صغیر السن گذاشتند و هم از زمان صغر سن قاید توفیق الهی رفیق حال ایشان شده
در طلب حق براه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت
دکن و سیلان و سراندیپ بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت
نکنند مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشایخ و صلحا بمقدار استیفای غرض و انقراض حاجت
اختیار اقامت ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود و ملتجی نشده بودند
بمکه معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه شنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که بوالد ماجد
ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت و همچنانکه فرمودند و چون حسن خط
و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای
استغنای ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان را میباشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند
انشاء الله تعالی نه بینیم تا نصیب چیست در آخر بمشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ
اختیار صحبت نمودند و سابقا والد بزرگوار ایشان نیز وصیت کرده بود که اگر ترا توفیق سلوک راه حق دست دهد
ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی یکی از شیخان ماندو را
نام بردند که بدعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق بسیار خوب مینوشتند شیخ

بجهت آنکه خط نسخ قران و شعار صالحان است از خط نستعلیق بر آورده بمشق خط نسخ اشتغال کردند و
چون قوت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدت خط نسخ نیز حسن صورت پذیر شد و بکتابت تالیفات شیخ
و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند بحدی که تصور آن از حیطهٔ حصر خارج بود کتابی
بود موازنهٔ دوازده هزار بیت و در اشکساب استنساخ آن استعجال میکردند در دوازده شب تمام کردند هر شب
هزار بیت نوشتند و کتابها بتهاء دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود
و دران زمان در مکه معظمه قحط سال بود و احوال شیخ نیز بفقر و فاقه میگذشت و برای کس دیگر کتابت نمی
کردند تا از انجا چیزی بدست آید قوت ایشان دران ایام آن بود که چند کبیر را بادنجان که دران زمان ارزان
بود میخریدند و در دیگی نمکی انداخته بر طریقهٔ اچار نگاه میداشتند هر روز قدری ازان تناول میکردند و بالجمله
در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند
آن باشند لاجرم بعنایت ظاهر و باطن مخصوص شده و بانوار و اسرار و کمالات متصف آمده و نسخهٔ
کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند تا آنکه شیخ می گفتند که یک بار رو برا در راه خدا که با فقیم عبد الوهاب
بود میفرمودند که چون شیخ ما را مرید می ساختند اول از ما بتفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند برین اعتقاد
باشید و ما نیز همبرین عقیده ایم بعد ازان دست بیعت باو دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ
در شهر جمادی الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتهای آن تا وقت فوت ایشان ثانی جمادی الاول
سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان
الآن والله اعلم شصت و چهار باشد و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت اقامت بمکه معظمه است
یکسال بعد از رحلت شیخ بجهت حق ذوی صلة الارحام بگجرات آمده بودند همدران بمکه عود فرمودند
و حج آن سال فوت نشده مدت آمدن کشتی از انجانب پانزده و شانزده روز بود و رفتن ازینجانب چهل روز
و وقوع این هر دو حال در غایت ندرتست که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و عمل و حال و اتباع و
استقامت و تربیت و تسلیک مریدان افاده و اعانت طالبعلمان شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و
نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و نضارت و نورانیت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی و خلیفه راستین
و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشایخ یمن باسرهم حاضران و غائبان و از مشایخ مصر و شام
هرکه ایشانرا دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان می گویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب و فتة الانام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشایخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف

حال ایشان نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة من هذا فیکم فاستفیدوا به سید حاتم مردی است از
مردان این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیه وله لسان عال فی الحقایق والتوحید بشوق
ملاقات ایشان بمکه آمد واستیذان در آمدن نمود ایشان اذن ندادند وگفته فرستادند که ملاقات
القلوب اوقع ملاقات دلها بیکدیگر بس است حاجت ملاقات جسمی نیست ودی بهمین کلمه از ایشان راضی
شد رفت امسال که این فقیر عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن میشنید که سید حاتم مذکور درین موسم
نیز قصد ملاقات ایشان دارد روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود وحزب البحر
کتابت میکرد مردی از علمای مکه شیخ علاء الدین نام که بعلم وصلاح ممتاز ومشهور است بر عزم وقت اینعزیمت رسید
وحال پرسید وگفت ایش مکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراه فی المرکب عند رکوب البحر قال هل لکم فیه اجازة
من احد قلت نعم ارید ان استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال لکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته
من سنتین قال البشری لکم بان حجکم مبرور وعملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد یمن
وادرکت مشائخه وفقراء هو جدتهم کلهم متفقین علی القطبیة الیه والاخبار بانه قطب مکه وفی وقته وطریقه ایشان
در باب کتب حقایق وتوحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم اینهارا درس نگویند وبدان اشتغال
نکنند وانکار هم نکنند وبد نگویند وچنانچه عادت فقهاست به طعن وتشنیع پیش نیاید میفرمودند
که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا وباطنا باعتقاد اهل سنت وجماعت راست سازند وراسخ گردانند وبعد
از رسوخ این عقیده از هرچه ایشان گفته اند نوشته اند نیز محروم نمانند کتب ایشان راکه در حقایق وتوحید
نوشته اند نیز مطالعه بکنند وانچه مشکل شود از ان بگذرند ودر نمانند وخلجان را بخود راه ندهند نه انکه اعتقاد را ابتدا
از همین کتب راست کنند واز هرکس هرچه بشنوند تابع شوند میفرمودند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد
زود بانکار وتعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که هرچه میگوید وبفهم سخن نیک دررسند که قایل آن چه مقصود
دارد وبعد از ان اگر توانند آنرا موافق حق سازند واگرنه رد کنند واگر این را نتوانند از سر آن بگذرند وخلل
در عقیده خود نیندازند روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی انسان کامل است فرمودند که آن کتابی است
در حقایق وتوحید بر طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبد الکریم جلبی که در عدن بوده اند از متاخرین
مشایخ یمن جامع علم وحال بعد از ان سخن در تعریف این شیخ عبد الکریم کردند وفرمودند که ایشان تفسیری
نوشته اند وبسم الله الرحمن الرحیم نوزده مجلد نوشته بعد وحروف وی بر حرفی مجلدی دو سه از ان
دیده شده است تشکرف علوم کرده اند بعد از ان فرمودند اما درروی زهرها ست آن را شکر

اندو دکرده اند اگر از آنها پرهیز توانند کرد مبارکست والا احتمال ضرر غالبست و میفرمودند که پیش شیخ
سلوک این راه آن نیست که هم در اول اعتقاد توحید وجود کنند بروجهی که در فصوص و امثال آن مذکورست شرط
راه مداومت عمل بانضباط مقرون باعتقاد اهل سنت وجماعت بعد از آن ذوقی وحالی
پیدا خواهد شد که بآن در باطن چیزی مدرک خواهد شد میفرمودند که هر که را ببینند که بکلمه اسلام اقرار میکند
و نماز و روزه میکند از وی اگر امثال این کلمات چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و
نسبت بالحاد نکنند اما اگر این چیزها را انداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است او را بالقطع منکر باید بود و
طریقه ایشان در سماع نیز نزدیک بهمین طریق است از مرید تحمل آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکر نه این فقیر
عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجائب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و جراءت انکار
رود او رتبامه خلق مخالف باید شد و همه مردم کو از مر آن بد میشوند و بمخالفت مشایخ او را اتهام
کنند کسی چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق و اهل معنی و هم سر گاهی غزلی یا چگری شنید شود باکی
نیست عرض کردم که انجا اجتماعها کنند و اهل و نااهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین چیزهایان
کنند بر آن وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند این چه حکم است فرمودند اینچنین چیز را اصلا جایز نباشد
و نباید که بعد اجتناب ایشان از واجبات وقت طالب حق است در بنصورت قطعا مسامحه و مسامحه نکردند و ایشان
اکثر مدت عمر مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم وضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از آن ایشان که سن شریف
ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان
میکردند و عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال المقدم
میدارند و جانب ایشان راجح است و باوجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند پشت و پناه غربای هند
در مکه ایشان اند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصا قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بجمیع
وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم شرعیه کمتر
کسی خواهد بود قاموس لغت مبالغة میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد و مبادی
علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که
بعارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس خالی
می شوند بمقابله کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلا کتابی نادر و قلیل الوقوع کثیر النفع
میبود و بسبب عدم تداول از جمله صحت عاطل گشته اصول نسخ آن را اهمال نکرده بهم رسانید صورت تصحیح میدادند

و در تحقیق سخن بسیار کرده میباشند انچنانکه طالب را تشفی تمام حصل آید بی آنکه و تشدق لسانی در میان باشند میفرمودند
علم بمنزلهٔ غذاست که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر بمثابهٔ دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را
تا چاره نیست که بعد از هر چند گاه خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند چنانچه معتاد در ایام فاضله مثل
عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذالحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلم و تدریس آن
دایمی است عرض کرده شد که مشایخ فرموده اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است
دایم در ذکر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قران ذکر است درس علوم دینیه ذکر است و هر چه عمل خیر است
ذکر است این دایم است و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و بذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قویست لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که تشبث بانواع
اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس بغیر آن فرماید
سے و تصحیح نیت باید کرد در روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند
نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل میشود که آخر بفنائی وحدت
می کشد عرض کرده شد که فنا در وحدت چه میباشد فرمودند آن لذتی است بخشیدن تعلق دارد بمطلوب حقیقی جمیع
طالبان این را ادراک همان لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقیست
عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که شاید باشد
و لیکن اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم میباشد ایشان اکثر کج خلق میباشند ایذای خلق نتوانند کشید هر که با
ایشان بد باشد زود در مقام مکافات وی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل اند از و بلای خلق فرمودند شیخ
ما را نیز این طریق معمول نبود ما را از جای اجازت سیفی بود سند عالی داشت و شیخ را نبود در وقتیکه بفقیر اجازت
علوم شریعت و طریقت میدادند اول اجازت سیفی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از
جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفهٔ کل باشد میفرمودند که این کیفیت حلیهٔ ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که
درویشان میکنند اگر چه آنرا سندی صحیح در سنت نبوی صلی الله علیه و سلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است در
در حصول کاری که از ذکر التزام ذکر از برای آن کار است دخل دارد و موثر است و افضل ذکر همین لا اله الا الله است و انواع دیگر
نیز راه همین است لفظاً و معنیً و تصوراً میفرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست برآورد با مد لا اله الا الله
و اظهار حرف ها و در جانب اثبات نیز و اسم جلاله مکرمی باید برآورد و اظهار هر دو امی باید کرد و بعد از غلبهٔ شوق

و استیلای ذکر بهر طور که بر آید باید گذشت آنجا مقصود درست مطلوب آنوقت شوق و غلبه ذکر است فرمودند
که سبب دیگر مانند ذکر اره و امثال آن که میکنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ را در وقت غلبه حال و
استیلای ذکر دیدند که این چنین میکردند و دیگران ایشان هم گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد که ذکر خفی که میگویند
چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه نشنود و معنی خفی این است عرض کرده شد که
بعضے میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر نبود آن چیست فرمودند
این حکایت دیگر است بالفعل معنے ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی مرتبه ذکر اسماع نفس است
ازین کمترین نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست جل و علا آن هم
امری است محمود ولیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ است و طریقه ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار
و تورع در کلام بحدی است که هرگز نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان سر نمیزد
و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر را بمشاهده
انوار استقامت و استماع فضایل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکررا الحاح کرده شد
که گاه گاهے از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید مے ساخته باشند پس
گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می شد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این
سخن از خدمت ایشان پرسیده شد آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای
یمن و اهل حرمین میشنود که نسبت شما خبر میدهند که هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تفهیم
کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا داند که ایشان از کجا می گویند بعد از آن در ذکر
مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله
صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطایف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس و ابی الحسن بسیار بزرگ
بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت
و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه
و امثال آن و بعضے از ندمای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجانب و پیش ایشان
این طعامها حرام نهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزے
در ظروف و اوانی قرار دادند تا مشتبه نشوند شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد برخاست و آستین مالیدند و
فرمودند امروز ما خدمت خلق الله خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید طعامهای حلال را میگرفتند

و پیش فقرا می‌نهادند و حرم را پیش امرا و این آیت می‌خواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات باد شما از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد در این مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی
فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند فقیر را انتظار آن در خاطر ماند تا بعد از مدتی بی سابقه سوال فرمودند
پارسال بشما حکایتی گفته بودم بیاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که در آن وقت گفته نشده بود و آن حکایت
که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمد طاهر مینی که بجهت خدمتی از خدمات
ایشان در آن ایام حیات شیخ بمکه آمده بود و بعلاقه اعتقاد و محبتی که مولانا مذکور را بخدمت شیخ بود وهم در رباط ایشان
خلوتی گرفته آنجا می‌بود در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شده گاه گاهی بعیادت او میرفتیم شبی آن
سرور را صلی الله علیه وسلم در خواب می‌بینیم که میفرمایند ادرک هذا الرجل فثبته اشارت بآن مرد می‌کنند که وی را
دریاب و دستگیری کن بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و بر بالین وی نشستیم و از قرآن
و ادعیه و اذکار آنچه مناسب وقت بود برخواندیم وی این آیت را بخواند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت
و جان بحق تسلیم کرد از خواندن وی این آیت را نشانی بمضمون قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرموده
بودند فثبته یافتیم روز دیگر بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم وهم نزدیک قبر وی بخواب رفتیم می‌بینیم که نشسته است
چون ما [illegible] ابدید پیش ما آمد و گفت که حق تعالی ببرکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل
کرده بود نجات داد مرا قریب بخانه شیخ رحمة الله در بهشت خانه تعیین کرد این معامله را بخدمت شیخ عرض
کردیم و شیخ رحمة الله نیز در مجلس حاضر بودند هم شیخ وهم ایشان گریها کردند این حکایت بود که پارسال بفقیر
گفته بودند امروز فرمودند که این حکایت را تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت بیایید
و سیر منزل کنید که برد بر خانه او رفتیم دروازه بلند برآورده اند در آمدیم و از وی بدر دیگر و دیگر در آمدیم خانه
دیدیم مزخرف و منور و متلالی و مکلل بجواهر و لالی چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت
گرفته برآمدیم وی ما را بیرون برسانیدن ما بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیار با کرامت و ولایت
و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تواضع نمود و التماس درون آمدن کرد گفتیم که ما بشما آشنا نیستیم و شما را نمی‌شناسیم در
خانه شما چگونه در آییم گفت حاشا ما اگر چه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم لیکن میان شما نسبت اتحاد و یگانگی است
شما را ناچار بمنزل ما باید رسید پرسیدم که نام شما ازمان چیست گفت نام فقیر ابوالعباس مرسی پس بمدد خانه
رفتیم این خانه با صد خوبی آن خانه اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لالی بود و این زبر یاقوت
برای تعیین کرده بودند فرمودند که این جای ماست شما بجای ما بنشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه ازان ::

خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم بهمان صفت خانهای سابق موصوف در رو بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و
جداول مختلف و صغر و کبر در جریان اند اشارت بنهر میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و نهری دیگر که این جامع صغیر
و بجدولی اشارت می‌کنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسایل خود را نام می‌برند
و هر یکی را نهری و جدولی تعیین می‌نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ
ابوالعباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
تا مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان باهل حرمین خبر کرده ولیکن ما بهیچکس این واقعه را
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود
فرمودند که یکباری در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند و حدوث یافته بود در بیابانها
افتاده و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه مانه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم و والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فائده نمیشد
همدرین حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می‌بینیم
که قریب آن درخت چشمه آب شیرین میرود و پیر مردی نورانی برآن چشمه نشسته ما را چون دید ما را چون پدر دو قرص
گرم از بغل برآورده بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب
شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رفتیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد
و زیر آن درخت آمدیم نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن بیابان
از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود والله اعلم و وقتی سخن مگر استدراج افتاده بود فرمودند که فاسقان
و مبتدعان را نیز قوتی و تصرف میدهند که بدان جذب قلوب عوام الناس میتوانند کرد و آنها را که در دین و شریعت قدم
راسخ ندارند از جا میبرند و موافق این حکایتی از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری
از دیار ملیبار افتادیم قاضی شهری مردی بود شافعی مذهب عبدالعزیز نام که با درویشان و مسافران ژنده پوشان سری
داشت ما را چون نیز بدین لباس دید پیش ما آمد و نشست و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند ولیکن چون
در ظاهر ارتکاب بعضی مناهی الهی میکند ما را با وی خواهش نیست روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد برفتیم دیدم که بر مکانی مرتفع جایی ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکن اند
و جماعتی از مرد و زن نشسته است ما عون درآمدیم خوشحال شد و مرحبا گفت بعد از ساعتی پیاله در میان آورده و

شراب خوردن بنیاد کرد ما را نیز اشارتی کرد که بخورید ما گفتیم این حرام است خوردنی نیست هرچند مبالغه کرد امتناع
ما بیشتر شد گفت نمیخوری ببین ترا چه میکنم آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم طعام
حاضر بود خوردن خوش نیامد همچنان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان نیاوردیم
در خواب می بینم که بستانی است لطیف پر اشجار و اثمار و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و در راه
وی خارها و محنتها و شدتها که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما
می آید و میگوید که بخور من ترا درین بستان میرسانم در خواب نیز از نگاهبان امتناعی و ابائی دست
میدهد که در بیداری دست داده بود همدرین میان بیدار شدیم و لاحول گفتیم باز خواب برد
همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه و سلم آوردیم و استغاثت
بآنحضرت نمودیم متوجه شدیم این بار در خواب می بینم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضرند
و من نیز در خدمت ایستاده عصائی در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه بمن فرمودند
که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه بر آوردیم و دوگانه شکر
بگذاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست او خویشان از آمدن گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرده رخت اقامت ازینجا بربسته رفت والسلام و در عبارت
شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون الی عین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک او غیره عرضه کرده شد که
غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد باآنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود
فرمودند تواند که باشد زیاده برین معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدا حال واقعه پیش آمده بود دیگی نظر بکنید
تامل نمائید که آن داخل کدام قسم است در احمد نگر در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما
بودند و چه طلبی بهم رسیده بود و یاران بتهیه آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم اگر
بنشینید طعام در راه است لقمه چند تناول بکنید بمجرد این گفتن برمید و گریخت آنچنان برمید و گریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد این اداء آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هرچند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون نا امید شده برگشتیم ناگاه دیدیم
که در اصل درختی که شاخهای وی بر زمین [illegible] هم بر آمده بود و پنهان شده نشسته است خود گفته میبیند

وکرا میگویند گفتیم شما را می بینیم گفت باری جیش لی بیائید رفتیم و نشستیم گفت بگوئید الله الله شش مرتبه یا هفت
مرتبه تکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب پیدا شد وحالتی درگرفت که از خود رفتیم وبی شعور بر
افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود برود و باز خود آن مرد گوش ودگردن ما را مساس میکرد تا بعد از زمانی
با فاقت آمدیم اما چندان از وجود آن حالت متاثر شده بودیم که چند روز بحال خود نتوانستیم آمد واثری عظیم در
ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی در جنگل و ریاضت و تصرف ایشان افتاده بود فرمودند
در ایام سیاحت ما را با یک جنگلی صحبت وتصرف ایشان افتاده بود ونهایت مشغول مرتاض بود وخوارق عادات
مینمود وسمی گفت که من قلعه می بینیم از طلا و مرا میگویند که اگر چندین و چندین ریاضت کنی ترا درون این قلعه
در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می آمدند و مبلغها وطعامها می آوردند و وی هیچ از ان مبلغ
التفات نمیکرد و از ان طعام نمی خورد ما با وی از دین اسلام سخن میکردیم بسمع رضا می شنید و در دفع واضمحلال
ان خیال که وی صورت قلعه از طلا می دید متوجه شدیم آخر مندفع ومضمحل شد چندگاه چنان بود که کلمه میگفت
وبکار جوگی گری خود نیز مشغول بود در آخر مسلمان خالص شد و بردست ما توبه کرد و مرید شد وقتی دیگر
بتقریب ریاضت درویشان وترک سوال وعدم التفات بشهوات طعام میفرمودند که چندگاه قوت ما آن بود
که یاری میرفت واستخوانهای بی کار آمدنی که قصابان می برتافتند برداشته می آورد وباره از کاه گندم که در میان
کشت زارها افتاده می آورد و آن استخوانها را میکوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می کردند و در میان دیگ
کرده در آب میجوشانیدند و هرکدام کاسه از ان صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر گاه می شدند طعامها
می آوردند و دیگر از انجا انتقال میکردیم وجای دیگر میرفتیم وزیاده بر سه روز اقامت نمی کردیم وحکایتی دیگر است
هم ازین باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر
نشسته بودند در یک گوشه مسجد ایشان مشغول بودند ودر گوشه دیگر ان یار دیگر وقرار داده بودند که با یکدیگر
سخن نکنند واز کسی طعام نطلبند بیست روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی
حلوافروش طعام درمیان این دو کس نهاد و میرفت هیچ کدام از ایشان ان طعام را نخورد چون یکر رسید
دیگران مرد حلوائی لقمه میکرد ودر دهان ایشان می نهاد و میخوردند واین حالات مذکوره در زمان سیاحت
ایشان بود که هنوز بمکه معظمه نیامده بودند و مدت عمر ایشان رحمه الله عالم پانزده شانزده سال بود نوزده یا
بیست ساله بوده اند که بمکه تشریف آوردند وبشیخ علی متقی صحبت داشته اند ولهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود
این ریاضات وحالات ومکاشفات وتصرفات که بمناظر در کمال وتمام اند پیش از صحبت شیخ وقوع یافته

پس آنچه بر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هرچه داریم برکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما بایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار مختلف و
احوال متنوع پیش آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر بر می کشیدیم بصحبت ایشان طریقه دین
ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی سخن در اتباع آنحضرت
و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه شریف حضرت کائنات صلی
الله علیه وسلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن
درآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن فوقی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم
دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی
الله علیه وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته بصفت بقای بالله متصف شود وقتی
سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکه معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از
مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب
رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا میسر است فرمودند وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نظر بود شاید که از صد بار متجاوز در یک دو پاس بلکه بیشتر مشرف شده باشیم و ایشان
باین عمره بسیار می رفتند و صایم و پا برهنه می رفتند شیخ عزیز الله متوکل مرغیج باین است که پیر شیخ
علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت
زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری
بودی و اغنیا بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد
فرمود اگر بیاید در صف نعال با فقرای دیگر یکجا بنشیند مانعی نیست وقت نماز شام بود که آن توانگر بخانه شیخ
آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند با پسر شیخ گفت که سبوهای روغن
چراغ نفرستم خرج کنند و اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد
که چراغ بسیار گرد خانه افروخته اند فرمود این همه چراغ از کجاست حقیقت حال را با وی عرض نمودند راضی نشد
و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستند و آنچه حاضر بود همه بفقرا و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در
برهان پور بود و در احمد آباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه مخدوم جیو قادری

در شهر عبدکه ازدیار دکن است می بود بزرگ بود بغایت صاحب ضعیف و متعهد و متبرک و حالی هست عظیم الشان
و با اغنیا بسیار کم التفات بود از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت
ایستادن نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب بجا نوافل می ایستادند میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی مدتی ما را با ایشان صحبت بود نزدیک بود که دست انابت و ارادت
با ایشان داده شود ولیکن نصیبه ما در پیش شیخ ابراهیم یافته بود وفات ایشان در اواسط مائة عاشره باشد و
الله اعلم **میان غیاث** در بروج که از بلاد مشهوره گجرات است بودند از خواص عباد الله و
مصداق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد
ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه
در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی
الشیخ عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آن حضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدیم پرسیدیم که یا رسول الله
من افضل الناس فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین
میان محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوره که دران دیار اند حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل
داد و بحرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ
علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید شد و باز او ببرکت و کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها
که دران قوم شایع بود ازاله کرده میان اهل سنت و بدعت آن قوم تمیز و تعریف نمود و در علم حدیث تالیف مفید جمع کرد
از انجمله کتابی است که متکفل شرح صحاح سته مسمی بمجمع البحار و رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده
بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید و در خطبهای این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ بسیاری
بجهت امداد طلبه است می کرد و در وقت درس نیز به حل کردن آن مشغول میبود تا دست نیز کار باشد و وی در ازاله بدعة
و اهل ابداع که دران دیار بودند تقصیر نکردند آخر هم بدست آن جماعه در سنه نیف و ثمانین و تسعمائة بشهادت رسید
شکر الله و جزاه الله عن المسلمین خیرا **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها
صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلباء این تکلیات
تحصیل کرده اند خواجه عبد الشهید عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین سید هند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند
رضی الله عنهما هر کدام آیتی در علم و عمل و تقوی نظیر ایشان از اقامتگاه شریفه بدین دیار کسی نیامده و ایشان را با یاران
خاص خلفاء شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه آمدند بشیخ اعتقاد و بندگی

بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود خلیفه گرفتند الا ایشان که او بندگی شیخ عبدالوهاب
زیرا که جوه این حال خالی از شبهه نبود والد شیخ رحمة الله قاضی عبدالله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن دران مقامات بابرکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و
عیال برآمده چندگاه در احمدآباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه
منوره توطن فرمود و در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبدالله یار مصاحب قاضی عبدالله بود و نشو و
نمای ایشان در مدینه منوره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث و
بواعث در حدود سنه سبع وسبعین وتسعمائة در رنج یار آمدند بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان
داشت اقامت نمودند و در آخر بهرد و برگ بتفاوت چند سال در عین مرض که فوت حس و حرکت مفقود
بود از احمدآباد برآمد و عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب
بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم وعلی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبدالوهاب بود او را در سلوک این راه رفتاری خاص و در بی قیدی و بی تکلفی و همت فرمائی طریق مخصوص
بود میفرمودند که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود عجایب حالتی و شگرف همتی داشت در خریدن ادنی چیزی
مثل حبوب بقول هرچه بدست او می بود میداد خواه مظفری و خواه روپیه و اصلا مقید نمی شد که حساب
کند و بها پرسد میفرمودند وقتی از آب نربدا می گذشتیم جماعه کثیر جمع شده بودند و در درون آب بیشه شیر بود
و مجال عبور بر مردم تنگ آمده این شیخ حسین بدستی کارد گرفت و بر دست دیگر جامه خود را پیچید و درون
بیشه درآمد و شیر را که درانجا بود پاره پاره کرد و برآمد و راه بر مردم کشاده داد میفرمودند وقتی شخصی در جای
بلند ایستاده نماز میگذارد و در نیت نماز وسواس میشد و الفاظ نیت را تکرار میکرد چنانچه وقت بر حاضران
مشوش ساخت این شیخ حسین بدستی بقهر بر سینه وی زد چنانکه در درون آبی که در پایان آنجا بود بیفتاد دیگر
اثر علت آن وسواس که در باطن او بود اصلا نماند وقتی پیش ایشان طالب علمی احیاء العلوم میخواند در زبان او
بغایت لکنت داشت و در قرات کتاب بسیار عاجز بود و اضطراب میکرد میفرمودند بار را بخاطر میرسد که
باین قاری کج خلقی کرده شود بران نوع که شیخ حسین با آن مرد مصلی کرده بود و موجب زوال وسواس وی
شده اما از ما نمی آید حالت وی اقتضای آن میکرد شاید که بعد از صرف همت بتدریج اثری ظاهر شود میفرمودند
که یکبار ما بملاقات میان غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود میان غیاث را در شان طهارت آب
و نگاهداشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از سرعت غضب

بهم نبودند شیخ حسین با آب زمزم برآورد و بخورد و آن ظرف صغیر را که بوی آب زمزم برآورده بود هم بر زمین نهاده
میان غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های های این ظرف پلید ساختی این سخن از ایشان گفتم و از شیخ حسین
آن ظرف را بر زمین زدن گفت اگر پلید شد شکسته بهتر میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ
نگفتند درینجا شاید که بخاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضییع و اسراف بود چون
جایز باشد برای رفع خلجان او فرمودند که مذهب امام مالک آنست که ظرف که ملوث شد طهارت آن ممکن
نباشد و استعمال آن جایز نه پس غیر شکستن ظرف چه سبیل باشد **شیخ عبد العزیز بن حسن طاهر** خلیفه
میان قاضی خان است از مشاهیر متاخرین مشایخ چشتیه بود بسیار بزرگ بود عالم بود بعلوم شریعت و طریقت
و حقیقت ابتدای صغر سن در عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبه مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد
و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب
ایشان یگانه عصر بود و او را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان
خود یادگار مشایخ چشت بود در دهلی بوجود او سلسله ارشاد و مشیخت برپا بود وی از اهل سماع بود گویند که
در وقت رحلت هم بذوق و حالت رفت و ختم او برین آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه
ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت والد میفرمودند که هرگاه ما را در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی
اختیار حالت بگار دست میداد از جهت معنی شوق و غربت که بصورت او مشاهده می افتاد تولد او در خورسوت
در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخری
سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه اوست فقیر در تاریخ فوت گفته **قطعه**
شیخ کامل عارف دوران خود عبد العزیز * آنکه میداد اهل حق را مجلسش یاد از بهشت * هرچه از اوصاف اهل الله
در عالم بود * حق تعالی ز اول فطرت بذات او سرشت * یادگار اهل چشت او بود در دوران خود * گشت ازان
تاریخ فوتش یادگار اهل چشت * و انجب اولاد او شیخ قطب عالم است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده
و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجاده پدر نهاده اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد
و اعظم خلفاء او شیخ جاییلده است که در میان سائر خلفاء و مریدان شیخ باتحاد و اختصاص و محبت قرار انجا
عزت دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبد الغنی بداونی است که بصفت علم و عمل و حال و ریاضت
و فقر و عزلت و سایر آداب سلوک موصوف است و در فار شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروز در وی
بعبادت مولی تعالی مشغول است در او ضاع و احوال او آثار قوت و استقامت لائح و باهر است

شیخ جنید حصاری از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است بزرگ بود و بغایت کبر سن رسیده
و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او بحدی بود که آنرا حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود در یک روز تمام
قرآن مجید با اعراب می‌نوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب و نوادر حالات
عوالم خداوندی بوی روی نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است و چه
اورا برین داشته است گویند که بعضی اولاد او بجهت استبعاد خلق آنها را شسته و محو کرده اند والله اعلم وفات او در
... و قبر او هم در حصار است **میان نجم الدین** هندوی مرید شاه جیو است صد و سی سال عمر داشت پدر او
وزیر سلطان غیاث الدین هندوی بود عارف بود و صاحب حال مجرد از علایق از لباس بستر عورت اکتفا
داشت هفت ساله بود پیر او برو نظر کرده بود و بجانب خود کشیده گویند که در احمد آباد از وی حیا رسیت
واقع شده بود بعد ازین قضیه از آنجا غایب شد و هیچ از اهل یار نشان او نیافت و بدهلی آمد اکثر اوقات در مقام
خواجه قطب الدین قدس سره می‌بود و بعد از آن از روحانیت حضرت خواجه رخصت طلبید و بمقام اجمیر رفت و
در اقرب اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین بیکی از اولاد خود در خواب گفت که شاه نجم الدین در
صدد وفات است او را پیش حجره من جا باشد الآن گور او در همانجاست **شیخ برهان کالپی** بغایت
مشغول مرتاض بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دوهرهای هندی از وی در خلایق
مشهور است بی گوشه حالیتی بود در وی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله اعلم وفات
او در اواخر مائة عاشره **شیخ سلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است ولادت او در سنه
سبع و تسعین و ثمانمائة وی در اوان جوانی هم در لباس سپاهیانی ملازمان یا منات و مجاهدات می‌کشید و هم در اوان
پیش از تعلق بتقید بزوج خیال سفر در سر او افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائة برآمد و بزیارت حرمین شریفین مشرف
شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد و بعد از مدتها بسیکری که پدر و برادران ایشان در آنجا
که وطن قدیم بود و بتقریب ... زمت بعضی مرا رفته در آنجا سکونت نموده بودند رسید و در کوه سیکری گوشه گرفته و مشغول
شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن و زهد طی نباتات بار دیگر میکرد و هر روز با آب سرد غسل میکرد و در هوای
زمستان جز پیراهن یکتا نمی‌پوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد و فرزندان و اهل و عیال بهم رسیده بود و
ایام بعضی بظاهر احوال ایشان نیز راه یافته عمارتها در باغها و جاها ساخته و در مقام شیخت متمکن گشت نماز
بر طبق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی طاعات مخالف شریعت که متعارف عوام باشد تغیر رد داد و
طالبان را ریاضت و مجاهده میفرمود و ظاهر مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکام بود یکی را بنده و دیگری را نیز فرزند

وآنها که بخدمتش رسیده اند و نعمت صحبت و اعتقاد او ضعوت اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف
ظاهر و باطن وی نقل میکنند و بار دیگر در سنه اثنین و ستین و تسعمائه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب همیون
ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها کرده و در سنه ست و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین
محمد اکبر اعلا الله شانه را با وی رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت استبداد و پیدا شد بتقریب آنکه اورا فرزندی
نمی شد توجه بشیخ آورد و حقتعالی او را پسران داد ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان
عقد صحبت و محرمیت نسبت بخانوادهٔ شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی در میان نماند جمیع توابع و لواحق
او ازین مر عنایات بادشاهانه مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمائه هم در
اعتکاف ازین عالم درگذشت و هم در روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود بعد ازو بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بروی زمین مثل آن عمارت بسیار کمی
جواهر بود تاریخ تاسیس و ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمه الله تعالی علیه **شیخ نظام الدین
امیٹھی** مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود در اوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
اشراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هر که بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین جانب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز ازان و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی
و گفتی باز را اگر چشم نبندند و ریاضت نفرمایند کنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کنند و در باب
سماع فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل کلانتران کنند و با وجود آن گاهی
که حالتش در گرفتی آتش در نهاد او افتادی گاهی که اجتناب کردی خون نشستی و زحمت کشیدی و اکثر سخنان
او از آداب طریقت و فضائل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی **نقلست** که روزی
متصل صبح صادق برآمدی و نماز کردی روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلا گسترده بودند درون خلوت
که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که هیچ جا نماز بکنیم شاید که در انجا از موذیات چیزی باشد آخر چون نگاه کردند
همچنان بود ماری در گوشه مصلا پیچیده در آمده بود وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه
شیخ جلال قنوجی قریشی المشهور به للا صاحب ذوق و حالت وجد بود و دعوت
اسمای الهی نیز گفتی داشت شبها بر خود گریستی و فریادها کردی و نعرها زدی و طرها در غلبه
جذبه و حالت تغیر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچهای شهر گشتی بسیار سخن

معمر بود مات فی سنة ثمان وثمانین وتسعمائة **شیخ جلال الدین تهانیسری**
الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشایخ وقت بود عالم بود و عالم و مستقیم
و شیخی کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر سماع و ذوق و حالت گذرانید
سن طویل یافته بود بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم **نقلست**
که او را پسری فوت کرده بود در آن چند گاه که در مصیبت او داشت سماع نکرد تا آن درد بدرد محبت الهی
مختلط نگردد و شریک نباشد اکثر مکتوبات شیخ عبد القدوس بنام اوست و او را نیز مکتوبات است بطرز
مکتوبات پیر بابت رحمة الله فی رابع عشر ذی الحجه سنة تسع وثمانین وتسعمائة وهو ابن خمس وتسعین سنة
رحمة الله علیه **شیخ اسحق** پیر فانی بود از جانب ملتان بدهلی افتاده سیاحت بسیار کرده و ریاضات
شاقه کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی بنده بملازمت او رسیده بود و طریقه
التفات و عنایت را دیده و بفقیر سخنان بسیار کرده گویند که وی میگفت که من منتظر پسری هستم حق تعالی
او را درین کبر سن پسری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد در روز جمعه بود بخادمه فرمود که چیزی در خانه
هست بیار تا بدر کنم خادمه گفت که ترا کی در خانه چیزی بود تا امروز باشد گفت هرچه هست از اندک و بیش بیار
دو سه سیر غله بود و یکدو جامه کهنه آنرا بفقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربی را بیار بگفتند
که تو چه داری که بمطرب میدهی گفت دستار خود و چادری که پوشیده ام میدهم درین اثنا بخانه یاری رفت که در
همسایگی او سرودی میگفتند بشنید و گریه و حالت بسیار کرد و چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه آوردند و
قیلوله کرد بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده ام حجام را طلبید و از یاران
وداع شد بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده ام قرآن طلبید و وظیفه بخواند و بعد از آن بخفت
وجان بحق تسلیم کرد و کان ذالک فی تسع وثمانین وتسعمائة **شیخ عبد الغفور مانو** در علم دعوت عمل
آن کامل و صاحب تصرف بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده وی مرید و ملتزم جد مادری خود است
شیخ کمال الدین یکباری او را جنیان برداشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید در میان جنیان بود
و مردم خانه را اعتقاد آنکه او بجایی سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان
بتفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن تا بتأثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او
تغیری پیدا بود که گویا ازین عالم نیست بسیار معمر شده بود در سنه تسع وثمانین وتسعمائة وفات یافت
و او را شیخ عبد الغفور مانو از آن جهت گویند که مانو نام محبوبه او بود والله اعلم از جنس انس بود یا جنی یا پری

نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی نوشتی و در آتش انداختی البته وبال او کردی و در آتش افتادی بارها مشاهده کرده اند که نام ملوم نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده آن سفال از تنگ چاه بیرون آورد شیخ از قرابتیان است اکثر ارناسی قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون درآمد و در خانه ایشان رفت و غله را آس کرد و خدمتها کرده ان در خانه بکنند کرد و غایب شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جامه مینوزند که هیچکس نمیدانست که اینها چه کسند رحمة الله علیه **مولانا درویش محمد واعظ** درویشی مرتاض و متعبد و سالک عارف و بصورت و سیرت درویشان موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی در ابرآوازی دردی و شورشی و گریه درمیگرفت که بیان آن از حد تقریر بیرونست باصل از ورارالنهر است و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در زمان دولت افغانان در حدود سنه خمس و خمسین بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی بدانچه لایق وقت درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائه رحلت کرد قبر وی نزدیک چوتره شیخ برهان الدین بلخی است رحمة الله علیه **مولانا بخشی** نام وی محمد است بخشی تخلص و در اوائل حال بسیار مقید و بملاحظه بود و در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را براه فقر و ریاضت و در سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید در دهلی قریب مقام شیخ نظام الدین اولیا میرزا محمد عزیز که اعظم خوانین عصر است برای وی خانقاهی بنا کرد در آنجا مشغول می بود و هم در آنجا مدفون گشت در گوشها و ویرانهای دهلی بسیار گشتی چیزی از کشف قبور نیز از وی نقل میکردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و با خبر رفت مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و مودب و مهذب و مقبول دلها و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است **ع** فات سقی

البهت شیخنا بخشی ؛ که نبود کس نظیر بشیک و زیب ؛ سال تاریخ آن ملک سیرت ؛ فات بخشی ندا رسید زغیب

ذکر بعضی مجاذیب بملاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغیث بخاری

پسر شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکری طافح و حالتی غالب داشت در زمانیکه تحصیل علم کردی طالب علمان سبقت درس التماس کردی و عذر نمودی که شما را تمام خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا داند که چه حالت پیش آید بسرعتی هرچه تمامتر اکثر کتب متداوله عبور نمود بعد از آن او را جذبه پیش آمد و از همه کارها باز ماند **نقلست** که وقتی تمام روز نان در خانه ایشان پخته بودند تابها گرم شده مانده بود وی آمد و بیرون و پابهار بر تابها نهاد تا مدتی ایستاد و از آن اثری در پاشریفش ظاهر گشت **نقلست** که روزی بزیارت پیران خود رفت و گفت اگر نصیب است فرد انیز در ملازمت شما میرسم از آنجا بخانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که

که ما را هیچ سید دانید که من سید هستم گفت بابا تو سید و پدر تو سید فرمود از پدر و جد که سید من سید هستم بابا نه ابعاد آن
خدمتگار را پیش خود طلبید و گفت برای صاحب خود چه نوع خواهید گریست باری بگریید همان روز یا روز دیگر از عالم
رحلت نمود **میان معروف** مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک مقبره
شیخ برهان الدین بلخی است میبود با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که شیرشاه
قلعهٔ دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن غائب شد که هیچ نشانی از وی پیدا نشد **شیخ علاء الدین مجذوب**
او را شیخ علاول بلاول نیز گویند او در کشف حال و اطلاع ضمائر آیتی بود هر کس که بخدمتش رسیده است البته خبری
درین باب از وی دیده در اوایل حال طالب علمی میکرد و مشیر احوال در سامانه بود مدتی در دهلی نیز میان طالب العلمان
میبود و بعد از انکه او را حالت جذبه در گرفت در آگره افتاد و مدتها مجرد بود و بعد از انکه بسبب ظهور کرامات و امارات
مردم را با او رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت بشری
بیبی میفرمود و از بعضی از انها اولادی نیز پیدا می آمد خدمت شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکبار از جهت
اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند متردد بودم و میخواستم که برای خیریت و تصدق کنم یا قرانی بخوانم یا
اسمی از اسمای الهی را ورد گیرم درهمین تردد پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هرچه ایشان اشارت کنند بران عمل نمایم
بمجرد دیدن که مرا دید فرمود قران عظیم از همه فاضل تر است فاقرءوا ما تیسر من القران میفرمودند که روزی بخدمتش
عرضه کردم که ما را ایک مشغولی فرمائید که از اکار نه بندیم فرمود شما را تحفهٔ عشق بس است حاجت بچیز دیگر نیست و خدمت
ابوی قدس سره میفرمودند که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق داشتیم و آن یار در دهلی بود
شبی در خواب می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم و
می گویم که بر دست این چه این بوسه بدهید شیخ می گوید که شما بوسه بدهید که عاشقید حقتعالی ورا قبول خواهد بخشید
صباح آن شب بیگه تر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در استاده است از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت برو دهلی برود
برو دید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و متوجه شدیم
کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی میبایست کرد چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقید بان
نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا میروی گفت نام من خیر دین است و بدهلی میروم
میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت و نام او نیز خیر دین است
سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن
یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات شیخ علاء الدین مجذوب که نهصد و چهل

وهفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرماید خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فایده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را فرستاد
شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند
دیوانه خواجه زین الدین را گفت برخیز ساقی شو برخاست پر میکرد و میداد و دیوانه میخورد چندانکه مست شد
گفت جامه بکش و در آب رویم چون از آب بیرون آمدیم خواجه زین الدین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را
ملاحظه کنی یکی در خانه کشاده داری بر هر که هست دوم طلق الوجه پیش آیی و ترحیب و بشاشت نمایی سیوم
آنکه هر چه میسر شود دریغ نداری از قلیل و کثیر پیش آری چهارم آنکه بار خود بر کسی ننهی پنجم آنکه بار کسان را
تن در دهی **شیخ حسن مجذوب** از قصبه ریری بود در دهلی سیر میکرد و با سلطان سکندر بودی
عشق می باخت گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندیخانه نهاد و در بست و باز دیگر دیدند که در بازار
میگردد و دست میکند یکبار دیگر سلطان سکندر در مجلس خاص نشسته بود که او یکایک پیدا شد فرمود این جا
بی رخصت ما چون آمده گفت من عاشق توام بجهت دیدن تو آمده ام منقلی بر آتش در پیش بود
گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد زمانی طویل برین حال گذشت بعد از آنکه سر برداشت اثری از آتش
در وی ظاهر نبود **شیخ حسن بودله دهلوی** از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود و از اول فطرت
مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود وضعی عجیب و حالتی غریب داشت اکثر
احوال برهنه بودی و عضو مخصوص او که مردان را باشد انتشار نکردی گویا که غلوله گلی در دیوار زده اند هر چه
از زر و جامه پیدا شدی همه را با قوالان و هر که حاضر بودی بخشیدی و با وجود این حالت در مظاهر صوبه
که در محافل حاضر میبود و نگران بودی و ذوقها کردی بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در
خدمت سرور کائنات علیه اکمل التحیات حاضر است و آنحضرت صلعم را وضو میکنانند و بعضی دیگر گویند که
بعضی حاجیان از مکه آمدند و گفتند که با او را در حرم مکه دیده ایم وفات او در حدود سنه نهصد و شصت و
چهار باشد والله عالم و قبر او در بازار دهلی نزدیک روضه خواص خان است و این خواص خان از موالی شیر شاه
بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود اوصاف و احوال زاید الوصف دارد و بسبب شهرت ملکه
کثرت برهمین قدر اختصار افتاد و او را سلیم شاه شهید ساخت در نهصد و پنجاه و هشت رحمة الله علیه **شیخ عبدالله
ابدال دهلوی** مردی بود مشهور مجذوب و صاحب حالت در بازارها رقص کنان و دوهرهای هندی ساده موافق حال گفتی
همراه او مردم دهلها و ربابها نیز می شستند **نقلست** که روزی بیمار بود تا اهل خانه او را چند

کس و ست در بغل کرده برخیزانیدند و برده لیزخانه نشاندند و در یکخانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او
غایب شد و اثری از وی پیدا نگشت خدمت عمی شیخ رزق الله میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از
مردم ذکر او و دهره کاو بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود او بدهلی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا دران حالت سکر و جذبه دیدی
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مائی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت
بیگانه بودند اصلا متوجه نگشتی رحمة الله علیه **میان مونگر** در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبهٔ
قوی داشت خدمت حاجی محمد میفرمایند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود که بسبب مجتبی کو با ما داشت همراه
ما بود در روزی در مجلس نشسته بودند ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا
چه تعلق است همین گفتن بود و از شیخ حسن از انجا گریختن اصلا بجای ندید و از انجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت
باباکپور مجذوب باصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده شبها بخانهٔ
ضعیفان می گشت و خمها پر آب می کرد آخر بمردی رسید حالت جذبه نصیبش شد در گوالیار ماند و ابواب
فتوح بروی مفتوح گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد **نقلست** که وی اکثر احوال مستغرق بودی
مگر به بعضی از حوایج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد بعد از چند روز چیزی از جنس حبوب تناول میکرد و
از لباس ستر عورتی اکتفا کرده بود در اکثر اوقات آن هم نداشت جامهای نفیس پیش او می آوردند و بمردم می
بخشید اغنیا را انجو دکمتر راه میداد و بعالم دل راهی داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او
در سلوک بسلسلهٔ شاه مدار بود و بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از
فضلاء عصر کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة **باین مجذوب** در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره
افتاده بودی فرزند ماله بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد **نقلست** از شیخ حمزه دهرسو که میگفت
که چون در اول حال تو به بزیارت خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره رفتم باین مجذوب بمردمی که در گرد او
بودند گفت میان آید مردم هر جانب نگران شدند تا که خواهد بود ناگاه از گوشه من پیدا شدم گفت اینک میان آمد چون
نزدیک رسیدم گفت میان نزدیکتر بیا رسیدم کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت این چیست گفتم این سلاح است
سنت پیغامبر است کتاره را بگذاشت اندکی لخرج داشتم از کمر من بکشاد و گفت این چیست گفتم توشه راه است
این هم سنت پیغامبر است صلی الله علیه وسلم مرا دو شانه بود دهره و شانه را برآورد و شانه سر را دور تر برانداخت و
شانهٔ ریش بدست من داد من باین بشارت همان زمان محلوق شدم درین اثنا شیخ احمد مجد خبر یافت که پسر

قاضی کریم الدین تارک شده آمده ست مرا در خانه مهمان برد میان تابین مجلس حاضر بود هر یکی را با اهل مجلس
نواله میداد و هر کس از دستاو تبرک برمیگرفت یکی از ایشان گفت که این مهمان است او را چون محروم میگذارید
طبقی که پیش وی بود تمام بر داشت و مرا داد و گفت هر کس را لقمه و میان را تمام طبق همین که از انجا بر خاستم مردم مرا میان
حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من از ان روز شده **نقلست** که چون سلطان بهادر پادشاه گجرات
در زمان شهزادگی از پدر رنجیده بدیار اجمیر آمد اول بزیارت خواجه رفت و اجمیر در ان زمان در دست
کافران بود و مقام خواجه را معبد ساخته بودند و جای بتان کرده سلطان بهادر در دل خود نذر کرد که اگر مرا
حق سبحانه تعالی پادشاه سازد انچه خدا انتقام است ازین کافران بکشم میان تابین هم در انجا می بود بدایه
خود که شادان نام داشت فرمود که شادان شادان تخت بلند بنه که مرغ در پای رسیده است بهادر این
تفول گرفت و برگشت و بعد ازان چون پادشاه شد بر سر این ولایت بمقتضی عهدی که داشت وفا کرد و از
کافران دیار انتقام کشید **الهدین مجذوب** در نارنول بود صاحب نفس اکثر اوقات در بازار نارنول
بودی و آلان قبر او هم در انجاست در هر جا که نشستی تا چند روز بر نخاستی و با خود در سخن بودی گاهی
در گریه بودی و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و گاهی دو ناره زدی و بد لهای افغانی
گفتی ژنده کهنه و چرکین در بر داشتی و در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلم و خطاب چنین
گفتی خدایا بیا خدایا برو خدایا بنشین هر که سخن کردی همچنین گفتی ملا محمد نارنولی میگفت که مادر
من میگفت که تو طفل شیرخواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد الهدین دیوانه نزدیک
و محله ما بگذشت یکی گل کوزه داد و گفت برو این گل در فلان خانه ببر انکس گل آورد بمن داد و من ازان تعوید
ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخورد آنگاه
الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و خیرات
حاضر آورد و او خورد و بازگشت گویند که در سر بازار کنده بر پا کرده بودند وی هر کرا پای در کنده دیدی او را خلاص
کردی و بپای خود در کنده کردی و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی آمده
در اکثر جا ها تفحص کردم نیافتم ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر
من رسید که مگر مرده افتاده است چون نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده بر آورد
و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس که به نیت او آورده بودم دادم دست از خرقه بر آورد و آن فلوس از دست من
بستد و گفت خدایا باز گرد اینجا مزبله است رحلت او در سنه ست و اربعین و تسعمائه ست در پانزدهم ماه شعبان

شاه منصور قدس سره مجذوب صادق است و تاریخ وفات او صبح صادق بدمیدن نزدیک شب براة
مجذوبی بود در دیار سند صاحب کشف جلی و تصرف غالب **نقلست** که در وقتی که محمد همایون بادشاه متوجه
گجرات بود کس را بخدمتش فرستاد تا تفاوتی در بیناب گیرد چون آن شخص پیش او در آمد تیری از ترکش آن
شخص گرفت و بر پای او را برکند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص معرکه سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
بادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد ولیکن در این اشارتیست که اگرچه لشکر ما پریشان
گردد و ابتر شود ولیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب
میفرمودند که این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهانپور بود خورده بود و این
حالت از انجا یافته بود و میفرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اختیار فقر و تجرید
میگماشتیم بخدمت شاه منصور رفتیم تا تفاوتی و نفسی ایشان بگیریم همینکه در پیش وی نشستیم پرسید تو
بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن خاصهٔ فقراست که بدست
بپزند و بخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بصد محنت باجری بدست آوردی و آنرا آس کردی و خمیر
ساختی و هیزم جمع کردی و از آتش آوردی آتش می افروختی در نمی گرفت ناگاه در گرفت سر و ریش وی همه
سوخته شد بهکری پختن مشکل است همین سخن بزبان هندی شکسته که ایشان داشتند مجذوبانه تکرار میکردند
هربار که ایشان این سخن می گفتند ما در دل خود می گفتیم بپزیم انشاء الله تعالی بعد از ان سر برداشتند و گفتند اگر بپزد
تواند پخت همین لفظ را پنجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان می گفتند ما را جهت بر اختیار فقر و تجرید
تازه تر میشد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم **شیخ یوسف** مجذوبی بود در لاهور
محفوظ الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست و سر مخلوق میداشت
صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در نخاس لاهور دیدم ایستاده سخنان
بلند و اسرار ارجمند میگوید و چیزها از خفیات احوال من بمن گفت که غیر علام الغیوب را بران اطلاع نبود روز
دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را در جای که می جستم نیافتم بمنزلیکه داشتم باز آمدم و
بیا لای آن خود از سرگذشت احوال چیزی میگفتم ناگاه وی در انجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر مکنی که
مبارک نیست مردم اینجای می گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در ینمدت هرگز او را عبور
برین مقام واقع نشده رحمة الله علیه **سوهن مجذوب** دیوانه بود و اهل حال و صاحب تصرف باصل از
بقوم کورده بود مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر هم در خدمت

بمقام خواجه قطب الدین بسر برد روزهای بردی گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و فقیها بودی که نزدیک بخند
سن طعام فرو برد و تمام مشک آب آشامید وقتی او را دیدند که در انبار چون افتاده است و چون میخورد او را گفتند که اینچه
میخوری این طعام نیست گفت چه کنم این بد بخت حرص بسیار دارد جز بخاک سیر نمیگردد **ذکر بعضی از نسای**
صالحات بی بی ساره والدهٔ شیخ نظام الدین ابو المؤید بسیار بزرگ بود از متقدمین است **نقلست**
که وقتی امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند و باران نیامد شیخ نظام ابو المؤید رشته از دامنی مادر خود بدست گرفت
و گفت خداوندا بحرمت آنکه این رشته دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم برو نیفتاده است باران بفرست
از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب الدین قدس سره
پس پشت آن واقع است رحمة الله علیها **بی بی فاطمه سام** از صالحات و قانتات و عابدات زمانه بوده
ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ در روضه فاطمه سام
بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بصورت زنان فرستاده اند
شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است یا ماده فرزندان
آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سام غلو
فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود من او را دیده ام بس عزیز عورتی بود او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادرخواندگی و خواهرخواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیز گفتی این دو مصرع من
از و یاد دارم **بیت** هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی + هر دو طلبی ولی میسر نشود + و نیز فرمود که من از
بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پارهٔ نان و کوزهٔ آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسو دراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی درگذشتم ناگاه فرشته گفت
کیستی بایست چه باشد که نیک بیباک وار میگذری و من سوگند خوردم که من هم آن جا نشسته ام تا خود
رب العزة تعالی مرا نطلبد بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای
ایشان افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شما
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان دور شوید الی الی خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو این چنین بی ادبی

هم باشند و که ایندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور خویش بنشست میر سید
محمد گیسو دراز کنایتا از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که چنین گمان دارم که خواجه این
حکایت از خدمت خود میکرد اما برسم قدیم بلفظ غیبت میفرموده و در خیر المجالس میگوید که روزی مولانا
حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره آمده بود فرمود مولانا حسام الدین امروز ابدالی
را دیدم عرضه داشت کرد کجا دید فرمود بزیارت بی بی سام رفته بودم نزدیک حظیره حوضی است یکمرد +
پیدا شد سبد خیار برسر کرده کرانه حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد و خود وضو ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد و برخاست و دو رکعت با راحت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد
بعد از آن میان آب رفت و سه بار سر بشست بعد از آن یگان یگان خیار می شست و در سبد ساده در سبد
می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست بعد از آن سبد برگرفت و سه بار میان حوض فرو برد باز برآورد و در
کرانه نهاد تا آب بچکد من غایت تعجب برخاستم و یک تنکه سفید در دستارچه من بود باز کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو جیتل چندین بار میگیری و زحمت میبری
یک تنکه نقره خدا تعالی فتوح بتو میرساند چرا نستانی باز گفت معذور دارید گفتم بلا کیفیت بگو چرا نمی ستانی
گفت بنشینید تا بگویم من و آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد پدر من همین کار کردی من خرد بودم که پدر از سر رفت
مادر مرا انقدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن میدانم بعد از آن چون وقت نقل مادر شد
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین چپرگری نهاده ام بکش بیار دست بچپر بردم گرهی بیرون آمد پیش مادر
نهادم گره باز کرد و چیزی علیحده کرد و گفت این وجه کفن و غسال و برآوردن گور بود و مقدار بیست درم مرا داد
و گفت این همه عمر تست پدر تو در باغات رفتی خیاری و سبزی بستدی و آنرا بفروختی و روز کار بدان
گذرانیدی تو نیز خیارے و سبزے بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجهی نخوری چون آن مرد این حکایت
تمام کرد دریافتم که او از ابدالست ازین جنس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمة الله علیه علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگوید که بی بی فاطمه در حوالی قصد اندپت خفته است و روضهٔ او قبله حاجات خلق گشته محرر
سطور عرض میدارد که قبر وی الا آن نزدیک دروازهٔ نخاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کس نمیداند الا ما
شاء الله حالانکه مردم آنرا ابهائی بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بے بی عمایه گویند هر دو لفظ غلط است نام
ایشان بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها **والده** شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوات بود
نقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را

فرستاد تا والده را بیارد در اثنای راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ نجیب الدین
بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر بماند چون بخدمت شیخ فرید الدین آمد قصه باز گفت فرمود تا طعام ساختند
وصدقه کیا کرده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را دران حدود گذری افتاد چون بر آن درخت آمد در دل
او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود
گفت باشد که این استخوانهای والده ما بود شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرده در خریطه انداخت و بخدمت
شیخ فرید الدین آورد و قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک از آن استخوانها
هم پیدا نشد **بی بی زلیخا** والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنایی بود اگر
او را کاری پیش آمدی تمام آن کار خود در خواب بدیدی و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش
خاک والده خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی بکفایت برسد و میفرمودند
اگر والده مرا حاجتی بودی بانصد بار صلوة گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان شدی
که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود در روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنکه را غله در خانه ما آورد چند روز متواتر از آن نان
میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا گفت امروز ما
مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آنرا وصف نتوان کرد **نقلست** که دران ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت
آن بود که سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب
کرد که درین جمعه دراین مسجد بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است
همین جا خواهیم کرد و در مسجد سیری نرفت و سبب دیگر آنکه در غره هر ماهی حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور
و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت بادشاه میرفتند و شیخ نظام الدین نمیرفت فاما اقبال خادم میرفت حاسدان
این معنی را بپادشاه رسانیده بهتنا عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور بادشاهی
در کار آمد و گفت اگر در غره ماه آینده نیاید او را بیاریم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت و بزیارت
والده خود رفت و گفت این بادشاه در خاطر ایذای من دارد اگر غره ماه آینده که با خود ایذای من راست
گرفته است کار او بکفایت نرسد من بزیارت شما نیایم از راه ناز و نیاز که با والده خود داشت همین بخدمت
او گذرانید و در خانه آمد بقضای الهی غره ماه آینده بلای برجان بداندیش آمد و خسرو خان براون که یکی از

مقربان سلطان قطب الدین بود او را بکشت و از بالای قصر بیرون انداخت چنانچه مشهورست **نقلست**
که میفرمودند غره ماه جمادی الآخری روز نقل والده من بود شب آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان
نهادم و تهنیت ماه برونق معهوده بجای آوردم دران حال بزبان مبارک ایشان رفت که غره ماه آینده سر در قدم
که خواهی نهاد دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدومه من
غریب بیچاره را بکه می سپاری فرمود که جواب این بامداد خواهم داد و فرمود شب در خانه شیخ نجیب الدین متوکل
باش بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می طلبد چون رسیدم گفت دوش
سخنی پرسیده بودی جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست کدام بگرفت و گفت خداوندا این
بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضه او متصل روضه شیخ نجیب الدین متوکل است و خانه ایشان
هم درانجا بود بی بی نور که عورات آنجا بزیارت میروند اگر وجود میدارد عقب مقبره او خفته است رحمة الله
علیها **بی بی اولیا** از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل قلنفر با خود برده
و در حجره را در بستی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قلنفر بکار بردی و باقی افتاده بودی گویند سلطان محمد
تغلق را بوی اعتقاد عظیم بود والله عالم قبر او بیرون قلعه علائی است و اولاد او الآن بسیارند که ایشان را
هم بنام او دانند شیخ احمد مردی بود از اولاد او مردی پخته و کارکرده و بسیاری از مشایخ را دریافته بود رحمة الله
علیها **تکمله** در ذکر مجملی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم و تفصیل احوال والد
ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ ما آقا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمد
علاؤ الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است جماعه کثیر از اتراک
که پیوند قرابت و رابطه تبعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در ملازمت او
درین دیار رسیده اند و بنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت درآمده باقصی مراتب شوکت و
عظمت رسیده و از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادر ان با جماعه از امرای عالیشان متعین شد از امضاء و
انصرام آن مهم بحکم سلطانی همانجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امراء دیگر که دران مهم با وی مساهمت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خدمتش از صحبت اغیار روی برتافته متوجه بارگاه
سلطانی شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از آن مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی
در عهد دولت قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی در دولت و نعمت سرآمد
زمان خود بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد عیش و کامرانی میدادند حضرت قرابت علیه ایشان

در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر و
در اندک مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر که ملک معز الدین نام داشته است
و اکبر اولاد بود و حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعهٔ عظیم همه آسایش و فراغت
بدرد و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت برافتاد خدمتش ترک جمیع خیل و خشم گفته و لباس
سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت
غیبیه او را رجوع باهل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت
بر روی زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد
کس را هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد او از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه
عالم دیگر شد و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائة مقبرهٔ او پس پشت عیدگاه
شمسی است بعد از آن او البسری شد بنجابت و سعادت موصوف و بفضایل و کمالات منعوت ملک موسی بعد از
چندگاه جایگاه عزت و دولت را بوی سپرده والدش نیز بریاض رضوان خرامید وی در فترات که بعد از انقضای
عهد دولت فیروز شاهی واقع شد باز بولایت ماوراء النهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان بدهلی قدوم آورده سلسلهٔ آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر از ین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران شدند یکی فرزند جلیل شیخ فیروز نام
داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود در علم سپاه گری و وقائع حرب نادر زمان خود
بود و در اکثر صنایع حربیه بقوت طبع و جودت سلیقه بی نظیر وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت
و لطافت و عشق و محبت و سائر صفات حمیده بی عدیل عصر و در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزت و عظمت
مشهور روزگار معنی ملوکیت و شعر و ظرافت در خانهٔ ما از وی پیدا شد او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول
بود و قصهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربهٔ وی با بهلول نظم کرده آن نسخه پیش ما بود درین وقت پیدا
نمیشود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبهٔ بهلول لودی گفته است

بیت

ایا قابض شهر دهلی شنو + حیاتت چو خواهی ازینجا برو + منم قابض ملک ما راست ملک + خداداد
ما را خدا راست ملک + در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد شهادت چشیده هم در انجا مدفون گشت
در سنه ستین و ثمانمائه و او در وقتی که بغزا متوجه میشد علیله جلیله ایشان عرضه نمود که ما را چند روز هست که
امیدواری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نرینه باشد و از [illegible] اولاد بسیار شود

و او را و شما را انچه اسپردیم تا بعد ازین ما را چه پیش آید قادر مختار بدعای آن بزرگوار پسر عطا کرد شیخ سعد الله نام که جد حقیقی ما باشد در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سایر اوصاف طریقت وارث پدر بزرگوار خود بود و در عهد صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه حال او لایح بود وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمد منگن که از کاملان وقت بود و سابقا ذکر وی گذشت شد و در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبولی خاص یافت و بنعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت و شیخ رزق الله را که اکبر اولاد او بود نیز مرید شیخ ساخت خدمت والد میفرمودند که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیدار می بودند و گریه میکردند و ابیات عاشقانه میخواندند از انجمله این بیت بخاطر مانده است که در وقتی آخر شب میخواندند ۵ همه شب رود رهی را بره صبا نشسته همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته * عرض ورای مکان چه خیال ما ست این هوس جمال سلطان بدل گدا نشسته تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که بشنید ما وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود عرضه کردم که موحد مگر غیر کافر و مسلمان است فرمودند فهم این معنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی والعشرین شهر ربیع الاول سنه ثمان وعشرین وتسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون رحلت ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا بر داشته ببالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده ام این یتیم میگذارم و بکسی حق اهنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این گفت و فرود آمد والد ما بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب بعار والد روز بروز آثار ترقی در رشد و قبول مشاهده نموده در خدمت والده و صله ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ انچه حق آن باشد ادا نمودند با وجود موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر نگذرانند و در شعر و فضیلت و قبول خاطر و ذوق و شوق و محبت و ظرافت و لطافت و بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارت یگانه روزگار و افسانه دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که در هیچ عبارت از زبان ادا نمی بود و بعد از حصول تمیز عقلی تمیز جز صحبت طریقه درویشان هوای خدمت ایشان بدل نداشتند و اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت با بعضی اغنیا و ابنا زمان صحبت ضروری میداشت ولیکن هیچکس از مصاحبان با برسر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر نیز کمتر کسی بر فقر و معرفت الاهمام ایشان مطلع بود و بعضی احوال فضیلت ظاهر که غشاوه حال درویشان است از بیان واقف و اکثر مردم ایشان را بجهه عنوان

ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی ها دیگر کنند مگر کسیکه بصحبت ایشان در خلوت رسیده باشد
شاید که وقوفی داشته باشد با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن بزخارف دنیا التفات نفرمودند همگی همت و جملگی نیت بر صرف
قلب و قطع باطن از تعلقات برسوم و عادات مصروف داشت میفرمودند و قسم یاد میکردند که هرگز بهوس طلب زیادت
و شوق بر تردد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است اگر توجه قلبی بوده هم بجانب فقر و محبت آن بوده و اگر حدیث
نفس هم بوده هم از آن خیال بوده میفرمودند که مرا حیرت آید از جماعه که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را نزد شان اعتباری
بود با خلق چه کار است کار با خداست میفرمودند لذت دنیا بعینه مثل لذت احتلام است که در لمحه میگذرد و کدورت
و کثافت آن باقی میماند میفرمودند که مرا از ابتدای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است درد طلب آن راه و شوق
معرفت الله بود تمام عمر درین فکر و ذکر گذرانیده شد میفرمودند چندان چیزها از غرائب احوال در ایام مشغولی و مجاهده ها نیز
افتاده است که اظهار آن منافی ستر و اخفا که لازمه حال فقر است باشد میفرمودند که در ابتدای حال تکلف میکردیم که نسبت
یادداشت درست میداد و الآن اگر هزار تکلف نمائیم که لمحه ازان معنی غفلت پیش آید نشاید که صورت نه بندد و میفرمودند
که وقتها در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می آمد که قریب بحالت ازهاق روح میرسید و وحشتها عارض وقت
می شد که کسی خود را بکشد بارها عزم آن کرده می شد که در چاهی بیفتم که ازین حالت بعد و عمی خلاص یابم ناگاه
بعنایت الهی درهای از موهبت و معرفت مفتوح می ساختند و این حقیر نالایق را باین نعمت گرامی مینواختند
میفرمودند که ما را نوافل و مستحبات و عزائم که روندگان این راه را باشد اصلا نیست غیر عجز و نیستی و حسرت و ندامت
اگر قبول افتد روزی تقریر مشرب قلندریه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبات چندان نبود خلاصه
کار ایشان بعد از ادای فرایض و تخریب رسوم و عادات بود و طلب قلب مع الله سبحانه فرمودند ما خود چیزی
نیستیم اگر باشیم باین مشرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان بحضرت علیه قادریه بود و از سلاسل دیگر نیز اجازتی
و مشربی داشته و بسبب مشغولی باطن در آخر بطریقه سنیه نقشبندیه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود
میفرمودند که چون مشاهده کرده می شود که علما و فضلا در طلب جاه و عزت و کثرت اسباب جمعیت اموال و نزاع و خصومت
با خلق می افتند مرا شکرانه آید بران که بسیار نخواندیم و اکابر نشدیم بارها بفقیر میگفتند باید که با هیچکس در بحث علم نزاع نکنی و کلفت
نرسانی اگر دانی که حق بجانب دیگر است قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول نکنند بگو که بنده را چنین معلوم است این
نوع نیز تواند بود که شما میگوئید نزاع برای چیست میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود در
بدیگری جنگ نکنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد چکار کند فایده در اعتقاد و
محبت و اتباع ایشانست جنگی که هست آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را

باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را بزور بر اینها بندد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند
بخود راه ندهد و درین راه اول بی تحاشی پیش آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد از ان که باتباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از صحت
ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبه تحقیق میرسد میفرمودند که مرا در اول حال در کیفیت معنی توحید و صحت این عقیده
تردد و خلجان بسیار بود و هیچ چیز راه تحقیق آن نمی بردم باخود گفتم که چندین اولیا خدا و مشایخ کبار برین رفته اند اگر
ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد
هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد میفرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر
منکشف مشاهده افتد بعد از ان تفصیل صورت او و تشخص آن ملحوظ گردد یکی از یاران حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده
بود با وی فرمودند مخدوم میدانی که مشاهده کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان بیند که صورت را در آیینه بشرطیکه آیینه از میان خیزد
و همان صورت منظور ماند و این معنی قرار در اینجا میسر است تا آنجا چه نماید میفرمودند که معامله طریقت بسیار است که مردان
و صاحب همتان درین راه دارند و حاصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال
نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند ه ازهمجا با همه کس در همه کار * می باش نهفته چشم دل جانب یار * باین
طریق که بداند اوست که خود را باین صفت [illegible] نموده است و تمثل بدان فرموده و نیة او را گم نباید کرد تا اطلاق نحوه
حق و رائحه اعتبار او با عالم محفوظ ماند میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثل معلوم نشد از شوب شک و ریب خاص
نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی گردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد
قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند تصور کنیم که غیر معنی توحید امکان داشته باشد پیش ما صورت نه بندد و در
عدد و ر کثرت از وحدت غیر این وجهی معقول نباشد میفرمودند که ظاهر چنان مینماید که اعتقاد این معنی فطری است هر کرا
در فطرتش نهاده اند بی تکلف آنرا در می یابد و علامات آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است میفرمودند که حالت
ذکر و توجه حضور خود منافی غفلت است علامت صحت نسبت و رسوخ آن است که در احوال دیگر از اکل و
شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و ازین معنی غافل نبود میفرمودند تو مرا امتحان کن در حالی که خواهی تا
ببین که ما از ان نسبت آگاه هستیم یا نه درین مقام حکایتی فرمودند که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در
مقام امتحان یکدیگر بودند آن دو درویش روزی در مجلس نشسته بودند فقیری بیرون آمد یکی از آن دو درویش
از دیگری پرسید که این فقیر را می شناسی که کیست گفت نی گفت هموست که میدانی بعد ازین گفتن آگاه شد که
چه میگوید این درویش نیز در مقام امتحان وی شد با خود گفت اگر درباره فقیری در امتحان خواهم کرد لاجرم آگاه
خواهد شد هم درین خیال در کمین می بود ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی شیخی بزرگ با کروفش

و شیخ و دستان در آمد این درویش با این یار خود گفت حضرت شیخ را میدانید که چه کس‌ند گفت لا واللّٰه نمی‌شناسیم
گفت این نیز همان کس است که میدانی پس هشیاری در مقام غفلت دشوار ز الٰهو و میفرمودند یکی از مواضع
غفلت اکل طعام است ولیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است اگر در کیفیت طعم و لذت تفکر در رود که
از کجاست و چگونه است و این لذت چیست و دریابنده آن کیست میفرمودند که حالت کتابت هم مشاهده
غریب و تماشای عجیب دارد ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلی اشکال متنوعه از کتم عدم با وحدت علم و
اراده قلبی مثالی عجیب است از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثل وجود باحکام و آثار ماهیات که عبارت
است از صور علمیه میفرمودند تمثلی مطابق مقصود درین باب تمثل جبرئیل است بصورت دحیه کلبی درینجا
نگاه باید کرد که دران صورت چیز از دحیه است غیر آن صورت علمیه که از وی در نفس جبرئیل حاصل شده
و جبرئیل بمقتضی قدرت و ارادت کامله خود باحکام و آثار ان صورت افاضه وجود خود نموده و او را
متلبس بلباس وجود خاص ساخته ظهور نمود و تجلی فرمود با بقاء حقیقت جبرئیلیه بر صرافت خود
بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد باک شود و درانجا خود غیر از جبرئیل و صور علمیه او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن [illegible]رت عین جبرئیل است نظر بحقیقت و غیر
اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر با طلاق و نظر خود را ای وست محیط است بوسے و بصد هزار صورت که
خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را بمظاهر صوری و معنوی و اللّٰه من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الدراری علی ما کان علیه من
الواحدة و الاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ برافروزند
دران یک چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود و همچنان وجود الٰهی باآنکه مصدر جمیع اشیاست حال خود و
تجرد و اطلاق خود است میفرمودند ارواح چیست حصص فیوض الٰهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات
انقسام یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را بتمثیلی غریب روشن میکردند و
میگفتند که گاهی دیده باشید که طفلان چرای بازی کوزه را سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور
چراغ از ان سوراخها نمایان شود ولیکن چراغ بحالت خود است و دران انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الٰهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابانست میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم از وست و بد وست بلکه همه اوست و در گفتن بهتر همین است که
گویند از وست این کار دل است بزبان تعلق ندارد گفتن همه اوست که موافق شریعت بود میفرمودند اگر

اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را این معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا آید
کان الله ولم یکن معه شیء پس هرچه شد از و شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خداست و چیزی دیگر با او نیست
الله ولا سواه **بیت** کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر + سوی الله والله ما فی الوجود + میفرمودند پیش ما هر
عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست
مال هر دو یک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته می‌شد اما اکنون
حظی و ذوقی که در سکوت از ان و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت زیاده
تر شود و اگر گاهی از کسی افشای این سر مشاهده می افتد چنان غیرت دست میدهد که اگر ممکن بود بر دهن او
زده شود که باز ازین معنی دم نزند میفرمودند فائده در اظهار ان کدام است غیر از ضرر و هتک حرمت شریعت
مگر آنکه طالبی و همزبانی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بدو فطرت بشر با عشق و
محبت آفریده آنچه گفته اند **مصرع** که این لذت بشیر آمد درون با جان برون آید + ایشان را آنچنان بود +
میفرمودند من طفل بودم مقدار پنج شش سال در مکتب میخواندم آنجا پسری بود در سن و سال چند مقدار من که او
نیز دران مکتب میخواند مرا با او نسبت [illegible] بود و دران زمان مرا از معنی عشق و مشتقات او خبر نبود لیکن اطوار
آن بر من میگذشت در مدت عمر هرگز ازین خیال خالی نبودیم غیر آنکه درین پیرانه سر جست و جوی این کار را از
دست نباید و بی قیدی و رسوائی مناسب ننماید خود را بزور نگاه میداریم و اگر نه دل همچنان از آتش
محبت کباب است و جان از شوق این کار خراب میفرمودند که روزی بر بالای قلعه تغلق آباد نشسته بودیم
و شوق داشتیم کسی که با و تعلقی بود دیدبان دیده شد از بالا بر زمین افتادیم دران وقت اصلا آزاری نرسید اکنون
آن زخمها در ضعف پیری سر میکنند و گاهی که این برادران در خلوت بهم می‌نشستند ذوقها و حالتها می‌کردند
و سخنها درد آمیز و حکایتها دل آویز میگفتند الان از هیچکس این معنی و حالت مشاهده نمی افتد مجلس ایشان
از اول تا آخر شوق و گریه و درد و محبت بود نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر
خاکستر پنهان میباشد اندک که کاویدند همه آتش برآید و مثال والد چنانکه آبی از چیزی چکیده می‌ماند و نی
آزاری که با و رسید ترا دید بغایت رقیق القلب و سریع التاثیر بوده اند سخنی از درد و محبت پیش ایشان بگذرد
و متاثر نشوند و گریه نکنند نبود فقیر بارها نیست که این رباعی خیام را پیش ایشان خوانده باشیم و ایشان را گریه
و حالت دست نداده باشد اگر خود در یکروز ده بار بخوانم **رباعی** این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است + این دست که در گردن او می‌بینی + دستی است که در گردن یاری بوده است

میفرمودند که در اول حالت سماع و در گرفتن آن یک لمحه است که دران شعور مفقود است مثال برق خاطف
دران لمحه یک چیزی میگنجد هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلی لطیف و بعد ازان اثر اوست که باقی میماند یک ساعت
دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه مقدار تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این سخن که میگویند الغنا ینبت النفاق هیچ
معلوم نمی شود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که از هستی خود خبر نماند نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت
در حق طایفه مخصوص باشد والله عالم و ایشان بهر که توجه میفرمودند و تربیت می کردند در هر مرتبه که آنکس بود
البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه و تعالی در نظر عنایت و تربیت
ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که هرچند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی
و این حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبت فرزندی و مهرپدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت
خود این حقیر را اختصاص میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم و ایشان
بجانب بنده ناظر بودند در اثنای سخن ایشان را حالتی درگرفت و نعرها زدند و گریها کردند و هم دران حالت هر دو
دست بر روی فقیر براوردند دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست
داد و نوری مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خد [illegible] ن چه حالت بود میفرمودند که ما از صفای
صحبت درویشان و طول ملازمت ایشان اینقدر رشد شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسم و این معنی از
ایشان بسیار تجربه کرده شده است هر کرا بهر صفت که ایشان موصوف می ساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت
ظاهر نبود ولیکن در آخر البته آن صفت سر کشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم
امید است که حقیقت حال او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با این کس کاری ندارند و از ایشان
نسبت با این کس آزاری و لیکن اینها را از دل این کس جایی نیست میفرمودند بیشتری رضائی ما با جماعه ایست که تکلف و تصنع
کنند و نفاق درزند و با خلق چنان نمایند که نباشند بی تکلف رست برست باید بود و چنانکه باشند باید نمود کار با خدا
با خلق اصلا کار نیست و والدم را اشعار بسیار بود از غزل و قصیده و رباعی لیکن اکثر انها به بیاض نارسیده
نوبت شد یکی از او باشان تمام کتب و رسایل تصوف وغیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بدزدید خیال کرد که آن اسباب
دیگر است اگرچه بعد ازان مطلع شد که این هم آن اسباب است که بکار وی آید تو هم آنکه مبادا اظهار شود ضایع ساخت
میفرمودند که گاهی در ایام جوانی بتقریبی شعری گفته می شد و خاطر بدان خوش کرده می شد و ما را خیال تصنیف و
هوای این کار هرگز نبوده و یک دو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روی زبندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت
ما نیها شدند اما معلوم نمیشود که یاران ما از این مشرب ذوقی حاصل کرده اند و این معنی را فهمیده اند یا نی باید که حجاب

نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما تقریر نماید اگر
حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهة حرفی چند نوشته آمد میفرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار
نیست که دعوی فضل و سخن آرائی کمال معنی روائی توانیم کرد چند چیز فقیرانه و مخلصانه هست که بحکم وقت املا نموده
شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات درانجا میفرمایند ادراک کردن آن حقیقت بی کم و کیف در سه مرتبه
منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیة باعتبار شمول و احاطه و سریان و در جمیع ذرات مشاهده کنند زیرا که
وی در همه مرتبه عین کم و کیف خواهد بود دوم آنکه بی کم و کیف نه باعتبار آن چیز مینید بل باعتبار تعلق آنحضرت بدان
چیز نمود و ظهور او دران پس باعتبار این معنی نیز همان حقیقة مطلقه با جمعیتش منظور است کما قال کل شیء فی کل
شیء و ادراک جمیع مراتب بالکل وجوه در صورت عنصری انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری آنکه باقی نماند
مگر آن حصه وجودی که عبارت از وی بانا میکنند و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت
انسانی بحال خود است غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او بتصور فنای اوست و شک نیست که
ادراک آن لطیفه برین وجه بی کم و کیف [illegible] بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت است
وعلم آدم الاسماء کلها عبارت از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب
با نصد بیت میفرمودند که آن بغلبه شوق در یکروز گفته شده است و باز هرگز بران عبور نیفتاده اگر جائی سهوی
و خطائی واقع شده باشد اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ؎ هرچه زمن در سخن آید یقین + هست علم از
صحبت آن مرد دین + ورنه چه حد است که راز درون + از دهن چون منی آید برون + من کیم و کیستم و چیستم + از دم عیسی
نفسی زیستم + اوست درین راه مرا رهنما + خاک رهش چشم مرا توتیا + هست دل و جان آویخته + است صفت در همه آمیخته
دست من و دامن او بالیقین + مقصد و مقصود من آن شاه دین + عشق رخش همدم و همراز من + درد
غمش مونس و همراز من ؎ **غزل** ساز نموده درهمه اعیان عیانی + ز غایت ظهور نهان از نهان + از نام فارغ از نشان
که تواند نشان دهد + گویا هزار نام و نشان است بی نشان + پیش از ظهور بود و ما کان شیء معه + بعد از ظهور است
علی ما علیه کان + کون و مکان به پرتو حسن و جمال اوست + وین طرفه تر نگر که نه کون است و نی مکان + نزدیک
عارفان محقق محقق است + کو عین عالم است ولیکن ورای آن + گر روی پوش همچو عروسان جلوه کند با هزار
شور و شغب جاها درانجا سیفی بخویش نسبت هستی گمان تست + ای وای بر کسی که بماند درین گمان **وله ایضا**
له همای سدره نشینی و مرغ بالائی + ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی + غراب عشق بکام تو کی رسد که زحرص
پری بکرد شکر چون ذباب حلوائی + ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان + بساخت است هر دو

هرجائی + مدام در چمن از دست ساقی مهوش + چه خام مشربی ار باده رانه بیائی + لباس بوریه گر ز نوشتے
از ر باند هد + هزار مرتبه بهتر ز صوف ارائی + برد میکده سیفی و بنگر از هوش + که عارفان خدایند زیر یکتائی
میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ ست مارا باوی مشارکتی نیست فقیر تهمت این تخلص برخود
نمی نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجد شدند که سیفی +
تخلص کنید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان که اوان ضعف و پیری
بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از طعام و لباس و
فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بعث شوق و رغبت باشد نبود و اگر برای
حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدند و میفرمودند کدام کار خیر از دست
ما می آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و خشیت
بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال میبودند که من در نفس خود یک
چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازیم و دانم که پیش [illegible] اکار نخواهد آمد و گریه میکردند کاهی
برای تسلی ایشان عرضه کرده میشد که در فضیلت یک قطره آب چشم که از ترس خدا بر آید چندان
واقع شده ست نفس سرد میکشیدند و میگفتند که اگر اینها باشد چیرانی میفرمودند هرگاه نظر بر کبریا و عنای
حق می افتد همه طامات برباد میرود خدا داند که عاقبت چیست تا دم آخر چه طور گذرد بسیار ازین معنی
ترسان و لرزان میبودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت بغایت غلبه کرده بود اکثر اوقات +
چنان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قران مجید کردمی آیات وعید را پست تر خواندی و گاهی اگر
بلند خوانده شدی چنانچه بسمع ایشان رسید بحدی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی
و آیات وعده و رحمت بقصد بلند خوانده شدی و ایشان را باستماع آن تازگی دست می داد یکشبی ایشان را
در همان ایام از اول شب ضعفی و فرو رفتگی شد که تا سه پاس شب ازین عالم شعور نبود چون آخر شب افاقتی دست داد
و باین عالم باز آمدند فقیر بشوق تمام و با آواز بلند تلاوت میکرد چون باین آیات رسید ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون بمجرد استماع
ایشان هرا شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مکرر فرمودند رحمت باد
صد رحمت باد زاد الله فی شوقکم و ذوقکم و عمرکم برخوردار باشی هنوز ذوق آن وقت از خاطر این
حقیر نمیرود و امیدوارم که مراد عائی آن شب سرمایه دنیا و آخرت شود ان شاء الله تعالی و چون رحلت قریب تر آمد

فرمودند بعضی ابیات وکلمات که مناسب معنی عفو ومغفرت باشد در کاغذی بنویسی با کفن همراه کنی
یکی ازین رباعی **رباعی** دارم دلکی غمین بیامرز ومپرس + صد واقعه در کمین بیامرز ومپرس + شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم + ای اکرم الاکرمین بیامرز ومپرس + ودیگر این دو بیت **شعر** قدمت علی الکریم بغیر زاد + من
الحسنات والقلب السلیم + فحمل الزاد اقبح کل شیء + اذا کان القدوم علی الکریم + و فرمودند که در جواب منکر ونکیر
بنویس ربی الله ودینی محمد وشیخی شیخ عبد القادر الجیلانی فرمودند دیگر ما را تعلقی باینجا نیست بعد از دو سه روز ازین
واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد بعضی بیتها ودوهره خواندند وگریه بسیار کردند وبرکت خفتند
دیگر قدم بر زمین نهادند فقیر در مسجد بود طلبیدند دیدم که در روی ایشان آنقدر اثر ذوق وخوشحالی وتازگیست که
شرح آن نتوان کرد وباخود زمزمه دارند بفقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون صلا رنجی ومحنتی وکوفتی نیست
شوق در شوق وطرب در طرب است هر رحمتی وبهاری که در دیدن ما بود بدر رفته است لیکن ترا باید که مشغول شوی
بدعائی که مرا از وجود ازینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود در دست داده است مبادا باز اینحالت نماند دائم دعا می
کردم که آخر دم در یاد خود داری بشوق وذوق ازینجا برای اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
اگر همه اینحالت پیش خود طلبد کمال لطف وعنایت او باشد وهر که از یاران ودوستان بدیدن وپرسیدن
ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که ازینجا برویم واگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی گفتند
که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود ما خود هفتاد
سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم وطعام را مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست چه
خوریم و فایده هم نمی بینیم وگاهی میفرمودند که از برای این نیز نمی خورم که مبادا سبب بقای این شود ما لازم که اینجا
میرود بکلفت میرود وتوجه دل تمام بدانجانب است شخصی گل آورد بوئیدن ودرود فرستادند فرمودند در روح
که فرستادیم روح گل وخلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد وجسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات
غوث سلطان واطراف آن واوقاتی که در اوائل کاتب از آن مقامات محظوظ می شدند وذوق می گرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم وسیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می بینید +
فرمودند باغها وآبها می بینیم وسادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است بخوانید که چه حکم می شود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحات سادات آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام بمشاهده کمال ضعف وناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب چیز

غوری نمودم غیر آنکه مدت هفت هشت سال بلکه زیاده بعد از رسیدن بکتب عربیت و منطق و کلام حصول نوعی
از قوت امکان و اتمام لازمت درس بعضی از دانشمندان ما وراء النهر بطور رسمی نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو
سه ساعت از مطالعه و تعقل و اشتغال فرصتی دست نمیداده باشد و چون بمدد توجه باطنی و استادان در
اثنای درس نکتها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیری زائید اکثر این عزیزان میگفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو
منتی نیست خدا داند که آن چه شوق بود و چه طلب آن قدر شوق و ذوق در طلب علوم و ریاضت باطن بیهوده تا
کار بکجا می کشید یکبار طالب علمان نشسته از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که نیت در تحصیل علم چیست بعضی طریق تکلف
و تصنع بیموده می گفتند که مقصود ما طلب معرفت الهی است بعضی راه سادگی و راستی رفته می نمودند که غرض تحصیل
حطام دنیا و بیست از من که در آن زمان کافیه بلکه پایان تر از آن چیزی میخواندم پرسیدند که باری تو را در تحصیل علم نیت
و اری منظر همت و قصد بر چه بیکباری گفتم من اصلا ندانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی بالفعل
خود شوق نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند در کشف حقیقت معلومات مسائل چه در سفته
یا بعد از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس بر وی یا بجهت مولی تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست * خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا و شب
خواب چه و سکون کدام است + خود خواب بعاشقان حرام است + هرگز در شوق کسب و کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز اندکی وقفه در غربت
خانه بسبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادیست واقع می شد و مدتی پیشتر از وقت صبح
بمدرسه میرسیدیم و در سایه چراغ جزو میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بمطالعه
و تذکار و بحث و تکرار هر چه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره شب اکثرے
از روز بکتابت میرفت دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب بوقت
متعارف پا دراز کشم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردنست و مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا مشقے کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب درمیگذشت والدم
قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز می کشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتم

که خفته ام چه سیفر مانند باز بر می نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ در گرفته باشد
و مرا تا رسیدن حرارت آن بجره و دماغ خبر نه ع چه دود های چراغی که در دماغ نرفت + کدام بادهٔ
محنت که در ایاغ نرفت + کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام + چه خار خار که در بستر فراغ نرفت +
بجیر تم ز دل خود که عمر رفت و لی + ز کنج غم کده هرگز بصحن باغ نرفت + و باوجود شوق و شغف تحصیل
و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیت بمقتضای جبلت صورے
جد و اجتهاد بوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن میبودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست
تا الآن که بفضل نامتناهی الٰہی و ما توفیقی الا باللہ جزائی وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته نه در
درخور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده بر آن محنت
و ریاضت می کشم و مشغول تعلیم و افاده معاذ الله بلکه تعلم و استفاده بسر میبرم در زاویه غربت افتاده
و دل بامیدواری نهاده با هیچکس از نیک و بد کاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت
این و آن فارغ بالم بلکه از ذکر زید و عمر که در تراکیب نحو مذکور شود نیز در ملالم **رباعی** صد شکر که با هیچ
کسم کاری نیست + و از من بدل هیچکس آزاری نیست + گر بر دل دشمنان باری هست + بر خاطر
دوستان من باری نیست + حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصار النعمایه و لا حصر لآلایه این غریب را
بلطف عام خود بذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیت وقت من موقوف اختلاط و
مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگر چه مالیخولیا بود
گویا که این مقطع غزل مطلع معرفتا حوال من است ع حقے کجا و صحبت کس کز خیال دوست
دار د بخود چو مردم دیوانه عالمی + اند و نظرت بحکم وصیت پدر که میگفت ها ن تا ملامی خشک و ناهموار
نباشی همواره از عشق و محبت دمی میزنم و در طریق غربت و درهندی قدمی می نهم ع بدید دیتم هرگز
از عشق + دل هم دل دردناک داریم + امیدوارم که دم آن پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار
که بیکار نفس است بیکار نندارد دوگاهی که دلخوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کلی روا نشای تحصیل مزالیق و
مضایق که علت زلت قدم و موجب زیغ بصر بود پیش می آمد و از بیرون پردهٔ غیب از انجا که من بیدانم
دستگیری میکردند تا غلبهٔ قدرت قادر مختار خللی در بنار کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویه غربت
و انفراد بنشاند و چه طلب از جانب اغیار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت عقل و مزاحمت و هم نه چه طلب که چیست
راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی نشست اغراض که حق این است نشناسم

خلق کاری نه برآمد غیر استخاره چاره نماند و چون زند بر عقل گرهی نگشود خیرهٔ دیوانگی راهی نمود ؎ از خیرهٔ بیگانه
میباید شدن ٭ دست در دیوانگی باید زدن ٭ بعد از حصول راحت و زوال سواس که لازم حال حرمان یاس است
دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام در بگشاید ناگاه بحکم ما خاب من اناب الی الله
و قد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان و ماوای آوارگان مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را بسلسلهٔ شوق در گردن افگنده
بسوی خانهٔ خود کشیده و من نامراد را بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جای داد و از حریم
مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد ؎ حاشا ان یحرم الراجی مکارمه ٭ او یرجع الجار منه غیر محترم ٭ آنچه من
فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امیدوارم که ظهور
آثار و انوار مستعجل برار و متضمن اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان و قلت استعداد نظری
ناامیدی گونه در حصول طلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایهٔ یقین ارجمند که چون در سفینهٔ
نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست اگرچه طغیان کند یقین
داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست
و روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر سازد و زیر پای او سر نهند از دو این خود بسبب
سرفرازی ایشان است کسیکه قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم آورد سعادت آن سر است که پایمال
او گردد هرچند جمیع پدران از وراثت مصطفی مرتضی اند و خلف همه بان خلف صدق سید بنگر که این چه غنا
بود اگرچه وارثان بسیارند ولی آنچه بوی رسید بهیچکس نرسید و نه وراثت مال بجهة تعصب برابر قسمت کنند و
لیکن در وراثت حال یکی را با دیگری برابر نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است و اگر
ایشان سلاطین اند سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی و یمیت
زهی مرتبه که ایجاد دین از حی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند من بیکس بی
پناه با وی بسته ام و بر درگاه افتاده مرا جز عنایت او کس نیست و بغیر لطف او فریادرسی نی ؎ غوث اعظم
دلیل راه یقین ٭ بیقین رهبر اکابر دین ٭ شیخ دارین و هادی ثقلین ٭ زبدهٔ آل سید کونین ٭ بادشاه ممالک قربت
رهنورد مسالک قربت ٭ اوست در جملهٔ اولیا ممتاز ٭ چون پیمبر در انبیا ممتاز ٭ اولیا بنده اش از دل و جان ٭
قدم او بگردن ایشان ٭ وصف و تعریف او ز من نکوست ٭ خود کرامات او معرف اوست ٭ من که پروردهٔ نوال ویم
عاجز از مدحت کمال ویم ٭ همه دم غرق بحر احسانم ٭ ای فدای درش دل و جانم ٭ در دو عالم با وست امیدم ٭
هست با وی امید جاویدم ٭ امیدوارم که اگر از راه بیرون افتم او رهبری کند و اگر از پای در آیم او دستگیری

نماید بحکم بشارت هائی که او محبان خود را داده است سعادتهای دنیا و آخرت آماده است فرموده است که قاضی
الحاجات مرا بجلی نوشته داد که در آن نامهائی مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه ابن بخشید و قلم عفو بر جرائم
همه کشید الحال نام من در نامهٔ مریدان او مکتوب شد پس چرا غم خورم که کار بحسب مدعا و مطلوب شد من نامراد مرید او یم قبول و
رد بدست او ست خواه او یم خواستن او مفوض بدوست ارادت حقیقی از من مجازی کجا آید و صلوة دائمی این
بی نمازی نشاید انتسابی بوی کرده ایم و پناهی بدرگاه او برده ولیکن چنان دانم که چون این سعادت از ازل
نصیب من است تا ابد قریب من خواهد بود در آن زمان که از خود خبر نداشتم نامش بر لوح دل می نگاشتم ع
نه بعشق تو نه امروز گرفتار شدیم + که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است + جاذبه محبت او بخود کشید و مرا از آن
مقدور نه و کرشمهٔ عنایت او بخود میخواند و مرا بآن شعور نه ع هنوز از دم هستی اثر نبود مرا + که جذب عشق تو از
خویش میربود مرا + لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محفوظ و ملحوظ داشت و او امر آخر معصوم و محفوظ باید
نیز چون خاک در او بود درین نسبت تقویت و تربیت میفرمود عمرها بود که سلسله جنبان این بادشاه عالم پناه می شتافتم و لیکن
بی وسیله بار نمی یافتم بارها از بشارت غیبی اشارت وابتغوا الیه الوسیلة میشنیدم و در طلب وسیلت که سبب
تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلهٔ ارادت گرد میدویدم کسی میخواستم که نسبت حقیقیه را
با مناسبت دینی ضم کرده باشد و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست بوی دهم و پای
او گیرم بلکه تا زنده ام در پای او میرم آخر صدق نیت من کار کرد و شجر اخلاص من بار آورد بر مثال ویرزقه من
حیث لا یحتسب بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و
سرور اول و آخر و اول موسی مقامی که جمال او نار لیست از شجرهٔ حضرت طالع و نوری از جانب حقیقت لامع
خلیل لقائی که رخسارهٔ زیبایش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین و ملت است مصطفی جمالی
که دهانش نمکدان خوان انا الملیح و زبانش بنیان قران انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینه
علم و فتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار لوکشف مفتوح حسن سیرتی وارث مرتبه و انک لعلی خلق عظیم و نائب
منصب بالمؤمنین رؤف الرحیم حسین سریرتی که مصدوق و یطهرکم تطهیرا آمده و مصداق الا المودة فی القربی شده
زین العابدین و امام الصادقین السید النقی التقی والعلوی العلی المهدی سمی کلیم الله و محبوب حبیب الله رباعی آنکه خوبی
که عالمی بندهٔ اوست + یوسف روئی که ماه شرمندهٔ اوست + عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ اوست + موسی
که لقای دوست خواهندهٔ اوست + هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده بروی صادق است و بجمال او موقوف
او را نگر بر قلب موسی فریده اند آنکه جگر گوشهٔ محمد است صلی الله علیه و سلم رباعی ای بدیده با لقای

منظور به بین + آن جبهه و آن جمال و آن نور به بین + در وادی ایمن محبت بگذر + هم موسی و هم درخت و هم طور به بین + حمیده صفاتی که جانشین حامد و وارث مقام محمود است چه جای آنکه هر ثنا گستری که محامد او صاف ش بر شمارد بی اختیار در اثنای شمار ندای لا احصی بر آرد + اگر حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد چنان دانستم که یا بعض طالع من آمد بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن گردد دل نوری دیگر یافتم و سروری دیگر در تقیه اولی دل از دست دادم فرد رباعی عزت او افتادم ه مدتی بود که مشتاق لقای بودم لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم + بعد از چند گاه جست وجوی گفت وگوی حال خود در میان و زبان بعرض حال کشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود و مراد دانسته و لیکن از برای امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک بحر و بیقین دانم که تو طالب آن بحری هیچ جا که بار سیده بدیگران که بما شرکت میجویند هیچو ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر میگویند پرس تا هر کدام که شیرین تر و صاف تر یابی در طلب آن بشتابی و اگر چنانچه نخواهی که پایه اختیار در میان آری و نظر ملاحظه و امتحان بر گماری تو خود را بدان بحر بسپار و توجه بدو آر تا ترا از کدام جانب خواند و کجا رساند فریاد بر آوردم که من حیران در سراب تخیل مانده و بر ساحل تحیر افتاده را بحر چه قربت که خروش من بدو رسد و کدام آشنای که او بر غروش من گوش دارد خود را بتو رسانیده ام تو هر جا که خواهی بیان فرمود هان تا امید ماند ترا با بحر آشنائی خاص است و اگر نه باشد هم آن دریائی رحمت است بر همه محیط چه مرکب و چه بسیط و همه کس را شامل چه ناقص و چه کامل حاشا که وقت حاجت بفریاد نرسد و در وقت درماندگی دست گیری نکند لاجرم در پی اشارت او شتافتم و هم در شب اول بشارتی از مقصود یافتم پس عنان اختیار از دست رفت بی توقف دست بدست وی دادم و بی اختیار در پای وی فتادم و کان ذلک بکرة الیست من شهر شوال سنة خمس و ثمانین و تسعمائة و الحمد لله رب العالمین سعادتی دیگر و نعمتی عظیم ترا رم که از حدیث آن صبر کردن نمی آرم اگرچه آن سر است سزاوار ستر و کتمان **مصراع** لیکن از شوق حکایت بزبان می آید + بشنو که چون سعادت ازلی مرا بتحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد دائم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم تا از آن تسلی اطمینان گرفته در سلوک طریق بشتابم و لیکن اگر حرقت فرقت طلب داری دانی که این آرزو بس بلند است و این مطلب چه ارجمند ه من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این + همینکه نام تو ام بر زبان رود نه بس است این + دایم درین سودا روز بشب و شب بروز می آوردم گاهی شبها بیدار شاید که بارقه از آن جمال بتابد و گاهی روزها در خواب بخیال آنکه نشانی از وصال بیابم ه اگر نه وعده وصلم دهی بیداری

حرام باد سر خود اگر بخواب برارم + وگر بخواب نمائی جمال خود آیدم + بروز حشر نخواهم که سر ز خواب برآرم
تا وقتیکه حجاب عقل و پندار طلب از میان رفت فضل و کرم کار خود کرد و من مسکین را بواسطه برورد و یار خود
برود و آن همه بیداری نتیجه خوابی آورد که هر آنِ بهتر از بیداریست ؎ بخیالی ز تو راضی و بخوابی خشنود
حاصل از وصل تو خوابی و خیالی دارم + مجمل این حکایت اینقدر است و تفصیل آن زبان قلم تا مقدور +
؎ حقابیان شوق بپایان نمیرسد + کوتاه ساز قصه دور و دراز را + اکنون من مسکین را با آفریدگار
خود مناجاتی است و حاجاتی که بدرگاه او عرض دارم کلمهٔ چند از آن درین اوراق نیز ثبت کردم تا هر گاه که خواهم
وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد وقتا و نیز از آن خوش گردد شاید
که مرا دعای کند که موجب حصول مدعا گردد وانه قریب مجیب

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا تو با ما چنان کن که مولی کریم مفضل با بندهٔ ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن +
مفسد عیار بد کار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری عجز و صبر حقیقی پیش آریم اگرچه ما را طاقت حجت نیست و
لیکن چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویز نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ماهیة اینها زبان دیگر است ما بکلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحوا الله ما یشاء و یثبت در وی خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
آنجا دیده و ان الله هو الکریم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبر است لا یسأل عما
یفعل و ما یبدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت در قدر و فاعلیت تو شرط است پس این دو بیده
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد و بدا داو نرسند خداوندا بهر ما حضوری عطا
کن که هیچ از نیها یاد نیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنای ده که احتیاج از خلق بردار دعای کن که ظاهر باطن معمور
دار و خداوندا تو میدانی که سینهٔ چه پر آمال و امانی است و یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا تعین نتوانم
خواست چه دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی هفته از باطن خیزد که
خواهش این نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو
خواهش است الهی یقین دانم که جمیع آرزوهای ناجوری ت در میانست همه را از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر شعر احق
و قوت یقین و غلبه عقل بر وهم محبت موت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت فقر ارزانی کن تا محبت موت ... خداوندا
مسبب الاسباب نیست و بی اسباب هیچ کار را فتح باب نمی کند کار این بیچاره را از دائرهٔ اسباب بیرون و اگر بی سبب نکنی

سبب‌ها بر ما آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب سبب هیی لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در نیکار که
بنیاد کرده‌ام رجا بهر جانب منقطع است غیر از درگاه تو و بوسیلهٔ خاصگان درگاه تو خلایق همه می‌ترسانند که این نه
مصلحت است و نفس از همه ترسنده‌تر و ترساننده‌تر است خداوندا اگر متوقع خلق و متوهم نفس پیش آمد بذات پاک تو اهیم
با نیسیدیم و هلاک شدیم به بیصبری و بیطاقتی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آور که گره از دل کشاید و دل را با امیدهای تمام
و خاطر فراغ دهی یا ارحم الراحمین و یا غیاث المستغیثین و یا خیر الناصرین خداوندا کار بر وقت موقوف است و لیکن پیش
از آن بشارتی کرامت فرما که خوش حالی آرد و یقینی که کلفت از میان بردارد که از دنیا راه بر ما آسان نما و وجود و عدم
او را یکسان گردان و لا تجعل الدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی و لا تسلط علی من لا یرحمنی علیک توکلت و الیه انیب خداوندا
حقیقت توکل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نه بندد و معرفت و شهود مرتبهٔ کمال است که ما ناقصان را دعوی
آن نرسد مثل من مثل کور است جا مانده بی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده نادیده بی اختیار
بحکم جبلت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و بفریاد او رسد و اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیر نخواهد گردید
نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد خداوندا اگر بنده از تو غائب است تو خود حاضری فریادرس
فریادرس و ضایع مگذار خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه با اسباب دست بزنیم چه امیدها که در سینهٔ ما نبود اکنون که نظر بر
اسباب می‌افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می‌نهد و قدم همت پس می‌افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه ندادنی است نقش آن هوس از ما دور کن و آنچه دادنی است بر آن همتی
بخش که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت استعجال آن نکنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود بهر طریق که باشد اکنون که اندیشهٔ آخرت رو نموده غم آخرت یا غم دنیا یار شد
اگر دنیا دهی بطریقی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد الهی آخرت چنان کن که جز غم
آخرت نداشته باشم و سینه را بناخن محنت بخراشیم الهی ترقی در کار آرد و تنزل و ادبار از پیش بردارد
مطلوب رضای تست بهر نوع که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی بمقتضیات جبلت بشری و میل طبیعی
چیزی خواسته شود در ظاهر اگر معلق باشد در باطن مقید باین قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی و جنبنی عما تسخط
و لا ترضی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی و لا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه چیز بر تو آسان است آسان چه باشد
هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده دنیا
و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
به بندگان خود داده نا امید از چه باشم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه مقدار بخشی

خواهش خواهش نیست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیر نیست فائده نی ولیکن بنده بیچاره
از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت حبیب تو دعا میکنیم اجابت بر تست نظر بر
شرایط اجابت نمی اندازیم باز نا امید روی نماید و سستی در کار میشود شرایط مر مختار مطلق و حاکم
علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته است که بی شرایط اجابت نکنی اول شرایط اجابت کرامت
فرما بعد ازان توفیق دعا ده بهر طریق از درگاه تو مقصود خود میخواهم بلا حظه همه چیز هر چند گویم که چندین
الحاح ادب نباشد و چنین فریاد در کار نبود طبیعت قرار نمیگیرد و تا بشارتی از مطلوب ندهی و برائی وقتی
عطا نفرمائی اگر این دعا بموقف اجابت نرسید فوا حسرتاه ثم واحسرتا چنین نشود یا الله الاجابة الاجابة یا کریم والقبول
القبول یا رحیم خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و اخزان و هموم هجوم کند چون دست بکلام
مجید تو زنیم جمله غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در دفع هموم دنیا
و مزید یقین احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود مجتبی عطا کن که دران مستغرق گردیم
تا هر چه غیر ذکر تست در نوردیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند هر که گویم بحقیقت حال
نا رسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بر غرضی دیگر حمل کنند الهی تو میدانی
حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی مرا از صدق نیت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست صدق
نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود همه بعلت نقصان
معلول و بمفسدات نیت مشمول جز یک عمل که هر چند نسبت باینجانب حقیر باشد ولیکن بذات پاک تو که بس عظیم
و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است اما ز بان در نسبت تقصیر آن عمل
راضی نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حبیب تو با تحفه صلوة و سلام بر آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بنعت تضرع و انکسار و عجز و افتقار خداوندا کدام موقف و محل باشد که افاضه خیر و نزول رحمت
دروی زیاده ازینجا باشد خداوندا یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و رد و بطلان را
بدان راه نه حاشا حاشا و من جاء هذا الباب لا یخشی الرد خداوندا در طلب و زافزون و در صدق تعطش
زیاده کن نعمتی که داده و حسن تان و شوقی که بخشیده باز بگر اشارتی که کرده ظاهر آر و بشارتی که داده موثر دار انک
علی کل شیء قدیر خداوندا هر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است چنانچه در دل است بزبان آرم
اما نتوانم در د تو آنچه در ضمیر منست بهتر از من دانی عاقبت کار من که در دل من نهاده ای زان نیز دانی خداوندا این همه
الحاح بحکم منست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا نیکان فرستند

و مردان گذشتن و زمانه رسیده که دروی نیک بودن دشوار بلکه تصور نیکی هم محال ما اگر تو تقویت کنی و تائید نمائی تمام همت الهی اگرچندی از افراد اخیار باقی مانده باشند ایشان را نگاه دار برای تخم نیکی و از ان تخم فروع و ثمرات پیدا ا را مید ها شاخ در شاخ کن و دلها را باغ باغ ساز کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

سپردم بتو مایه خویش را ✣ تو دانی حساب کم و بیش را ✣ وصلی الله علی حبیبه محمد و اله اجمعین

قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد تسوید این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات خوانده شده بموقف اجابت وصول یافته موجب حصول المسول حقیقی گشته والحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوا کن ✣ میفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
نگندی چون نظر در عین معنی بعد از ان ای دل ✣ چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن ✣
ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو ✣ بدین قانون محنت ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی گرد ای ✣ چرا غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن
بصد خون جگر در زیر ران کش توسن نفست ✣ بدین سان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن
پس انگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا ✣ وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی ✣ نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
بشاگردی برآ و ر مکتب جان پس بلوح دل ✣ بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن ✣
مبند ای خفته دل چشم تماشا سر فرو مفگن ✣ بعین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی ✣ بیا دوست خود را از خیال غیر تنها کن ✣
بیا در انجمن خلوت گزین وازره دیگر ✣ بچشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن
بسر رشش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت ✣ چنان پوشیده کن و کرشمه از دل نیز اخفا کن
چو نفی ما سوی کردی چه دل گو جان هم هم چنید ✣ دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن ✣
چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک ✣ هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کشش ار پرکار را خط عدم بر صفحه عالم ✣ بسان دایره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنکه نقطهٔ ذاتست کامد مرکز هستی ... برون زین دایره آن نقطه را اثبات یا لا کن
برون از روی صورت وز معنی درون دانش ... میان نقطه و آن دایره غیرت افنا کن
همان نقطه تحرک کرد و آمد دایره پیدا ... مثال زهره این از نقطهٔ جواله پیدا کن
چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان نامی ... هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن
مسمی واحد و اسما او از حد و عد بیرون ... بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی ... عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش صغا کن
معمائیست مشکل در حساب عاقلان وحدت ... تحصیل کمال نفس حل این معما کن +
کمال نفس تهذیب اخلاقت بدست آید ... دگر این راه سلوک ارای بنای شرع برپا کن
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون ... مثال این بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن
برین کشتی نشین تا بگذری زین بحر بی پایان ... چو فرعون ار نه خود را غرق بحر کفر و اغوا کن
زبان بکشا بنا فرموده شارع سخن اینست ... بی اسمای توفیقی زبان عجز گویا کن +
دهان را قفل خاموشی نه سر بسته داران در ... کلید امرش او روان در سربسته را وا کن
وگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن بوئی ... ثنای پادشاه شرب سلطان بطحا کن
سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل ... که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش + ... ز دیوان ازل نامد بر آن منشور طغرا کن +
بیان قرب او فات قوسین است او ادنی ... بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن +
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی ... ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن +
حبیب الله بود و انبیا را دان محب الله ... قیاس کار از اسری بعبده و جا موسی کن
بخود میرفت موسی لیکن او را حق بخود بردش ... ز رفتن تا بیرون فهم فرق آشکارا کن +
چو خود بردند او را در حق او قدر ای گفتند ... بموسی لن ترانی فهم تفضیلش ازینجا کن
خطاب با عتاب آن تو لیستم اگر خوانده ... باین والی والا قدر ملک دین تولا کن +
اگر حیرت دنیا و عقبی آرزو داری ... بدرگاهش بیاده هر چه میخواهی تمنا کن
بجای دل قدم نه بر سر کوی وفا و انکه ... ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن
سر و تن را ببراه جلوهٔ آن سرو بالاکش ... دل زجان را فدای حسن آن رخسار زیبا کن

ثنایش گو دلی چون نیست بغایش تو حکم
مخوان او را خدا از بهر امر شرع حفظ دین
جو از انشا تفصیل صفاتش عاجزی ای دل
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله +
اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت +
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران
زیان کاران ببازار هوا سودای زر دارند
همه بی همتان و هر بخل آئین خود کردند
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبارست از عالم +
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین +
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر
بدفع حیله این روبهان بفرست شیر حق
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افکن
دگرنائی تو با یاران بظلم آباد این دنیا
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما
محب آل و اصحاب توام کار من حیران
بیا حتی مده تصدیع خدام جنابش را
بقسمت باش راضی هم مزن الا بشکر حق

باین یک بیت مدح علی اعلی للا جمال اکتفا کن +
دگر هر وصف کش میخواهی اندر خمسه انشا کن +
بیا و عرض حال خویش بر خدامش انها کن +
جمال خود نما رحمی بجان زار شیدا کن +
دهان بگشا داز راه کرم احیای موتی کن
بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن +
شکست و رونق و گرمی این بازار و سودا کن
بلطف اعمال مسیحی از کرم احیای حیبا کن
بعدل و رافت خود بر طرف این شور و غوغا کن
بمیزان عدالت قدر هر یک را هویدا کن
طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
بدین آئین میان خلق رسم عدل احیا کن +
ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
بفرمایش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
بدفع ظالمان حکم نیابت را بعیسا کن +
بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
بلطف خویشتن هم امروز هم در روز فردا کن
که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا این
سکونت ورز و تسکین دل خود از قسمنا کن +

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حتی الفاسک + زاد ک الله قوة و سعة + نام و تاریخ این کتاب عزیز + گر کنی ذکر الاولیا احسن +

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب اخبار الاخیار تمام شد بحقیقت تمام از نمان شود که از ذکر جمیل قدوة الاخیار زبدة المقربین الابرار قطب الاقطاب
جهانیان آیت مظهر تجلیات الٰهی مصدر برکات نامتناهی امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی رضی الله تعالی عنه عاری
بر بند وازانجا که شیخ مصنف رحمة الله تعالی علیه در آخر عمر ازان خیالات که نسبت بحضرت ایشان داشت رجوع
فرمود آوردن ذکر این قدم کاملان واسبق واصلان در آخر این کتاب مناسب نمود و چون در حقیقت کار
نگری اول و آخر یکی است و رجوع شیخ مشهور و بر السنهٔ ثقات مذکور و این امر ظاهر تر شود چون به بعینه
مکتوب شیخ را که در آخر این نسخه بیاریم انشاء الله تعالی بالجمله نسب آنجناب به بست وهشت واسطه به امیر المؤمنین
سیدنا عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد در سال نهصد و هفتاد و یک ولادت آنجناب رو داده در کمتر ایام
از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده از والد ماجد خود اجازت سلسلهٔ چشتیه و قادریه و سهروردیه و کبرویه
یافتند و بهوای حجاز محمل شوق بستند و به حضرت دهلی رسیدند درینجا با حضرت خواجه محمد باقی قدس الله سره
العزیز دولت ملاقات دست بهم داد و صحبت گیرا افتاد در طریقه علیه نقشبندیه بیعت فرمودند و در دو ماه و
چند روز نسبت حضور نقشبندیه حاصل نمودند چنانچه همدران ایام حضرت خواجه بیکی از مخلصان رقم فرموده اند
که شیخ احمد نام مردیست از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی چند با فقیر نشست و خاست کرده عجائب بسیار از
روزگار و اوقات او مشاهده نموده بان میماند که آفتابی شود که عالم ازو روشن گردد انتهی و نیز حضرت خواجه فرموده
که شیخ احمد آفتابیست که مثل ما هزاران ستاره ها در سایه او گم اند وارشادات خواجه در فضایل آنجناب بسیار است
که روماً للاختصار بهمین قدر اکتفا رفت همدران اندک ایام آوازهٔ حضرت بلند شد و آستان فیض نشان
ایشان محط رحال و مجمع اصحاب کمال گشت علما از دور و نزدیک بخدمت رسیدند و امرا از ترک و تاجیک
بشرف حضور بهره ور گردیدند مشایخ عهد ارادت آوردند اکابر زمانه بتواضع برخاستند بدولت ایشان
مس ها طلا شد و ذره ها آفتاب ذات با برکات ایشان آیتی بود از آیات الٰهی و نعمتی بود از نعمای ربانی
نزاعی که در میان صوفیه کرام و علمای اعلام از هزار سال بود ایشان برداشتند و مورد حدیث صله
شدند چنانکه در حضرات القدس آمده علامه سیوطی در جمع الجوامع حدیث روایت کرده که پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم فرموده یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا وکذا ما نا که اشارت بوجود مسعود
حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان علما و صوفیه صله بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود بلفظ
... داشته اند چنانکه بعد تحریر اینمقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین انتهی اطلاع ... بات

واشراف بر خواطر و تصرف در مکونات ادنی صفتی بود از صفات جمیله ایشان کمینه وصفی بود از اوصاف جلیله
آن جلی الشان شمارهٔ خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده بهفت صد میرسد و ما عدای آن که
داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله یک دو سه ازان حواله قلم می شود آورده اند
که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت متوجه شدند ابر آمد و بارید **دیگر** یکی گفت عزم
حج دارم فرمودند ترا در عرفات نمی بینم سالها رفت و بحج رفتن میسرش نیامد **دیگر** جان محمد نام تاجری بود
از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام جوزی بدست من دادند و فرمودند
که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزیست که داغ چیچک برو دارد برو و این جوز را
باو ده او را بیار رفتم دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بر رو باندک فاصله
نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا بپیش من فرستاده اند گفتم آری و جوزش دادم و دعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیدند خود نیامدند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند
آوردم فرمودند که با آن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت
که بحضرت ایشان بده باز که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز را ماجرای من از حضرت پرسید
فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی از جلندرست وی گفت پدر او با من آشنا بود در کدام سلسله بیعت
دارد ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس او گفت که بسفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید
رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستارهٔ قطب اشارت فرمودند که جان محمد ستاره
قطب می شناسی همین است باز دیگر نیک بنگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چون تیر
مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن بستر حضرت غوث بسمت ستاره قطب
متوجه شدند و غایب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله +
الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر است یکی آنست غفرت لک و لمن توسل بک بواسطه او بغیر واسطه
الی یوم القیمة و هر که طالب تفصیل کشف و کرامات و الهامات و مبشرات ایشان باشد بر او است که رجوع
نماید بکتب مقامات چون حضرات القدس و برکات احمدیه و جز آن معارف جدیده و حقایق نادره که ازان
قلم نورانی رقم ریخته آفتابیست که چشم منکر ازاله الله خیره و روز حاسد ازاله الله تیره این معارف و حقایق
که می شنوی و این هدایت و ارشاد که می بینی با علی ندا ندا می کند که صاحب آن مجدد ثانی
مجدد دکایته بل مجدد الف و از صد تا هزار فرقی نه اندک است لو کنتم تعلمون از مکارم اخلاق و حسن سیرت

ایشان چگونه صبر و شکیب و رضا و تسلیم و تعظیم هر کس فراخور حال وی شفقت بر خلق و صلهٔ رحم و رعایت آداب و حقوق
و رسلام بیت در کلام شیمهٔ کریمهٔ ایشان بود طریقهٔ ایشان کتاب و سنت است و این یک فضیلت مقام
از فضائل تواند بود و کوتاهی سخن در او آخر عمر کار خانهٔ ارشاد و طلاب با بنای کرام سپرده خود از خلوت
بزم انس بود و کم برمی آمدند و اکثر اشاره بقرب وفات خود می فرمودند تا دوازدهم محرم سال هزار و سی و
چهار بصراحت گفتند که مرا نمودند که میانهٔ چهل و پنجاه روز رحلت من واقع خواهد شد چنانچه روز سه شنبه وقت صبح
پاسی از روز بر آمده بعمری که شصت و سه سال موافق سنین عمر سرور دو عالم صلی الله علیه وسلم بود ما زین
خاکدان به بهشت جاودان نقل فرمودند انا لله و انا الیه راجعون پیش از انتقال آن خلاصهٔ ابرار چه در
زمان غسل و چه بعد از آن عجائب و غرائب که مشاهده افتاد فوز بآن منحصر بمطالعهٔ کتب مقامات است و
خوبی که حضرت شیخ عبد الحق رحمة الله تعالی علیه بخدمت خواجه حسام الدین خلیفهٔ حضرت خواجه باقی بالله
قدس الله اسرارهما نوشته اند و در صدد این سطور و صدد ایراد آن در آخر کرده بودیم امنیت درین ایام صفای
فقیر بخدمت میان شیخ احمد سلمه الله تعالی از حد متجاوز است و اصلا پردهٔ بشریت و غشاوهٔ جبلیت
بمیان نمانده قطع نظر از رعایت طریقهٔ انصاف و حکم عقل که با چنین عزیزان و بزرگان بد بباید بود در
باطن بطریق ذوق و وجدان و غلبه چیزی افتاده که زبان از تقریر آن لال است سبحان الله مقلب القلوب
و مبدل الاحوال شاید ظاهر بینان استبعاد کنند من نمیدانم که حال چیست و بچه منوال است انتهی بلفظه و صلی الله
علی سیدنا و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

خاتمة الطبع

نثر خاتمه چکیده خامه از مظهر صفات دارین مولوی محمد حسین دام الله فیوضهم

حسن بیان اهل خبرت حمد و ثنای علیم و خبیر یست که اتباع اخبار عجیب را بر مرات قلب سرور عالم صلی الله علیه وسلم نمایان
نموده و از شموس لا اله الا الله بشرات اقمار رضا را اخبار را بر استفاده فرمود که ما جعل نور القمر مستفادا من نور الشمس و زینت حرف
زبان کافه انام اهدای صلوة و سلام بحضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر یست که عمل بر اخبار و احادیث و سبیل
رضوان الله تعالی اهل بیعد و بیرون از اسرار سربسته کشود فنور رسالة اظهر من الشمس و ابین من الامس اما بعد بندهٔ حقیر
محمد حسین فقیر ساکن بنت خلف شیخ محمد اسمعیل غفر لهما الله الجلیل عرضه میدهد که دعاعلان محبت
انبیا را مژده و سالکین اهل عشق مولی را صلا که درین زمان فرخی توامان موج لیلی مقصود و لیاد عاری سلامی
ندامی اهل صفا که عنایت بهمت از کتاب مستطاب حکایات عاشقین بغفار و روایات مشتاقین جمال کردگار

سعیدا تبیین الی الجنة والخائفین من النار الذین یصدق علیهم لو کانت الجنة نصیب العاشقین به ولو
کانت السقر نصیب المشتاقین … فواشوقاه المسمی باخبار الاخیار فی اسرار الابرار
مؤلف … حضرت شیخ عبدالحق بن سیف الدین اسکنهما الله فی اعلی علیین از باب افادت
مآب مطبع هاشمی … باسم شریف حبیب لطیف صاحب علم با عمل با اخلاق و وجاهت عدیم المثال
… **مولوی هاشم علی** سلمه الله الولی جلوه فرمای نظارگیان و تشنه …
… است که … خرد دینار بار معان رونمائی داده منقود جانها …
… باصلاح ظاهر و تصفیه باطن پردازند اکنون وقتی است که
گرفتاران اتباع هوا … خلاف واقعه مثل بدر منیر و فسانه عجایب بکاولی
و اگر گل و غیرها و تذکرهای باطله شعرا اغماض ورزیده مطالعه این تذکره محبان خدا
… اطلاعی … گردانند و چراغ صنم خانه هوا و هوس را
… سازند و بالله التوفیق و بیده ازمة التحقیق اللهم …

ولمن طبعه و ناظره … | **خاتمة الطبع** | ولناشره بخاتمة آمین

الحمد لله علی … والصلاة علی نبیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد بحر خوان داستان
… محمد هاشم علی مهتمم مطبع هاشمی غفر الله عنه …
… سلوک … کیمیای سعادت و منهاج العابدین
از تصنیفات … امام … المتکلم الملقب بحجة الاسلام طبع
نموده بود در حال … اولو الابصار کتاب مستطاب
باخبار الاخیار فی اسرار الابرار تالیفات علامه دوران فهامه
زمان … شیخ عبدالحق محدث دهلوی بتصحیح
بتاریخ سوم ماه شعبان المعظم سنه … هجرة النبی …
کتاب در مطبع هاشمی باهتمام خود …
مطبع مجتبائی باهتمام کاتب …
منشی محمد ممتاز علی …
بمحله مشائخان
طبع نمودم